



# نخنه‌ها

شماره سیصد و دو  
شنبه نوزدهم دیماه ۴۹  
بها - ۲۰ ریال

# با کلهستون زن روز باشید

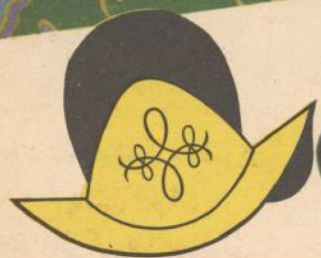


# کامپوزیواری دسوتو

دردیباترین  
وجالبترین طرحها



**DeSoto**  
WALLPAPER



نماینده انحصاری  
در ایران **سایه روشن**  
خیابان قدیم شمیران  
تلفن ۷۵۱۱۱

شیراز - سایه روشن - خیابان لطفعلیخان زند تلفن ۵۸۸۸ - سایه روشن در مشهد - خیابان خسروی، تلفن ۷۷۷۱ - سایه روشن در  
اصفهان - خیابان فردوسی تلفن ۵۹۲۲ - سایه روشن در خرمآباد - خیابان ششم بهمن نعمت‌اله الهی خوی - فروشگاه خلیل زاده -  
خیابان ششم بهمن - کرمان - ف. وشگاه خالقی - سرای گلشن تلفن ۴۷۷۸ - رفسنجان - فروشگاه مسدردن تجلی - میدان  
مجسمه تلفن ۰۱۲۷ - بندر عباس - فروشگاه ارمنان - بازار - طباطبائی - چیرفت - فروشگاه وطنخواه .



**کلهستون**

کاملترین سری رنگ مو در جهان



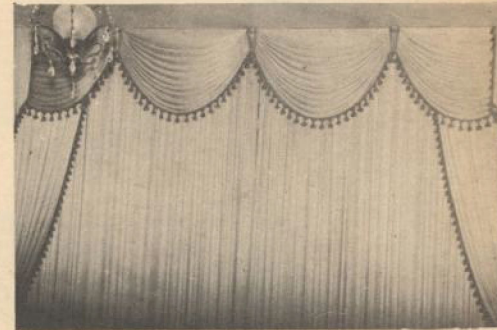
ولا بزرگترین متخصص رنگ و آرایش مو در جهان

## تازه‌های بازار

### فروشگاه شرلی

تقدیم میکند  
از انواع مدل‌های زیبا و استثنائی  
کیف و کفش و بوتین شرلی واقع در  
خیابان پهلوی چهارراه امیر اکرم  
تلفن ۶۹۱۱۰ دیدن فرمائید.

## تالار حجه



هالی ترین پارچه‌های پرده‌ای با دوخت و نصب

### بدون پیش قسط

و به اقساط طویل‌المدت  
فرح جنوبی روبروی پمپ‌بنزین تلفن ۷۴۷۲۵

## فروشگاه - تشکری

گرد آورنده لوازم آرایشهای - هلنا رونشتاین - لانکوم -  
رولن - دورتی گری - آون - آیر فرانسه و پانزده رقم لوازم  
آرایش دیگر در تمام روزهای آرایشگاه تشکری  
تشکری در خدمت خانمها و دوشیزگان محترم هستند.  
فروشگاه تشکری از ساعت ۷ ۱/۲ صبح الی ۹ شب باز  
است.

آدرس: میدان ۲۴ اسفند - تلفن ۶۴۶۵۰ - ۶۸۱۸۲

### خورچین

خورچین مغازه‌ایست مخصوص خانمهای  
شیک پوش. شما هم میتونید عالیترین  
جنس کیف و کفش را با مدرتترین  
مدل روز از ویرترین رنگی خورچین  
تهیه فرمائید.

زیرا راه حلی است برای مشکلترین  
سلیقه‌ها. جنس خورچین تماماً انحصاری  
ایتالیا میباشد. عباس‌آباد چهارراه  
فرح شمالی پلاک ۲

### مزون لاله

همه نوع لباسهای خارجی و ایرانی،  
پالتو، دوپیس، پیراهن‌های شب و  
روز دست اول و دوم را با قیمت  
ارزان بفروش میرساند. همه روزه  
بعد از ظهرها

زاله فرح‌آباد ساختمانهای بانک رحنی  
خیابان لادن شرقی شماره ۷۴  
تلفن ۷۹۳۷۱۹

### مژده برای آقایان

تعلیم آرایش و زیبایی بانوان با اخذ  
دبلم تلفن ۷۶۲۹۳۴

تلفن های تازه های بازار ۲۰۱۵۶۱ - ۲۰۱۵۶۸

### چین چیل

عالیترین انواع پالتو  
پوست تفر و قره گل  
کلا و کاپ و یقه پوست  
دبانی خارج با نازلترین  
قیمت بشما عرضه می-  
شود.

تهران - خیابان سعدی شمالی  
روبروی بیمارستان امیراعلم  
شماره ۱۸۲ تلفن ۲۱۶۶۹۹  
شعبه اصفهان - جنب مدرسه  
چهار باغ بازار سلطانی



### موم سرد Cold wax

جدیدترین پدیده عصرها برای ریشه  
کن کردن موهای دست و پا و صورت  
بدون درد و زحمت گرم کردن  
موم سرد در تمام داروخانه‌ها موجود  
است. مرکز پخش تلفن ۶۲۱۷۴۵  
(برای آپلاسیون) (برداشتن مو  
در محل) تلفن ۶۲۱۷۴۵ با وقت قبلی  
بمارك موم سرد Cold wax توجه فرمائید

### دفتر براتی مشاور املاک

تجریش خیابان پهلوی نبش باغ فردوس  
تلفن ۸۵۳۵۷۵

### قصر پوشاک و بوتیک قصر

پوشاک دنیای ایده‌آل با سلیقه‌ها  
همه زیبایی، آناتکه نازیا جاوه  
میکند یا نامتناسب لباس میپوشند  
یا نمیدانند از کدام فروشگاه نیاز  
خود را تامین کنند زیرا عرضه کنندگان  
پوشاک آنقدر فراوانند که برگزیدن  
یکی از آنان بدون دقت و مطالعه  
مشکل خواهد بود. ولی ما شما را  
در این راه یاری میکنیم.

ماهم به قصر پوشاک میرویم و در  
طبقه سوم از بوتیک زیبای آن دیدن  
میکنیم.

بوتیک قصر پوشاک که با سلیقه  
خاص و بهترین اجناس انتخابی مجهز  
شده است بهترین محلی است که هر خانم  
و دخترخانم با سلیقه میتوانند کلیه  
مایحتاج خود و همه افراد خانواده خود  
را تامین نمایند.

در بوتیک قصر پوشاک شما صاحب  
هرگونه سلیقه‌ای که باشید ایده‌آل خود را  
پیدا میکنید.

مانتو - و پالتو و لباسهای  
آخرین مدل میدی و ماکسی فقط در  
بوتیک قصر پوشاک.

انواع پاورها و لباسهای زیبا  
را منحصرأ از فروشگاه قصر پوشاک  
تهیه فرمائید.

بوتیک قصر پوشاک خیابان فردوسی  
روبروی فروشگاه فردوسی

تلفن مستقیم آگهی‌های  
ذردوز ۲۰۱۵۶۸

SHAMPOO STILLBEPAN

## استیل بیان شامپو برگزیده جهان

شامپو استیل بیان به موهای شما نرمی  
لطافت و شفافیت خاصی می بخشد  
و موهای شما را تقویت میکند



منتظر دیدار دوستان جدیدمان  
هستیم  
خیابان وبلا - سیند - شماره  
۱۹۲ بوتیک بازار تلفن ۴۴۰۶۹



شما اگر از بوتیک نیکی خرید کنید هرگز از  
خرید خود پشیمان نخواهید شد. خیابان  
تخت جمشید مقابل سینما پارا بولت جنب بانک پست

شامپو استیل بیان  
باترکیبات اسید پانتوئیک و اینوزیتول  
و سرشار از گروه ویتامین B تهیه گردیده





**با ایگورارویال  
رنگ موی خود را آسان عوض کنید و مطمئن باشید.**

**ایگورارویال با:**

- \* قدرت پوشش بی نظیر
- \* طرز مصرف آسان
- \* دوام بیشتر

در ۵۷ رنگ مفتون کننده و دلپذیر  
از میان آنها به آسانی می‌توانید رنگ  
موی دلخواه خود را که چهره شما  
را زیباتر جلوه می‌دهد انتخاب کنید.



Schwarzkopf

تیدی

## یادداشتی از یک بر خورد و دیدار

درباره وقایع سیاسی هفته جاری

# ۱۲ دختر ماجراجو!!

### تقلید واغوا و اطاعت کورکورانه و اسارت فکری از این دوازده دختر با شرم و حیای ما موجوداتی مغرب و منفی بار آورده است

در اینجا خانم «ر» که معلوم بود سری توی سیاست و مسائل اجتماعی دارد خانم «ن» را مخاطب قرارداد و پرسید: - راستی دخترتان چند سال است آمریکا رفته؟

- دوسال خانم.  
- در تهران هم که بود اهل سیاست بود؟  
- نه والله، حتی روزنامه‌های خبری را هم نمیخواند. فقط رمان و قصه میخواند و یکی دو تا مجله. من و پدرش همیشه باو اصرار میکردیم که بهتر است خبرها را هم بخواند و با از رادیو بشنود تا از وقایع مهم جهان مطلع باشد زیرا در این زمانه دختر هم باید در هر رشته‌ای صاحب علم و اطلاع باشد.

- خوب، پس چطور شده که حالا اینطور دو آتسه از آب درآمد؟ آیا کسی زیر پایش نشسته؟  
- والله من و پدرش هم حیران هستیم که چه بلای بر سر آمده که اینطور کور و خرف شده است؟ این بچه‌ها همیشه از سلطه و نظارت خانواده رها میشوند انگار که دیگر از قید هفت عالم آزادند.

من خیال میکنم «ژاله» بخاطر دوستی و یا عشق یک پسر که او را گول زده در این جریان‌ها مداخله کرده‌است. اگر میدانستم چه کسی این دسته گل را برای ژاله به آب داده‌اند می‌دانم که خودم انتقام را بدست خودم از او می‌گیرم.

خانم جا افتاده‌ای که مادر هشت فرزند است وسط صحبت آمد و گفت:  
- آنطور که من از حرف‌ها فهمیدم «ژاله» تازه به ۱۹ سالگی قدم گذاشته یعنی هنوز به بلوغ و بختگی کامل نرسیده‌است. آخر چطور یک دختر ۱۹ ساله خودش اجازه میدهد که در مسائل سیاسی این همه تدریج و صاحب عقیده انقلابی باشد؟ آیا این اعتقادات را از روی مطالعه و تحقیق و ایمان درست پیدا کرده یا آنکه همانطور که «ماکی و میدی» مد روز است و ما زنها از مد روز تبعیت میکنیم این سرکار خانم هم از چند تا جوچه کمونیست تازه کار

که تازه خودشان هم در حلقه «تقلید بدون تفکر» اسیر هستند پیروی کرده است؟ من مطمئن هستم که «هووجنگال» و تمایل به ماجراجویی ژاله خانم را به کسولگری ایران کشانده والا این خانم نه تنها هنوز فرق کمونیسم و کاپیتالیسم و سوسیالیسم را نمیداند بلکه حتی اگر از او بی‌رسی که لنین یا چرچیل کی بودند و صاحب چه مرامی، بخدا اگر بتواند ده تا جمله صاف و صحیح درباره آنها روی صفحه کاغذ بنویسد. عیب بسیاری از جوانهای سیاسی میکنند.

خانم «ن» در جواب گفت:  
- نمیدانید با چه زحمتی ما موجدیات سفر این دختر را فراهم کردیم. باور کنید از هزینه‌های لازم و ضروری خانه زدیم تا بتوانیم ماهی دو هزار تومان برای خرج تحصیل این دختر جور کنیم و تمام امید من و پدرش این بود که چون اولاد ارشد ماست برود و از کشور بزرگ و پیشرفته آمریکا درس‌های خوب یاد بگیرد و پس از چند سال بابت دیپلم قابلیت یاپرستاری یا مهندسی برگردد و باعث آبروی خانواده و سربلندی خودش بشود. شی که اسم او را در لیست دانشجویان در روزنامه دیدیم اولین جمله‌ای که پدرش گفت این بود که:

«... حیف از بیداری آن‌ها که قنداق این دختره را در بغل می‌گرفتم و او را در حیاط می‌چرخاندم تا خوابش ببرد. اگر اینجا بود همین‌حالا داشت می‌کردم...» خانم جوانی که دانشیار دانشگاه است و تا این جاساکت و صامت به حرف‌ها گوش میداد برای آنکه خانم «ن» را کمی دلداری داده باشد گفت:

- در عین حال که تصدیق میکنم چنین اعمالی برای هر پدر و مادر ایرانی یک ضربه روحی است و من نسبت به خانم «ن» احساس همدردی بسیار میکنم ولی خوب یک نکته را هم باید در نظر داشت که این جوانها همه تحت تاثیر احساسات خام و زودجوش جوانی دست‌باین اقدامات بیگانه میزنند و صرف نظر از چندتایی که هسته مرکزی هستند و با آید و عوامل مغرب احیانا از روی قلب و عقیده همدانند، بقیه را باید فریب خورده واغوا شده تلقی کرد و چه بسا که با ارفاد و اندرز همشان از کرده خود نادم و پشیمان بشوند و به راه راست بازگردند.

خانم «ن» که کم کم یک قطره اشک گوشه چشمانش در حال جمع شدن بود در جواب گفت:

- والله پدران ماهمه عاشق این آب و خاک بوده‌اند. پدر خودم در جنگهای انقلاب مشروطیت شرکت داشت. شوهرم در جوانی در رکاب مرحوم رضاشاه به جنگهای غرب و جنوب رفته‌است. ماهمه ایرانی هستیم و وطن خودمان را عزیز میدانیم و هنوز هم باورمان نمیشود که چرا دختران و پسران ما که برای تحصیل و تربیت و کسب علم میروند وقت عزیز خود را باید صرف هوجی بازی کنند و زیر علم این و آن سینه بزنند و باز بچه اغراض سیاسی بشوند. آیا کسی شنیده که دانشجوی ژاپنی یا هندی وارد این بازیه و جنگال‌های منفی بشود؟

ما پسر و دخترمان را برای آدم شدن بخارجه می‌فرستیم نه برای کمونیست شدن. هر ایرانی که فکر می‌کند کشورش از بعضی جهات عقب افتاده است اگر راست میگوید و آرزوی عمران و آبادی و تجدد دارد باید بیاید و آستین بالا بزند و با کار مثبت و مشارکت در برنامه بهبود مملکت با عقب افتادگی‌ها بهم خود مبارزه کند والا با شعار دادن و حمله به سفارتخانه و «انقلابی‌نما» شدن جز اینکه تولید نفاق و کینه شود چیزی عاید ما و مملکت نخواهد شد. من شیرم را باین دختر حلال نمی‌کنم.

از روشنفکری این خانم سالخورده که در نهایت تأثر و صداقت از اعمال دختر فریب خورده خود انتقاد میکرد لذت بردم و تا چند ساعت پس از خاتمه مهمانی بیاد مادران و پدران دانشجویانی بودم که بارفتار نابخردانه خود لک‌هاندانی و ندامت بدامن خانواده‌های خود زده‌اند. کدام پدر و مادری است که از کج شدن نهایی که پرورده‌است دستخوش اندوه نشود. کدام باغبانی است که درخت دست پرورده خود را گرفتار آفت ببیند و موجی از اندوه و تأثر در قلب خود احساس نکند. قریه‌هاست که حیا و شرم زن ایرانی از صفات قابل تحسین او ساخته شده‌است.

دختران ما حتی در قلب نیویورک ولوس آنجلس نیز از آزریم و حیاتی که جامعه با فرهنگ مشرق زمین به آنها ارزانی داشته برخوردارند و اعمال و افکار و رفتار آنان معرف روحیه با حیا و متینی است که خانواده ایرانی با تربیت خاص خود معمولاً آنرا در وجود دختر القا می‌کند. و اینک جای تعجب است که می‌بینیم دوازده دختر با چنین سابقه روحی و خانوادگی وارد ماجراهای میشوند که

بقیه در صفحه ۱۱۳

تحلیلی از وضع کنونی زندگی زن ایرانی ، بمناسبت سالروز ۱۷ دیماه ، نخستین روز از تقویم نهضت آزادی زن در ایران

# آزادی زن؟ کدام آزادی؟

آزادی زن نباید فقط به استفاده آزادانه از مینی و میدی و ماکسی ، محدود باشد ، بلکه باید در اداره اجتماع ، در تعیین سرنوشت ملی ، و در گردانیدن چرخهای اقتصادی ایران نیز ، آزادی و حقوق مساوی به زنان ایران داده شود

سی و پنجسال بعد از ۱۷ دیماه ۱۳۱۴ ایرانی آغاز شد - پرستی که اینک در برابر جامعه ایرانی ، و بویژه در برابر زنان میهن ما قرار دارد ، صریحا چنین است : «آیا زن ایرانی ، براسی آزاده است؟» و این پرسش ، بلافاصله پرسش دیگری را در برابر ما می‌نهد:

«آزادی؟ کدام آزادی؟»

درحقیقت معنی و مفهوم آزادی نیز ، چون بسیاری از مفاهیم دیگر ، با گذشت زمان تغییر مییابد . کلمه «آزادی» برای برده زنجیر شده دوران بردگی و کارگر صنعتی سال ۱۹۷۱ ، معنی و مفهوم یکسانی ندارد . برای برده زنجیر شده ، آزادی ، معنی از هم گسیختن زنجیرها را داشت ، لیکن برای کارگر صنعتی سال ۱۹۷۱ ، آزادی ، این معنی را دارد که نان و کوره بیشتری بخورد ، و بتواند فرزندش را به دانشگاه بفرستد .

برای زن ایرانی نیز ، کلمه آزادی در روز ۱۷ دیماه ۱۳۱۴ ، سی و پنجسال بعد از آن ، یعنی در روز ۱۷ دیماه ۱۳۴۹ ، معنی یکسانی ندارد . هیچیک از مفاهیمی که بنحوی بازندگی بشر پیوند دارند ، واز جمله «آزادی» ، ثابت و تغییرناپذیر نیستند ، چرا که زندگی آدمی ، درکامل زمان و مکان میگردد ، و این دو عامل متغیر ، در ارزیابی معیارها و ارزشهای انسانی نیز ، نقش درجه اول دارند .

درسال ۱۳۱۴ ، برای زن ایرانی

اگر تاریخچه کوتاه دوره اول نهضت آزادی زن را ورق بزنیم و ترقیات نسوان ایران را در سالهای اخیر مورد مطالعه قرار دهیم می‌بینیم که آنچه شده تاچه حد در خور تحسین و تقدیر است . زن شهر نشین در تمام رشته‌ها قدم پیشرفت به جلو گذاشته و استعداد و لیاقت خود را برای کسب فنون مختلف به ثبوت رسانده است . این عکسها آلبوم کوچکی است بر این حقیقت که زن ایرانی اگر از شرایط و امکانات مساعد و مساوی برخوردار شود به سهولت می‌تواند در اداره اجتماع و مشارکت در زندگی سهم به‌سزائی دارا باشد ....



حتی در رشته خلبانی و چتر بازی استعداد خود را نشان داده‌اند .



در تظاهرات اجتماعی می‌توانند نقش حساس داشته باشند .



در مجالس مقتنه و موسان زنان در صفر مردان انجام وظیفه کرده‌اند .



در کارهای علمی و آزمایشگاهی واجد صلاحیت شده‌اند .



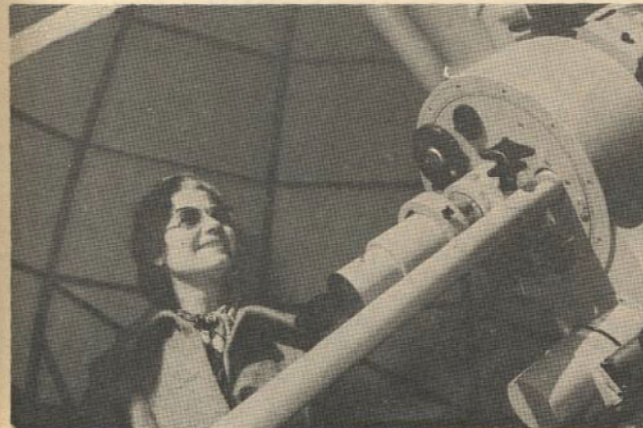
بارصنعت و هنر قالی‌بافی که از تجارت‌های پرسود ملی است بردوش زنان است .



حتی در سارمشناسی نیز زنان رخنه کرده‌اند (خانم الینوش تریان)



یک سوم دانشجویان دانشگاههای ایران زنان و دخترانند .



اولین زن وزیر در دوره سلاله تصدی خود قدرت و مهارت خویش را برای اداره دستگاه وسیع تعلیم و تربیت کشور به ثبوت رسانده است .



... و اینست چهره زن حرمسرانی و قرون وسطائی که در عرض ۳۵ سال اخیر اینهمه دگرگون شده است ...



در پهنه اجتماع محروم میساخت. بنیانگذار نهضت ۱۷ دی ۱۳۱۴، چندان آگاهی داشت که در راه آزاد ساختن زن ایرانی، نخستین ضربه را، هوشمندانه برچادر و چاقچور بزند، چون میدانست که زن ایرانی، اقتدار استبداد ذاتی دارد که اگر از پشت پرده و از حیاط اندرونی، به حیاط بیرونی بیاید، خودش گلیمش را از آب میکشد، و برای پیشرفت خود، راه باز میکند ... و دیدیم که چنین شد.

لیکن در روز ۱۷ دیماه ۱۳۴۹، آزادی برای زن ایران، دیگر نمیتواند فقط در کشف حجاب، یا تغییر و تحول در ظاهر و لباس، محدود گردد. در این سی و پنجسال، میهن ما و زندگی دختران و زنان ایرانی دستخوش تحولات پیچیده و گوناگونی شده است، و طبیعی است که یکبار دیگر، با توجه به شرایط خاص امروز باید از خود پرسیم: «کدام آزادی؟»

حدود آزادی انسان را در کلیت آن، اعلامیه حقوق بشر، مشخص ساخته است. حدود آزادی افراد ملت ایران را نیز، قانون اساسی ما، و قوانین دیگر معین کرده اند. اما امروزه این حقیقت را همه قبول دارند که انسان برای استفاده از «حق» خود، به زمینه مساعد و امکانات مختلف نیاز دارد. قوانین، فقط کلیات تئوریک را شرح میدهند، لیکن برای استفاده از قانون، باید به جزئیات عملی و عینی و مادی توجه داشت. بعنوان مثال، مثلا باین حق انکارناپذیر هر مادر ایرانی اشاره کنیم که باید بتواند فرزندانش را به مدرسه بفرستد و آنان را با روشنائی دانش آشنا کند، اما اگر بر فرض فلان مادر ایرانی، از نظر مادی، این امکان را نداشته باشد، در حقیقت آزادی و حقوق انسانی او عملاً محدود شده است، حتی اگر در قوانین ما، حقوق او را با آب طلا نوشته باشند. یا مثلا دختر ایرانی حق دارد که به عنوان یک انسان زنده، درس بخواند، آینده خود را بدست خود بسازد، و همسرخویش را آزادانه انتخاب کند. این حقوق را قوانین ما رسماً به دختر ایرانی داده اند، ولی وقتی هنوز هم پدر میتواند دختر خود را هر وقت که دلش خواست از مدرسه بیرون بیاورد، و به هر کسی که دلش خواست، شوهر بدهد، قانون مترقی به چه درد دختر ایرانی میخورد؟

در زندگی افراد هر جامعه ای، سنت ها و آداب و عقاید مسلط بر جامعه، بیشتر از قوانین نوشته شده، تاثیر دارند. اینها قوانین نامکتوبی هستند که سرنوش ما را تعیین میکنند، و تحول و انقلاب واقعی، وقتی رخ میدهد که این سنتها و رسوم و آداب، دستخوش تغییر و تحول بشوند.

بنظر ما در روز ۱۷ دیماه ۱۳۴۹ نیز، هنوز شعار «آزادی و تساوی و برابری حقوق» برای زنان و دختران ایران، شعار روزاست، لیکن معنی این شعار، دیگر ضرورت تغییر در قوانین ما نیست، بلکه به وجود آوردن شرایط مساعد برای اجرای قوانین است.

البته هنوز هم در قوانین ما، موادی وجود دارد که آشکارا با حقوق انسانی زن ایرانی، منافات دارد، و ما با آنها بطور تصمیل در این مورد سخن گفتیم، ولی از سوی دیگر، زن ایرانی، حتی پیش از زن سوئیسی، حق رای و شرکت

در مجالس مقننه را بدست آورده است. قانون حمایت خانواده، با وجود همه نواقص خود، بسیاری از حقوق انسانی زن ایرانی را باو بازگردانده است. در قوانین استخدامی ما نیز، تغییراتی به نفع زنان داده شده است. در زمینه تحصیل دانش، دست کم از نظر قانونی، هیچ تفاوتی میان دختر و پسر نیست. خلاصه تر بگوئیم: حتی با وجود قوانین ناقص موجود، زن ایرانی خیلی آزادی و حقوق دارد، ولی آیا میتواند از این آزادیها و حقوق خویش استفاده کند؟ پاسخ صریحاً چنین است:

### نه صد درصد! چرا نه؟

برای پاسخ گفتن بدین سؤال، باید عوامل متعددی را مورد بررسی قرار دهیم. بنظر ما، نخستین عاملی که سبب میشود زن ایرانی نتواند حتی از حقوق و آزادیهای که قوانین موجود باو بخشیده اند، استفاده کند، جهل و بیسوادی و کاهلی فکری اوست. ما معتقدیم که برای استفاده از هر نوع آزادی و حتی، نخست انسان باید آگاه به آزادی و حقوق خود باشد، و این

آگاهی را فقط و فقط درس و تحصیل و سواد به وجود میآورد. و متأسفانه در این مورد، واقعا به زن ایرانی ظلم شده است و میشود. ظلم و بیادان فقط این نیست که مرد چماقی بردارد و بر سر زن یادخوش بزند. ظلم واقعی و جانکوارتر اینست که مرد، زن یا دخترش را از تحصیل و پیشرفت اجتماعی محروم سازد. آمار و ارقام و حقایق انکارناپذیر نشان میدهد که مردان ایرانی، تا حدود زیادی، دستگاه های آموزشی کشور را، بعنوان بزرگترین سلاح پیشرفت و پیروزی اجتماعی، به خود منحصر کرده اند. تگاهی به آمار بکنیم:

● بر طبق آمار سال ۱۳۴۵، در سراسر ایران از هر صد مرد هفت ساله بیلا ۴۱ نفر با سوادند، و حال آنکه از هر صد زن هفتساله بیلا، فقط ۱۸ نفر سواد دارند.

● در شهرها، از هر صد مرد، ۶۱ درصد سوادند، و حال آنکه تعداد زنان باسواد در شهرها، فقط ۳۸٫۳ درصد کل زنان شهرنشین است، یعنی هنوز هم بیش از ۶۰ درصد زنها (حتی در شهرها) بیسوادند. از مجموع زنان دهساله



حتی زنان در اداره ترافیک شهرها مشاغل مسؤولیت باری را پذیرفته اند.



در ارتش شاهنشاهی علیرغم ظرافت بدنی ابراز مهارت و لیاقت کرده اند.

... اما دختر دهشتین هنوز بدیده حیرت و تحسیر به دختر شهرنشین می نگرد. او هم آرزوی ترقی و تعالی دارد.

بیلای کشور، فقط ۱۶٫۵ درصد باسواد هستند، یعنی از هر صد زن و دختر ایرانی که بیش از دهسال دارند، قریب ۸۳ نفرشان بیسوادند.

● اکثریت زنان ایران، یعنی قریب ۶۵ تا ۷۰ درصد زنان و دختران مادر روستاها زندگی میکنند، و وضع دخترتروتن روستائی از نظر سواد، براساس ناراحت کننده است. در روستاهای ایران، ۱۳٫۷ درصد کل جمعیت باسوادند، اما در میان دختران و زنان روستائی دهساله بیلا، فقط

۳٫۴ درصد سواد دارند، یعنی از هر صد دخترتروتن روستائی که بیشتر از دهسال دارند، هنوزم دست کم ۹۶ نفرشان بیسوادند.

تکرار می کنیم که اگر ما در مورد عامل سواد و تحصیل، بیش از همه عوامل دیگر تکیه می کنیم، نخست بدین دلیل است که سواد و آگاهی را مهمترین لازمه استفاده از آزادی و حقوق انسانی می شناسیم، و آنکسی سواد و تحصیل در وضع مادی افراد جامعه و در مورد درآمد و دستمزد آنان نیز، تاثیر مستقیم دارد. زن بیسواد، از سوئی اصلاح حقوق خود را نمی شناسد، قانون را نمی فهمد تا از آن استفاده کند، و از سوی دیگر، درست دانستن بیسوادی خودش، نیروی کار خود را



به فوه مقننه راه یافته اند گر چه هنوز برای رهائی هجستان خود از زیر بار «جهل و تبعیض» کار مهمی نکرده اند.



در رشته صنعت که تا بحال فقط به مرد تعلق داشت رخنه کرده اند.

اجباراً به ارزانترین قیمت می فروشد، و در عرصه خانواده نیز، سخت تحت تسلط شوهر و پسر باو شد قرار میگیرد.

آیا برای تغییر این وضع، فکری شده است؟ البته، در سالهای اخیر، مخصوصاً در سایه نیروی حیات بخش سپاهیان دختر و پسر، سواد و تحصیل، به مقیاس وسیعی در روستاهای دور و نزدیک کشور رخنه کرده است، ولی حتی از امتیازات و امکانات جدید نیز، بیشتر پسر ها و مردها استفاده می کنند و نه دخترها و زنها.

این تفاوت و تبعیض فقط در روستاها نیست. در شهرها و در قلب تهران نیز، این تبعیض در مورد تحصیل میان

بقیه درصفت ۱۱۴



### آی مردها ، زن دارد کیمیا میشود!

اروپائیها از همین حالا غصه آینده را میخورند ، زیرا معلوم شده ، تا صدسال دیگر زن بقدری در اروپا کمیاب میشود که باید با دوربین دنبالش گشت . از شش سال پیش پسر خیلی بیشتر از دختر بدنیآ آمده است و اگروضع به همین منوال بگذرد ، لابد در سال ۱۹۸۵ هردو مرد مجبورند با یک زن عروسی کنند !!

مجله آلمانی (اشترن) می نویسد: اولین کسی که این واقعت را کشف کرد و با در حقیقت به خطر پی برد ، دکتر (ان. جی. موسالی) پزشک بیمارستان (آلست) در شهر (جینام) انگلیس بود. دکتر موسالی میگوید : درسال ۱۹۸۵ دختر بقدری فقط میشود که هر پنج شش پسر مجبور میشوند با یک دختر دوستی کنند ، و جوانی که بخواهد نامزد بگیرد ، باید با ذرهبین بگردد ، و اگر بخواهد ازدواج کند که کلاش حسابی پس معرکه است زیرا اصولا ۸۰ سال دیگر زن مجرد پیدا نمیشود!

دکتر موسالی میگوید :

من بعد از آنکه ده سال تمام که روی ۷۷۵۵ زایمان مطالعه کردم به این نتیجه غم انگیز رسیدم که در هر فامیل کوچک معمولی ، در مقابل هر ۱۱۴ پسر فقط ۱۰۰ دختر بدنیآ می آید . این واقعت مارا در آینده با خطرات زیر روبرو خواهد کرد :

- اکثر مردها از ازدواج و تشکیل عائله محروم میمانند .
  - همجنس گرایی ، شدت رواج پیدا میکند .
  - مردها ناچار میشوند به کارهایی که مخصوص زنان است بپردازند .
  - دنیا پر از مرد میشود .
- مجله اشترن ضمن انتشار این مطلب اوضاع آینده را با یک کاریکاتور به بهترین وجهی مجسم کرده : در کلیسا دومرد هنگام عقد با یک زن ، با هم بله میگویند .

### آرایش میمونی!

بقول مجله آلمانی اشترن ، این آرایش در دنیای مد بمنزله آخرین فریاد است . و بقول مجله امریکائی (تایم) مد میمونی عین قابدستمالی است که مچاله شده باشد . و ویدال-ساون آرایشگر معروف انگلیسی عقیده دارد :

«بگذار دیگران هرچه می خواهند بگویند . مهم آن است که مد میمونی مخصوص میدی و ماکسی آفرینده شده است . زیرا در این مد ، موی جلو کوتاه ، موی طرفین صورت متوسط و موی پشت سر کاملا بلند است.»

معلوم نیست چرا نام این آرایش را مطبوعات غربی «میمونی» گذاشته اند . نظر ما که انتخاب این نام هم دلیل بی ذوقی است و هم دلیل کم لطفی!

### آرایش جدید عجالتا در امریکا

وانگلیس ، فرانسه و آلمان مد روز است. ژولی کریستی ، ماری کوانت ، دوشی ویندوز ، الزا مارتینی ، آنماری ملکه یونان ، الیزابت تایلور ، جین فاندرا و سوفیالورن ، از زمره کسانی هستند که از این مد استقبال کرده اند . (پتروپوتر) آرایشگر معروف آلمانی گفته :

«خانمهایی که بخواهند از این مد پیروی کنند باید مدنی صبر کنند ، تا موی پشت سرشان حسابی بلند شود و در غیر اینصورت میتواند پوستش خود را بدهند باین سبک آرایش شود . (گن شاکوف) آرایشگر معروف نیویورکی گفته است :

« مو هرچه نامرتبتر و پریشان تر باشد بهتر است . آشفتنگی و بی نظمی در کسبو از خواص مدسال ۱۹۷۱ است.»

### یک کلفت زمین شوی ، برنده بزرگترین جایزه ادبی سوئد!

زن زمین شویی که در یکی از ادارها مشغول جارو کشی است ، جارو را به دیوار تکیه میدهد ، پشت یکی از ماشین تحریرها می نشیند ، از جیب پیش بندش چند ورق کاغذ سیاه شده در می آورد ، کاغذ سفیدی در ماشین می گذارد ، و بعد از آنکه متوجه میشود ، سایر زمین شویها به کار خود مشغولند ناشیانه و یک انگشتی سرگرم ماشین-کردن میشود . نیم ساعت بعد دست از از کار میکند ، نسخه خطی و نسخه ماشین شده را در جیب میگذارد و دوباره جارو را بر میدارد و قاپدستمال و سطل زمین شویی را پیش میکند .

در چهار سال پیش تقریبا این کار همروزه خانم (مایا اکلوف) نظافتچی ۵۳ ساله ساکن شهر (کارلس کوگا) ی سوئد بود . هر روز که اداره تعطیل میشد ، سطل و جارویش را بر میداشت و به سراغ اتاقها میرفت ، اتاقها را جارو میکرد ، میزها را گردگیری میکرد ، کف اتاقها و راهروها را می شست و بنظافت مستراحها همت می گماشت . ولی حالا همین زن گمنام که بیشتر از شش کلاس درس خوانده ، کتابی تحت عنوان (گرارشی از اعماق سطل زمین شویی) منتشر کرده که برنده بزرگترین جایزه ادبی (بهترین رومان اجتماعی سال ۱۹۷۰) سوئد شده است .

روزنامه (آرپهت) کتاب را که در حقیقت نوعی خاطرات است (خارق العاده) تلقی کرده و تشریح (آفتون بلادت) آن را (بی نظیرترین مدرک ادبی و اجتماعی سالهای اخیر) معرفی کرده است . این زن سیزده سال پیش طلاق گرفته و مادر پنج فرزند است ، او عادت داشت افکارش را در باره هر چه که به فکرش میرسید یا در روزنامه می خواند ، یا در تلویزیون میدید و یا از رادیو میشنید همراه با قضاوتش روی کاغذ بیاورد . و اینک قسمتهائی از کتاب (گرارشی از اعماق سطل زمین شویی) :

«امروز ، قربانی یک حادثه اتومبیل را در تلویزیون دیدم . من پیشنهادمرا برای بهبود وضع ترافیک



یک نوع مبل جدید به شکل دو آرواره با دو ردیف دندان!



### عروسک بازی!

درباغ وحش لندن حادثه بازمزای روی داد . یک دختر دهساله بمناسبت عید کریسمس این عروسک را به گوریل باغ وحش هدیه داد و گوریل با قیافه حق بجانبی آنرا پذیرفت و حالا مدتی است که گوریل عروسک را مثل فرزند دلبدی در آغوش می کند و او را روزی چندین بار ناز و نوازش میکند.



### مدرسه ضدخیانت

دردنیاهامچور مدرسه دیده بودیم ، جز مدرسه ای که در آن به زن درس بدهد که چه حقه ای بزند تا شوهرش به او خیانت نکند . این مدرسه عجیب و در نوع خود بی سابقه را خانم (الگاماخانی) ۳۶ ساله در مونیخ آلمان افتتاح کرده است . الگا میگوید : در عهد و زمانه ما مردها خیلی نظرناز شده اند - وهر شوهری ب فکر گرفتن یک معشوقه یا گول فرند است . من میخواهم کاری کنم که زنان شوهردار از این خطر مهلك پر کنار بمانند و هیچ زنی نتواند شوهر آنها را غصب کند . شاگردان من باید ۱۸ تا ۳۶ ساله باشند . از آن گذشته باید کمی نسکی خوشگل هم بنظر برسند و گرنه هیچکس نمیتواند از زنی که مثل لوبیا یا چوب رختی است يك بسب سکنی بازد . دوره مدرسه من ۶ هفته است و سرانجام به شاگردانم دیپلم میدهم . روی دیپلم نوشته شده «دمت پرورده و فارغ التحصیل مدرسه الگاماخانی!» به شاگردانم می آموزم چگونه میتوانند در خانه هرچه بیشتر محبوب و جذاب باشند ، و بدنیوسيله شوهرانشان را بیشتر در خانه پای بند کنند و او را از فکر گرفتن معشوقه منصرف کنند . طرز صحیح راه رفتن ، طرز صحبت کردن ، طرز آشنیزی صحیح ، طرز لباس پوشیدن صحیح و طرز رعایت بهداشت صحیح



### یکدفعه ۵۷ کیلو لاغر!

حالا یکسال است که خانم (کارین اشتیرن کویت) ، سوئدی ۳۵ ساله ، هرچه بخواهد می خورد ، و با وجود این ماهی دوکیلو وزن کم میکند . این کم وزنی ایده آل ، بخاطر آن است که طی یک عمل جراحی نصف روده کوچک او را برداشته اند . خود کارین تعریف می کند : «جاقی بزرگترین مشکل زندگیم شده بود . پدر و مادرم چون فکر میکردند بچه باید جاق و توپول باشد از بچگی تا توانستند بن خوراندند و طبعاً روده هایم را گشاد کردند ، آنها کار این محبت بی چارا بحدی رساندند که من در کلاس دوم دبستان ۴۷ کیلو وزن داشتم و این وزن مرتب افزایش یافت . در ۱۹۵۵ وزنم به ۹۰ و در سال گذشته به ۱۱۶ کیلو رسید . خودتان فکر کنید دختری که قدش ۱۵۵ سانتیمتر است با ۱۱۶ کیلو وزن چه ریختی پیدا میکند . من ساناغبغ داشتم ، گردنم اصلا پیدا نبود . انگشتهایم به کلفتی یک سوسیس شده بودند . هر وقت حرکت میکردم انگار يك اسب آبی یا فیل حرکت میکرد.» چون این وضع قابل تحمل نبود کارین تصمیم گرفت لاغر شود . اما

### و همچنین فنون جذاب بودن و سکی- بودن جزو مهمترین دروس است و توضیحات جنسی کلاس نیز بصورت سمعی و بصری است ، یعنی با ارائه اسکلت يك مرد انجام میگردد .

الگا که خود ستاره سینماست هم اکنون مشغول ایفای نقش در فیلم (کتس برهنه) است . او میگوید : «زن در زندگی زناشویی نیز باید چون يك هنرپیشه باشد ، و زنها پس از مراسم عقد دیگر فراموش می کنند که نگهداری شوهر مهمتر از پیدا کردن شوهر است . کماینکه جهانداری مهمتر از جهانبگیری است.»



### چون رژیمهای لاغری دردی از او دوا نکردند دکتر (کریستر مویسگارد) تصمیم گرفت برای آنکه بدنش غذای کمتری جذب کند نصف روده کوچک را بردارد ، تا بدن او فقط ۵۰ درصد غذای مصرف شده را جذب کند و بقیه از مجرای طبیعی دفع گردد . این عمل در امریکا و دانمارک سابقه داشت و تا آنوقت ۱۵ بیمار خیلی جاق از این طریق لاغر شده بودند . منتها جراحان امریکا بجای برداشتن نصف روده کوچک نصف روده را می بندند و آثار از فعالیت می اندازند . این متد يك عیب دارد و آن اینست که شخص مجبور است روزی چهار تا شش بار توالی برود . کارین میگوید :

### یکدفعه ۵۷ کیلو لاغر!

«بعد از عمل وقتی بیمارستان را ترک کردم ۶۴ کیلو داشتم یعنی ۵۴ کیلو کم کرده بودم و فقط ۳۵ سانتیمتر از اندازه کمرم کاسته شده بود و اندازه کمرم در حال حاضر درست باندازه دهانه چکمه ای است که در سابق می پوشیدم . زندگی من فعلا معنی پیدا کرده است و برای اولین بار در عمرم قصد دارم تابستان آینده بیکنی بپوشم.»



# زن و فوتبال!

آیا جنس لطیف می تواند در این ورزش خشن موفقیت پیدا بکند؟



صحنه‌ای از مسابقه فوتبال تیم زنان مونیخ و آگسبورگ در آلمان

ماه گذشته کشور آلمان غربی، بعد از ایتالیا، انگلیس، یوگوسلاوی و چند کشور دیگر جهان تشکیل تیم فوتبال زنانه را به رسمیت شناخت. از سال ۱۹۷۱ مسابقات فوتبال زنان در اروپا رونق بیشتری پیدا خواهد کرد



يك صحنه از مسابقه تیم فوتبال زنان ایتالیا و یوگسلاوی



خانم «روکی» و دخترش که از بنیان‌گران تیم فوتبال ایتالیا هستند.

به دختران و زنان داوطلب اجازه تشکیل تیم فوتبال و اجرای مسابقات عمومی را بدهد. کمابیش در ماه گذشته آلمان غربی ششمین کشور اروپایی بود که رسماً اجازه تشکیل تیم فوتبال به زنان خود داد و مسابقات آنرا در کادر مسابقات ملی به رسمیت شمرد.

یکی از روزنامه‌های آلمان در این باره نوشته است:

همان قدر که علاقه‌مندان به نشای مسابقه‌های فوتبال زیاد است، توجه و علاقه زن‌ها نیز به بازی فوتبال روز بروز زیاده‌تر می‌شود و گویی زن آزاد نیمه دوم قرن بیستم علاقه دارد، تساوی حقوقش را حتی تا روی چمن بازی گسترش دهد.

البته تیم فوتبال زنانه تا زگی ندارد و ایتالیا را میتوان صاحب قوی‌ترین تیم فوتبال زنان جهان بشمار آورد. زیرا در مسابقه‌های نیمه رسمی سال قبل اروپا، این تیم قهرمان جهان شد.

در آلمان غربی نیز کم و بیش تیم‌هایی فعالیت می‌کنند، اما فدراسیون فوتبال آلمان تا ماه گذشته آنرا برسمیت نیشناخت. ولی این تیم‌ها از این پس میتوانند پیروزی اخیر خود را جشن بگیرند، زیرا در کنگره‌ای که فدراسیون فوتبال آلمان اول دسامبر در شهر (کپل) تشکیل داد برای نخستین بار از یک تیم فوتبال زنانه نیز جهت شرکت در کنگره دعوت کرد، و بدین ترتیب تیم‌ها و مسابقه‌های فوتبال زنانه، از اول سال نو مسیحی در آلمان به رسمیت شناخته شده‌اند.

نخستین کشوری که صاحب تیم فوتبال زنانه شد

ایتالیایی‌ها بازی فوتبال را پشت دست میدارند و بطوریکه میدانیم تیم ملی آنها در بازیهای المپیک سال ۱۹۷۰ در مکزیکو درخش چشمگیر داشت. زنان ایتالیا نیز شیفته هیجان‌ات بازی فوتبال هستند و به همین جهت این کشور تاریخی و خونگرم، نخستین مملکت جهان بود که رسماً دارای تیم فوتبال زنانه شد. تیم ملی زنان ایتالیا سال گذشته با شرکت در هشت مسابقه کاپ قهرمانی اروپا را ربود و مسابقات آنان میلیوناً تماشاگر داشت که ۷۰ درصد آن مردها بودند.

اعضاء تیم ملی ایتالیا را دخترانی تشکیل میدهند که عضلاتی چون آهن دارند و مثل فوتبالیست‌های مرد در زمین شیرین کاری می‌کنند. ولی ... خدا آرزو را نیاورد که در مسابقه‌ای شکست ۱۱۰ بقیه در صفحه



پاسخ‌های کودکان به مسابقه: «مادر چیست و کیست؟»

## مامان خوشگله، سلام!

من رنگ سبز را دوست دارم، چون رنگ چشمان مادرم است!  
من مامان را به اندازه درخت‌های خانه‌مان دوست دارم!

مسابقه «مادر چیست و کیست» پنجره‌های دنیایی از شعر واقعی و ناب را به روی ما گشود. همچنانکه قبلاً نیز اشاره کرده بودیم، در این مسابقه اصرار داشتیم که حتما سخنان دل خود کودکان را چاپ کنیم، و از اینرو، از میان صدنامه، شاید فقط یکی انتخاب شد. مهلت مسابقه، در هفته پیش تمام شد، ولی نامه‌های کودکان آنقدر زیاد است که هنوز همه را نتوانسته‌ایم بخوانیم. از نامه‌های خوب و جملات کودکان و لطیف بازهم استفاده خواهیم کرد. برندگان این مسابقه، دو هفته بعد اعلام خواهند شد.

را بادستام برات پیام؟ مادر! دلت می‌خواود ابرها را کنار بزتم و ماه را برات پیام؟ می‌خواهی دانه‌های باران را به‌مروارید تبدیل کنم و برات پیام؟ ولی همه اینها جبران زحمتهای ترا نمیکند. باید بگویم که می‌پرستم مادر!

افتخار حسینی - کلاس ششم دبستان فرجاء - شیراز

به نظر من، مادر مثل خورشید تابان است که نور درخشانش را از کودکان خود دریغ نمی‌کند. مادر! تو درست مثل خورشیدی هستی که وقتی به‌مهمانی میروی، خانه‌ما کم‌نور میشود. مادر! کمتر به مهمانی برو تا خانه‌ما همیشه پر نور و روشن باشد!

شیلا رئیس‌السادات - کلاس ششم دبستان همام - مشهد

مادر گذشته از مقام ارجمندی که در زندگی‌مان دارد، مرتبه‌ای شاعرانه را نیز داراست، چون خداوند وقتی می‌خواست زیبا ترین کلمه را خلق کند، کلمه (مادر) را آفرید!

حسامی - ؟

مادر! ترا دوست دارم، و اگر يك روز در خانه نباشی، من دق میکنم، و دلم برایت بل‌ذره میشود. بادم هست که به باباگفتی برایت جارو برقی بخرد. او حرفی نزد. مادر جان! من از پول قلمم برایت جاروبرقی

بقيه در صفحه ۱۰۸

قشنگی هم داره! هرگز منو نمیزنه، چون خیلی دوستم داره. من هم خیلی دوستش دارم. به‌قدر آسمان‌ها. به‌قدر دریاها. به‌قدر درختهای خونه‌مون. دلم می‌خواود پاسیون بشم تا از مامان نگهداری کنم. امامان همیشه میگه: «بسرم باید دکتر بشه تا شکم مریضاروپاره کنه و بیینه کجاشون درد میکنه!»

امیررضا محمدی - کلاس دوم دبستان کامیارب لنگرود

روز مادر بهترین روز هاست. حیف که پول زیادی ندارم، و گرنه يك هدیه خیلی گرانتیتم برای مادرم می‌خریدم. اگر تمام جهان را هم به پای او بریزم، باز هم کم است. شاهرخ شریعت‌بنای - کلاس سوم دبستان؟ - تهران

مادر! من هر سال در روز کودک، از دست تو کادوی زیبایی گرفته‌ام، ولی نمیدانم تو میدانی که بهترین هدیه‌ها، هدیه‌ای است که خداوند به من بخشیده، و آن ... تویی مادر!

مهوش پیروزبخش - کلاس ششم جلوه دانش - بهنر

مادر! من ترا خیلی دوست دارم، چون خیلی برابم زحمت کشیده‌ای. مادر! اگر خیلی نگران برادرم هستی که سر باز است، وقتیکه سه‌ماه تعطیلات بیاید، از پدر خواهش میکنم که مرا با تو پیش برادرم ببرد!

مرتضی رئیس‌السادات - کلاس سوم دبستان مولوی - مشهد

مادر! دلت می‌خواود از افق دور، خورشید

مادر من خیلی مهربان است ... من یکساله بودم که پدرم مرد. وقتی که بزرگ شدم و دو سه‌ساله بودم از مادرم می‌پرسیدم: «پدرم کجاست؟» و او به من میگفت: «رفته‌است سفر ...» وقتی که دیگر بزرگ شدم و مدرسه میرفتم، مادرم به من گفت: «بدرت مرده است! تو غصه نخور، اگر پدر نداری، خدا را داری!»

حمیدرضا بیکری - کلاس چهارم دبستان کوروش کبیر - سرجان

من رنگ سبز را خیلی دوست دارم و همیشه لباسهایم را به رنگ سبز انتخاب میکنم. میدانید چرا؟ چونکه چشمهای زیبای مادرم به این رنگ است. من غنچه‌ها را خیلی دوست دارم، زیرا هر وقت که مادرم مرا میبوسد، لپانش مثل غنچه میشود. من مادرم را از همه کس بیشتر دوست دارم، زیرا او به من هستی و زندگی داده است.

اعظم محمودی - کلاس سوم دبستان پیروین - اسفراین

من صبح که از خواب بیدار میشوم، میگویم «مامان خوشگله، سلام!» بعد رویش را می‌بوسم و صبحانه‌ام را می‌خورم و میگویم: «برویم بازار برای من تپانچه بخر!» من مامانم را خیلی دوست دارم!

محمد شمس‌آه - خوی (نامه به خط خود اوست)

مامانم خوب ترین مامان‌هاست. خیلی مهربونه. همیشه می‌خنده. چه خنده‌های



# پاکبوی از خانه



تنظیم از: منوچهر مطیعی

او زنی است که کوهی عظیم از گناه بردوش میکشد با اینهمه دوستش دارم و یکی از پر جلالترین نامها صدایش میزنم .  
او کوره سوزان و جهنم داغی است که چون نزدیکش روم میسوزم و چون دورشوم از سرما بر خود میلرزم اما من از سرما استخوان شکستن را، بیش از سوختن می پسندم.

## شما بگوئید چکنم..؟

عمومی نیز بلند شد و خداحافظی کردند و رفتند . پس از رفتن آنها مادرم خندیدم . خندهای تمسخر آمیز کرد و آنگاه جلو آئینه نشست و به آرایش روی وموی خوش پرداخت . مدتی گذشت . من سرگرم درس و مدرسه بودم اما میدیدم که مادرم روز به روز تغییر میکند . مردمانی به خانه ما میآمدند و میرفتند که برای من آشنا بودند . من با کنجکاو میبوسیدم آنها کیستند و آنجا چه میخواهند . با اینکه میدانستم مادرم خویشتندان زیادی ندارد بدروغ میگفت این آقا پردانی است و آن دیگری پیر عمو و سومی پسرخاله و غیره . او نه خاله داشت، نه عمو و نه دایی . یک خواهر پیر در اصفهان داشت و یک دایه تاتی در (ملایر) و همیشه با آنها باتجلیل واحترام یاد میکرد . خواهرش هسمر صاحب یک چلوکبابی بود و زندگی سادهای را میگذرانید و دانش دروسات ملایر در یک کارخانه تهیه مشروبات الکلی دقتدار بود . از آن دقتداران پیرو قدیمی که هنوز دوست دارند دفاکتر تجاری را با سیاق بنویسند . او باین خویشتندان فخر میبوخت و آنها را با دروغهایی که میباخت بر رخ مادر بزرگ و عمو و سایر خویشتان من میکشید . حالا چهارده پانزده ساله شده بودم و تقریباً عقلم میرسید و میفهمیدم که این مردان و زنان برای چه به خانه ما میآیند و مادرم چرا اصرار میورزد که مرا بنهان نگهدارد و با آنها آشنا نکند . حالا تشخیص میدادم که مادرم زن خوبی نیست و از طریق نادرتس تحصیل درآمد میکند اما هیچ به روی خود نمیآوردم و چون فوقالعاده دوستش داشتم نمیخواستم با سخنان خویش قلبش را بیزارم . حتی در محکمه وجدان خویش او را تیره میکردم و میبوسیدم و پیش خود میگفتم : «او به خاطر من و برای تأمین مخارج زندگی خانوادگی من باین رذالت داده و چون هنر دیگری ندارد و حرفهای بلد نیست از این راه نان میخورد و هزینه تحصیل مرا تأمین میکند . پس او گناهکار نیست . گناهکار سرنوشت و قضا و قدر است که پدرم را از من گرفت و این زن را به چنین وضعی دچار کرد.» در همین اوان یکروز در مدرسه با یکی از شاگردان اختلاف پیدا کردم . مدرسه ما در محلهای اعیان نشین واقع بود و بیشتر شاگردان با اتومبیل و همراه نوکر و لاله به دبیرستان میآمدند و باز میگشتند . شاگردی که با او اختلاف نظر پیدا کردم یکی از همین دختران بود و وضع مالی قابل توجهی داشت . هر روز یکدست لباس تازه میپوشید و یک اتومبیل نقره دولتی بدنبالش میآید . اتومبیلهایی که برندهاش نوشته بود «استفاده اختصاصی منوع» . من و او از چند روز قبل اختلاف داشتیم اما آنروز زنگ آخر جدا دعوا کردیم و ناگاه او در حضور چند تن

بقیه در صفحه ۱۰۶

# این ،

# ندای خوشبختی است که بگوش میرسد!

سه سرگذشت واقعی، از سه زن و شوهر خوشبخت!



یک مسابقه جالب و بنظر برای بزرگداشت زنان و شوهرانی که خوشبختی می‌افزینند و از زناشویی خود رضایت کامل دارند.

همسر من عالی است!

به خاطر سپاسگراری از همسر مهربان و خوبتان ، به حساب «زن روز» یکی از این هدایای گرانقیمت را به او تقدیم کنید :

۱- یک قطعه جواهر

۲- سه قواره پارچه شیک

از بهترین مزون‌های پاریس

۳- یک ضبط صوت

۴- یک ماشین رختشویی

۵- و دهها جایزه دیگر

خانه خوششان ، حتی لیوان آب خوردن راهم مادرشان باید بدست آنها میداد ، و حالا که ازدواج کرده‌اند ، حتی برای انجام کارهای خانه با همسرشان نوبت گذاشته‌اند ، و یک روز خانم کارهای خانه را انجام میدهد روز دیگر ، آقا در کار های منزل باو کمک می‌کند. پس شما دخترها نباید اینقدر سختگیر و بدبین باشید. درس و تحصیل به جای خود ، و نباید از آن قرار خود ، ولی ازدواج امر مقدسی است و نباید از آن قرار کنید . با برادران شما هم دو کلمه حرف حساب دارم : پسران عزیز من ! شما هم به ظاهر و وضع آراسته دخترها نگاه نکنید و نگوئید که آنها به درد زندگی نمیخورند. یک زن ، اگر شوهرش را دوست داشته باشد ، هرکاری و همه نوع فداکاری در حق او میکند. دخترانی را می‌شناسم که در خانه پدرشان دست به سیاه و سفید نمی‌زدند ، و حالا در خانه شوهرشان ، یک کدبانوی حسابی و یک مادر مهربان شده‌اند . بدبینی‌های شما هم در مورد دخترها بیجا و بی مورد است . اینها را فقط شما نمی‌گویید . دختران و پسران منهم از ازدواج می‌گریزند ، اما نمیدانند که کار خوبی نمی‌کنند ! مگر ما آدم نبودیم که آنهمه رنج کشیدیم و بالاخره به خوشبختی رسیدیم !! مطمئن باشید که در دوران شما ، از رنج‌های ما خبری نیست ، و شما درازدواج خودتان خوشبخت‌تر از ما خواهید بود.

دوستدار همه شما - (پی)

-۲-

## عشق یک دختر علیل!

از وقتی چشم‌باز کردم و خودم را شناختم ، پای علیل خود را ، و همراه با آن ، نویدی و درد تنهایی را نیز شناختم ... همیشه نوید بودم و همیشه تنها... در خانه ، در مدرسه ، در کوچه و خیابان ، و در همه جا... تا آنجا که بیادم می‌آید ، دختر دل‌مرد و غمزده‌ای بودم که از همه‌کس بیزار و متنفر و فراری بودم آری از همه میگریختم ، چون احساس میکردم که دیگران نیز از من بیزار و گریزانند ، یا دست‌کم با نگاه ترحم و دلسوزی بمن می‌نگرند ، و این نگاه‌های ترحم‌آلود ، بقیه روضه ۱۵۰

همشان شاگرد بسیار خوب و ممتازی هستند. خیال میکنم آنچه بر سر من ، برای خوشبخت بودن هر زن و هر مادری کفایت میکند ، اما من خوشبختی‌های بزرگتری هم دارم . حالا بشوید از شوهرم که او را همسری بسیار شایسته میدانم : گفتم که او بعد از هفده سال ترک تحصیل ، با عشق و علاقه عجیبی ، تحصیل خودش را تا آنجا رسانید که از آموزشگاه بهداری ، فارغ‌التحصیل شد . اما باین مقام هم راضی نشد ، و بعد از پنج سال خدمت در بهداری شهرستانها به اصرار من دوباره به تهران آمد ، و وارد دانشکده پزشکی شد ، در حالیکه فرزندانش نیز دانشجوی همان دانشگاه بودند ! همسر من در سال ۱۹۴۵ توانست در رشته پزشکی ، دکترای خود را بدست آورد ، و اکنون یکی از پزشکان ماهرو مشهور و محبوب شهر است! خیال نکنید که ترقی مقام او ، کمترین تأثیری در رفتارش با من کرده است ، برعکس او همیشه میگوید که این مقامات عالی را در سایه بردباری و شکنجایی من بدست آورده است . بعد از آن سالهای رنج‌آلود ، حالا زندگی ما ، هیچ‌کم‌وکسری از سعادت کامل ندارد ، و علاوه بر این ، هفت فرزند پرورمند تحویل این جامعه داده‌ایم که باعث افتخار من و او هستند . آیا همه اینها خوشبختی نیست ؟ آیا من حق نداشتم که سبور و بردبار باشم تا این‌روزهای خوشبختی را ببینم ، و شوهرم هفت فرزندم را نیز خوشبخت سازم ؟ چرا ، کاملاً حق با من بود ، و آخرین و بزرگترین خوشبختی من نیز در این بود که از جامعه نیز پاداش بردباری‌های خود را گرفتم ، بدین معنی که در سال ۱۳۴۵ مادر نمونه ایران شدم ، و با افتخار شرفیابی به حضور شهانو نائل شدم و از دست ایشان جایزه خود را دریافت کردم : جایزه‌ای که خاطره همه ناراحتی‌ها را از خاطرم زدود ، و گویی با منی آمد و آنهمه غبار سیاه را با خود جارو کرد و برد...

حالا اجازه بدهید بعنوان همسری خوشبخت ، مادری سعادتمند ، به عنوان زنی که سی سال تجربه زناشویی دارد ، و همه پیچ‌وخم‌های زندگی را هم دیده است ، چند کلمه با دختران جوان صحبت کنم :

عزیزان من ! در قدیم میگفتند: «روز بعد ، خوب میشود، اما آدم بد ، هرگز خوب نمیشود!» این ضرب‌المثل برای همان ایام قدیم خوب بود ، و در روزگار ما بنظر من ، اگر خود دختر خوب باشد ، میتواند بسیاری از مردهای بد را هم خوب سازد. پسرهای این دوره ، برخلاف آنچه می‌گویند ، بسیار خوب و سربراه و مخصوصاً فهمیده‌تر از دوران جوانی من هستند . حالا پسرها درس میخوانند و می‌فهمند و قدر زن را خوب میدانند . پس بدبینی شما نایب‌است . بخدا پسرهایی را می‌بینم که در

نخوانده بود ، در حالیکه برادرهای ناتنی‌اش کم‌کم دبیران متوسطه را می‌گرفتند و رهسپار تهران میشدند . همسر من بتدریج متوجه شده بود که من بخاطر او ، حاضر به تحمل هرگونه رنج و سختی هستم ، و همین رفتار من ، او را هم بدین فکر انداخت که کمی در اندیشه زندگی و آینده خود و خانواده‌اش باشد . در آن سال ، او با آنکه پسر یک دکتر بود و برادرهایش دبیرانه شده بودند ، خودش با همان نه کلاس سواد ، در مطب پدرش کار میکرد و روزی فقط سه چهار تومان پول میگرفت که آنرا هم خودش خرج میکرد . اما بالاخره یک روز از ترک تحصیل و رنج‌هایی که بمن داده بود ، پشیمان شد ، و با آنکه پدر چهار فرزند بود و از ۱۷ سال پیش ترک تحصیل کرده بود ، به تشویق من تحصیلات خود را از نو شروع کرد ، و با داشتن زن و چهار فرزند ، درس های کلاس پنجم و ششم متوسطه را با همکاری من و فداکاری‌های بچه‌ایان ، در منزل مطالعه کرد و امتحان داد و دبیرم خود را گرفت . آنگاه به آموزشگاه بهداری رفت و بعد از چهار سال ، دوره این آموزشگاه را هم تمام کرد . خدا میداند که در این مدت ، من و بچه‌هایم چه کشیدیم تا سرور و رئیس خانواده‌مان بتواند اشتباهات و شکست‌های گذشته را با خیال و فکر راحت جبران کند . بعد از آنکه شوهرم دوره آموزشگاه بهداری را تمام کرد ، بنا به تعهد خدمتی که داشت ، مجبور شدیم به شهرستان دورتری نقل مکان کنیم . پنج‌سال دوران تعهد خدمت او هم ، با هر زحمتی بود گذشت . حالا دیگر بچه‌هایمان بزرگ شده بودند و به دانشگاه رفته بودند ... زندگی آسانی نداشتم ، ولی من همیشه معتقد بودم که آدمی تا زحمت نکشد ، به راحتی نمیرسد ، و تا در تاریکی شب راه نرود ، صبح روشن‌به جایی نمیرسد ...

باری ، من با همه سختی‌های زندگی ساختم و در کنار شوهرم ماندم ؛ نمیخواهم از رنج‌هایی که با هم کشیدیم ، حرف بزنم ، چون حالا دیگر از آن رنج‌ها خبری و اثری نیست . بلی ، حالا که سی سال از ازدواج من و شوهرم می‌گذرد ، براسی زنی خوشبخت هستم ، چون نه تنها همسر ، برخلاف سالهای اولیه زندگی‌ما ، مردی سربراه و پدري مهربان و همسری بسیار بسیار خوب شده ، بلکه هفت فرزند مثل دسته گل هم دارم ؛ یک پسرم دکتر است و برای ادامه تحصیل به آمریکا رفته است - پسر دیگرم ، از دانشگاه تهران ، دکتر گرفته و حالا دوران سپاهنگری خود را می‌گذراند - پسر سومم از دانشکده فنی دانشگاه تهران ، در رشته برق مهندسی شده است - دخترم در سال دوم دانشکده پزشکی درس میخواند - و سه فرزند دیگرم نیز در دبیرستان و دبستان تحصیل میکنند و

است ، و این خود درس زنده و سند معتبری است که آن حقیقت دیرین و باستانی را ثابت میکند : «خوشبختی در پول و ثروت نیست !» و شنیدنی‌تر اینست که زنان خوشبخت ، وقتی در باره شایستگی های شوهران خود ، با تواضع کامل سخن می‌گویند ، از لابلای سطور صمیمانه نامه‌شان ، آدمی می‌فهمد که در حقیقت ، بی آنکه خود بخواهند ، شایستگی‌ها و فداکاریهای خود راستوده‌اند ، و این نیز ثابت میکند که : «خانواده خوشبخت را ، دو تن میسازند : زن و مرد ! و بنای خوشبختی نیز ، بر دوش این دو نفر ، تکیه داده‌است !»

از همه خوانندگان « زن روز » انتظار داریم و توصیه می‌کنیم که داستان واقعی این زندگی های واقعی را دقیقاً بخوانند ، چرا که هر یک از آنها ، براسی از ده کتاب پندونصیحت ، گرانهار و مفیدتر است.

جایی افتاده بودم که بیرون آمدن از آن ، کار بسیار مشکلی بود . اما مدام با خود میگفتم :

«جوانست و نمی‌فهمد ، باید بمانی و بسازی و او را یک مرد خوب تبدیل کنی !»

تا چشم بهم زدم صاحب چند فرزند هم شدیم ، و رفتار شوهرم ، هر روز بدتر میشد . او در اثر رنج‌هایی که از دست نامادری کشیده بود ، مدتی بر عهده و عصبانی‌بار آمده بود ، و بی‌آنکه خودش بفهمد ، من و بچه‌هایم را اذیت میکرد . ولی من بیشتر از پیش مقاومت میکردم و دندان روی چکر می‌گذاشتم ، چونکه حالا پای چند بچه هم در میان بود ، و هر وقت به فکر جدائی می‌افتم ، به خودم تهنیت می‌زدیم که : «زن ! تو یک مادر هستی ! تو این بچه‌ها را به دنیا آورده‌ای ، و آنوقت حالا میخواهی جان خودت را راحت کنی و آنها را به دست قضا و قدر بسیاری !!» خلاصه آنقدر با بد اخلاقی‌های شوهرم ساختم و با تحریکات نامادری او مبارزه کردم که کم‌کم شوهرم از خواب غفلت بیدار شد و فهمید که من واقعا دوستش دارم و خوشبختی او را میخواهم . با آنکه این مقاومت‌ها و مبارزه‌ها ، حتی جانم را در معرض خطر قرار داده بود ، اما میدان را خالی نکردم . برای من خدا یکی بود و شوهر یکی ! بالاخره سال ۱۳۳۰ رسید . در آن سال ، من مادر چهار بچه بودم ، و در همان سال بود که شوهرم کم‌کم به خود آمد ... او در اثر مخالفت نامادری‌اش بیشتر از آن که کلاس درس

ما آزمایش کند و شوهر فعلی‌ام را تمسب من ساخت . او پسر یک دکتر بود و از خانواده‌ای بسیار خوب ، ولی زن باپایی داشت که خیلی اذیتش میکرد . گاهی به خانه ما می‌آمد و برای پدر و مادرم ، از رنج‌ها و آزارهایی که نامادری‌اش به او میداد ، ماجراهای ناراحت‌کننده‌ای تعریف میکرد . پدر و مادرم کم‌کم او را در خانه ما پناه دادند ، چون براسی به ما پناه آورده بود و نامادری او مدام پیغام میفرستاد که :

«شما چشم به ثروت پدر این پسر دوخته‌اید ، اما اینرا بدانید که من از پدر او ، هشت بچه دارم ، و از مال پدر ، چیزی به او نمیرسد !»

ولی پدر و مادر من در جواب میگفتند : « ما یک دختر داشتیم ، خداوند یک پسر هم به ما داد !.. او دیگر جزو خانواده ماست و نمی‌گذاریم زبردست نامادری نامهربانش ، تلف شود . روزی او را هم خداوند میرساند !»

این پسر ، یک سالی در خانواده ما بود ، و کم‌کم براسی جزو خانواده ما شد ، چونکه مرا نامزد او کردند . مدتی بعد هم با هم عروسی کردیم .

متأسفانه با وجود آنهمه محبت های پدر و مادر من ، این جوانی که حالا شوهر من شده بود ، در اوایل زندگی مشترکمان ، مرد بد اخلاقی از آب درآمد . او به تحریک زن باپای خودش ، بنای ناسازگاری را با من گذاشته بود ، و خلاصه مرد خیلی بدی شده بود ! من در چهارده سالگی در

-۱-  
مادر نمونه ایران ،  
از خوشبختی  
سخن میگوید!

دختری بودم تنها فرزند پدر و مادرم . نه خواهری داشتم و نه برادری . خیلی هم ناز نازی بار آمده بودم و حتی در چهارده سالگی ، اصلاً نمیدانستم کار خانه و آشپزی چیست و چگونه است . تنها راه مدرسه را میشناختم و بس . در همان چهارده سالگی ، چندین خواستگار خوب داشتم ، اما گویا خداوند میخواست صبر و بردباری ،

# لوکرس بورژیا

## ثروتمندترین عروس تاریخ

مشخصات لوکرس بورژیا ، خطرناکترین و ماجراجوترین زن تاریخ کلیسا :

- \* دختر پاپ ششم
- \* مو طلایی
- \* خاکستری چشم
- \* فاسد
- \* پنج ازدواج
- \* سه طلاق
- \* سه جنایت
- \* نه بچه
- \* فوق العاده عاقل
- \* فوق العاده متمول
- \* فوق العاده و لخرج

در تاریخ مسیحیت ، از قرن شانزدهم ، بعنوان يك قرن سیاه یاد میشود . زیرا در این عصر ، نه تنها پایه‌های اخلاق عمومی متزلزل میشود ، بلکه واتیکان پایتخت مذهب مسیح برای مدتی در فساد و معاصی کبیره و جنایات عدیده غرق میگردد .

از نظر مورخان ، لوکرس بورژیا ، دختر پاپ الکساندر بورژیا ، برجسته‌ترین مظهر فساد این قرن است . و حتی يك مورخ آلمانی عقیده دارد این زن چیزی بالاتر از يك مظهر است . پاپ الکساندر بورژیا ، گرچه مثل همه پدران روحانی کاتولیک حق‌زن گرفتن نداشت ، ولی صاحب عده‌ای مترس و معشوقه بود و از همین راه غیرشرعی

صاحب چندین اولاد شد که لوکرس بورژیا یکی از آنهاست . ضیافت‌هایی که پاپ الکساندر و دخترش لوکرس در واتیکان برپا میکردند گاه از نظر فساد و بی‌شرعی نظیر نداشت . معروفترین این ضیافت‌ها ، ضیافتی است که در اکتبر سال ۱۵۰۱ برپا شد. مدعوین عبارت بودند از کاردینال‌ها، دولتها ، پرنس‌ها ، درباریان ، و از جمله پنجاه نفر از زنان بدنام .

البته دعوت به شام است . بعد از آنکه شام صرف میشود ، پاپ دستور میدهد ، شمع‌دان‌های طلایی روی میزها را روی زمین بچینند ، و بعد مقدار زیادی از بلوط‌های شکرپاشی شده را روی زمین بپاشند . وقتی امر پدر مقدس اجرا می‌شود ، به زنان دستور میدهد لخت مادرزاد شوند ، کف سالن چهارمست و پاپ راه بروند و بلوط‌ها را با دهان از زمین جمع کنند .

این ابتکار شدت مورد توجه مدعوین قرار می‌گیرد . آنها که دور بزرگترین سالن واتیکان ایستاده بودند ، ابراز احساسات می‌کنند و روسی‌ها را به برداشتن هر چه بیشتر شیرینی‌ها تشویق می‌کنند. پاپ اعظم ، کاردینال‌ها و لوکرس بورژیا از شدت خنده روده‌پر شده بودند و اشک از چشمانشان سرازیر شده بود . معذرت این سرگرمی برای لوکرس بورژیا کافی نیست . او بخاطر آنکه هیجان مهمانی

را به اوج برساند بنده‌بده‌هایش دستور میدهد ، سه‌تا از پیراهن‌هایش را بیاورند . مورخان نوشته‌اند « این پیراهن‌ها ، پیراهن‌های رسمی لوکرس بورژیا بودند و به آن‌ها تا چشم کار میکرد مروارید و الماس و عقیق دوخته شده بود . »

وقتی جامه‌ها حاضر میشوند، لوکرس بورژیا يك مسابقه ورزشی ترتیب میدهد. یعنی از جابری خیزد و خطاب به کاردینال‌ها اعلام می‌کند :

« این روسی‌ها از آن شما هستند . به آن‌ها هجوم ببرید ، و در حضور ما با آن‌ها بیامیزید ، تعداد دفعات هم‌آمیزی هر کاردینالی بیشتر باشد این جامه‌ها بعنوان جایزه به او تعلق می‌گیرد ! (جیوزپ گوارسی) مورخ ایتالیایی نوشته‌است :

« این دستور بمنزله مغلوبه شدن جنگ‌است ، کاردینال‌ها که میدانند جامه‌ها رویهم‌رفته متجاوز از پنج میلیون لیر ( ۶۰۰.۰۰۰ تومان) قیمت دارند شل‌های ارغوانی رنگشان را از دوش می‌می‌اندازند ، دیوانه‌وار به روسی‌ها حمله می‌برند و با آن‌ها درمی‌آمیزند. سرانجام جایزه نصیب کاردینالی که معاون پاپ اعظم است می‌شود . »

لوکرس بورژیا ، بعد از اعطای جایزه ضیافت را ترک می‌کند ، و به قصد عبادت شبانه به نمازخانه خصوصی میرود. جیوزپ گوارسی نوشته است :

« خلوص نیتش هنگام عبادت بحدی است که وقتی جلو محراب زانو می‌زند، انسان بی‌اختیار او را پاک‌ترین و معصوم‌ترین دختر رم تصور می‌کند . موی طلائی‌ش تا محاذات کمر باریک فروریخته است و چشمهای بی‌حالتش در نهایت صفای باطن بهمیجسمه مسیح مصلوب دوخته شده است . بینی‌اش قلمی و ظریف است . پیشانی‌ش سپید و تابناکی دارد . پوستش از نظر لطافت و رنگ همتا ندارد . گردن خوش‌تراشش ، مجسم‌کننده هنر پیکرتراشی یونان باستان است. فقط دهان شهوانی و هوس‌انگیز اوست که به قیافه نجیب و معصومش لطمه می‌زند . »

## فرشته‌ای در قالب شیطان بود؟ یا شیطانی در جسم فرشته؟



دوک (آلفونسو آراگون) چهارمین شوهر لوکریسیا که او بدست برادرزتش خفه شد . رسوایی بیار آورد .  
دوک جیووانی اسفورزا سومین شوهر لوکریسیا که در شب عروسی رسوایی بیار آورد .

بسیاری از مورخان معتقدند ، خصوصیات لوکرس بورژیا ، زائیده و کیفیت سیاسی ایتالیای قرن شانزدهم است. زیرا کشور بصورت ملوک‌الطوایفی اداره میشد و بر هر قسمت از خاک آن يك دوک حکومت میکرد . دوک‌نشین‌ها دانسم یا یکدیگر در جنگ و سبزه بودند . اما قدرت اصلی در دوجا متمرکز بود :

۱- قلمرو سلطنتی ناپل در جنوب .  
۲- دوک‌نشین میلان در شمال .  
پاپ الکساندر ، پدر لوکرس بورژیا ، در ۱۱ اوت ۱۴۹۴ یعنی در شرایطی به‌عنوان پاپ اعظم برگزیده شد که رم و شهر کلیسائی واتیکان ، از نظر سیاسی شدت ضعیف بود . و پاپ بورژیا در چنین شرایطی برای روی آب ماندن فقط يك شانس داشت و آن اینکه یا با خانواده (آراگون) که در ناپل سلطنت داشتند وصلت کند و یا با خانواده (اسفورزا) که در میلان کوس لمن‌الملکی می‌زدند .

اما الکساندر بورژیا به این هم قانع نیست ، او در قالب يك مرد جاهطلب و بیرحم ، تصمیم گرفته است چنان قدرتی بپزند که نفوذ خانواده‌های آراگون و اسفورزا را تحت‌الشعاع سلطه خود قرار دهد . به همین سبب بین‌شمال و جنوب سیاست متزلزلی را که بی‌شاهد به يك بندبازی نبود در پیش می‌گیرد .

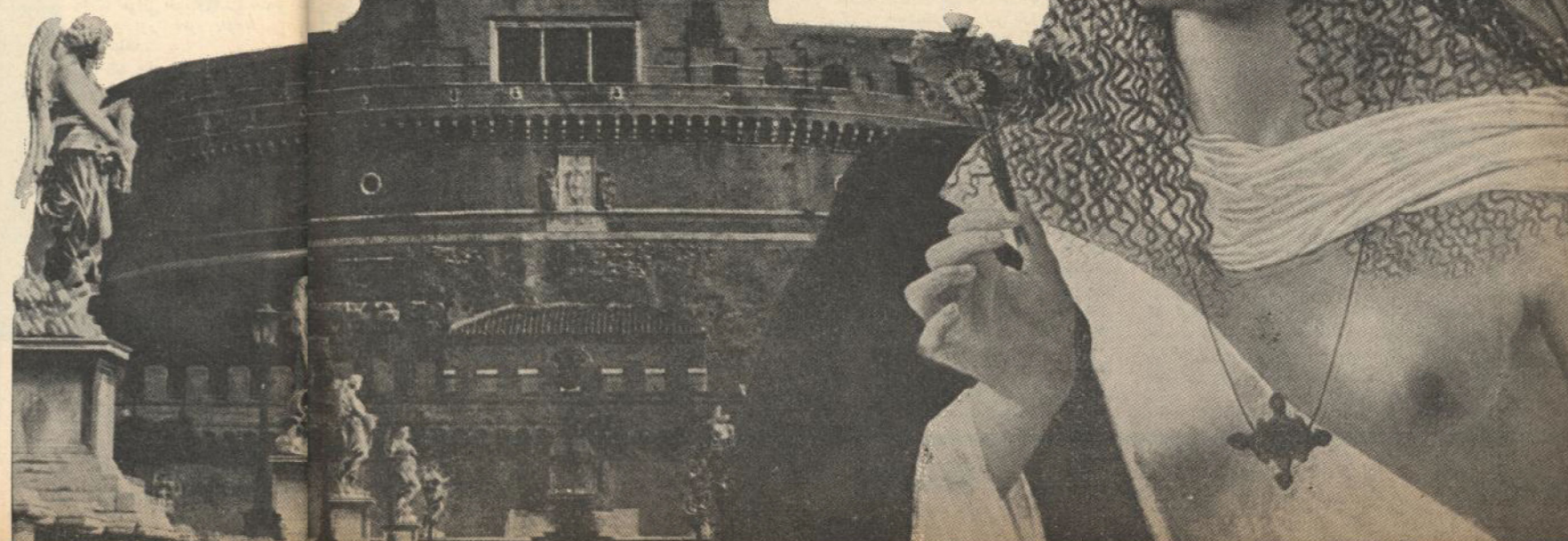
بهترین و کاری‌ترین اسلحه او در این بندبازی ، دخترش لوکریسیا بورژیا است. او با وجودیکه لوکرس را می‌پرستد ، باز او را آلت مقاصد سیاسی خویش می‌سازد. اما سرگذشت خود لوکرس شیدنی است .

در آوریل ۱۴۸۰ بعنوان يك کودک غیرشرعی در قصر (دی‌ملو) واقع در رم بدنیا می‌آید. مادرش (وانوشاکاتانای) نام دارد و مدت ۱۵ سال معشوقه الکساندر بورژیا است .

وانوشا که زنی چاق و موخرومائی است ، علاوه بر يك دختر ، سه پسر نیز به اسامی (ژوان) ، (سزار) و (ژوفره) برای الکساندر بورژیا دنیا آورده‌است. هنگامی که الکساندر ، در واتیکان به‌اریکه سلطنت پاپ‌ها تکیه می‌زند، دخترش دوازده‌ساله است . لیکن لوکریسیا دوازده‌ساله را نمی‌شود يك بچه چشم و گوش بسته بحساب آورد .

معلومات او در این سن ، زیادتر از معلومات پروفورهای دانشگاه است . زبان‌های ایتالیایی ، فرانسه اسپانیولی ، لاتین ، و یونانی را عالی حرف می‌زند و اطلاعاتش درباره شعر ، موسیقی ، ادبیات ، فلسفه و الهیات بحدی است که میتواند در هر گه دانشمندان ، در اطراف

زیبائی لوکرس بورژیا مردهای زیادی را از راه بند برد و منبع الهام بسیاری از شعرا شد .





از: مینو

مسائل روانی و عاطفی جوانان

برای دل‌های شکسته

خواستها و امیال پنهانی خود ورزیده‌تر و واقع‌بین‌تر می‌کنند. البته شرط اینکس از يك شكست، عال برموجبات و اشتباهات بدقت مورد سنجش و داوری قرار گیرد تا از تکرار آنها جلوگیری بعمل آید.

دل‌ت و فاقد هرگونه ارزش است. آیا واقعا همینطور است؟ آیا این ناکامی و پریشانی و حالت بحرانی همیشه‌داده خواهد داشت؟ آیا میتوان دارویی برای درمان شکست عاطفی وجود به پسری علاقه‌مند میشود و پس از مدتی او را نسبت بخود سرد و بی‌اعتنا می‌بیند، چنان در چنگال غم و رنج و ناکامی دست و پا میزند که شوق و امید خود را بزندگی از دست میدهد و نسبت بیهوده چیز و همه کس احساس دلزدگی و پدیده می‌کند. بنظر او دنیا پریش به آخر رسیده است و زندگی بدون کسی که دوست میداشت اما دوستش نمیداشت، عاری از هرگونه

بقیه در صفحه ۹۹



از بزرگترها بشنویم

\* وقتی یک نفر را بکشید شمارا قاتل میدانند، ولی هنگامی که میلیون ها انسان را از میان ببرید نامش را بیروزی می‌گذارند.

\* کسی که رنج را تحمل کند، میتوان کارهای بزرگی انجام دهد. «افلاطون»

\* يك مرد با شرف و با وجدان حتی مورد احترام کسانیکه فاقد این صفات هستند نیز قرار می‌گیرد.

\* اگر عقل واراده و منطق و فکر، يك انسان را کمال میرساند و اشرف مخلوقاتش میباشد، احساس و عاطفه او را در زندگی راهنمایی میکند و سعادتمند میگرداند.

\* «ژان ژاک روسو»

تکخال جدید مدسازان برای بهار آینده



مد صفر!

ZERO MODE مدسازان پاریسی بدنبال همکاران انگلیسی خود بازگشت مد مینی را پذیرفتند. شلوار کوتاه‌پدیده نو ظهور بهار آینده

تازه‌ترین خبرها در باره کلتسیون‌های درست تهیه مدسازان برای بهار آینده

چند هفته پیش اطلاع داده بودیم که «هری کوآت» مد ساز مشهور انگلیسی و مبتکر «مینی ژوب» برای بهار آینده بازگشت پیروزمندانه مد مینی را اعلام کرده و بجای دامن، انواع «شورت» و شلوار های کوتاه ارائه داده‌است. اکنون از پاریس گزارش میرسد که مدسازان پایتخت زیبای و مد نیز در کلتسیون‌های بهار بهار خردیای برجسته‌ای به مد مینی اختصاص داده و نظر همکار انگلیسی خود را در مورد بازگشت پیروزمندانه آن پذیرفته‌اند. بدین ترتیب در مجموعه های مد بهار آینده باید منتظر «شوکه» بزرگی باشیم. این پدیده غیر منتظره که پاریس و لندن هر دو با هم آن را در بهار آینده بصورت يك تکخال تازه به زمین خواهند زد انواع مدل های «شورت» است که قبلا فقط در کنار دریا بتن شیگوشان دیده میشد!

بقیه در صفحه ۹۹



دوک (آلفوندست) الکساندر بورژیا، سزار بورژیا پنجمین شوهر لوکریسیا معروف به پاپ ششم برادر لوکریس بورژیا

عشاق خود پول و جواهر تلکه میکنند. در سراسر این دوره لوکریسیا بر دو نفر دیگر سروری و خانی دارد. پاپ چون هنوز روی قدرت سفورزا حساب میکند با وعده و وعیدهای بی‌شمار دامانش رادوباره از رم به واتیکان باز میگرداند. اما عاقبت جیووانی بیچاره، دردبار و اتیکان شدت اسفناک است و هنگامی وضع وخیم‌تر میشود که پاپ، (سان سیبا) دختر آراگون پادشاه ناپل را برای پسر کوچک خود (ژوفره) به زنی میگیرد. اتحادی کثیراثر این وصلت بین بورژیا و آراگون بوجود می‌آید وجود جیووانی اسفورزا، را بیشتر از پیش زادی نشان میدهد. آخر زیر سلطه بورژیا بودن خطر جانی دارد. زیرا خانواده‌های آراگون، و اسفورزا، از نسل ها پیش دشمن خونی یکدیگرند و مرتب در حال جنگ به سر می‌برند، ولی پاپ ششم نیرنگ را بجای میرساند، و از بی‌دستی و پائی دامادش چنان سوء استفاده میکند که او را در صف آراگون ها، به جنگ با اسفورزا یعنی خانواده خودش وامیدارد و بدین ترتیب تنه آبروی او را نیز به باد میدهد.

حالا لوکریس شانزده ساله شده و نه تنها اعتنائی به رسوایی سیاسی شوهرش ندارد، بلکه دائما جواهرات تازه می‌خرد یا لباس‌های تازه پرو میکند. حالا دیگر يك سرگرمی به سرگرمی های اوصاف شده و آن عبارت از رقابت و چشم همچسبی بازن برادرش (سانسیا) است. سانسسیا در هر سیره در آنی دست کنی از خواهر شوهرش ندارد. او با وجودی که زن ژوفره است با برادر شوهرش سزار بورژیا رابطه دارد. سزار بورژیا که بین پسران پاپ از همه عاقل‌تر، جورتر، خونخوارتر و بیرحمت‌تر است تصمیم به کشتن شوهر خواهرش «جیووانی اسفورزا» می‌گیرد و ظاهرا تحریکات معشوقه‌اش و انسیا که از خانواده آراگون است در او بی تاثیر نیست. لوکریسیا وقتی از قصد برادر مطلع میشود جیووانی را از زهر و خنجر بر حذر میدارد و به او توصیه میکند:

نهاز دست هیچ بیگانه‌ای غذا بخورونه از پشت سرت لحظه‌ای غافل بمان!

جیووانی اسفورزا که بر جان خود سخت بیمناک شده روز عید شکرگزاری سال ۱۴۹۷ از رم فرار می‌کند و از آن پس زن و شوهر تا آخر عمر یکدیگر را نمی‌بینند.

لوکریسیا نیز از خطر برادر درامان نیست. زیرا چون سزار قهیمیده اسفورزا را خواهرش فرار داده، هیچ بعید نیست علیه جان او نیز توطئه‌ای ترتیب دهد. بهمین دلیل لوکریسیا درنگ را جابج نمی‌بیند. روزی که شوهرش فرار می‌کند او هم جواهرات و لباسهای را بسته‌بندی می‌کند و تحت حمایت ۳۰۰ سرباز به صومعه دورافتاده (ویا آپییا) پناه می‌دهد. و از حس ششم لوکریسیا اشتباه نکرده‌است،

بقیه در صفحه ۱۰۱

وظیفه دامادی خود را انجام و قدرت جنسی خود را ثابت کند، از شدت نگرانی و احتمال آبروریزی، خردسال بودن عروس را بیانه می‌آورد و به اتاق خود پناه می‌برد. بی‌آبروشدن داماد، مایه غرور و مباحث پدر عروس میشود، زیرا این پیشامد حیثیت اسفورزاها را لکه‌دار ساخته و از قدرت دولتمیلان در اذهان عمومی می‌کاهد.

پهر حال، فرادی آن شب، عروس و داماد به قصر (سانتاماریا این پورتیکو) که برای اقامتشان در نظر گرفته شده نقل مکان می‌کنند، درست سهفته بعد از این شب جیووانی، بدون آنکه حتی یکبار به بستر همسرش رخنه کرده‌باشد و باحتی او را لمس کرده باشد، از واتیکان بازم می‌گردد. این قرار ضربه دیگری بر بنیان قدرت دوک نشین میلان وارد می‌سازد.

لوکریسیا غصه‌فرار شوهر را حتی يك دقیقه به خود راه نمیدهد. او اتفاقات مهمتر از این راهم مهم تلقی نمیکند. این زن خاصیت سهل‌انگاری و سبک‌روی را از پدرش به ارث برده است. او عادت کرده‌است تا وقتی در این دنیا جواهر، لباس، رقص، خوشگذرانی و ضیافت وجود دارد، غصه چیز های دیگر را نخورد.

مورخی درباره او نوشته‌است: «مثل هر زن دیگر خودخواه و حوسود بود. ولی در عین خودخواهی و حوسود بودن، نمیتوانست عاشق کسی بشود، و نه اینکه از کسی متنفر گردد. شاید بهمین دلیل بود که خود آن همه مغرور شد، و آن همه عشق نثارش کردید».

لوکریسیا، در چهارده سالگی بجای در سیاست پخته شده بود که از این نظر هیچیک از سیاستمداران واتیکان بیای او نمیرسیدند. جولیا فارنس معشوقه پاپ، و (آدریانامیلو) یکی از قوم و خویش‌های پاپ، که بعلم‌حیله‌گریها، هوش سرشارش مورد توجه قرار گرفته است، نقش ندیده‌های لوکریسیا را بازی میکنند.

این سه زن که در واتیکان به (زوی) و (ملکه‌های پشت برده رم) معروف شده‌اند سال‌های سال نوش‌نبوش هم در سیاست دخالت میکنند و مردهای مختلف راه حریم خود راه می‌دهند، و از زندگی به‌بهرترین وجهی لذت می‌برند، و از

و کتیز سیاهی را مامور حمل دنباله پیراهن عروس کرده‌است. نوشته‌اند: «شکوه و زیبایی عروس بجدی بود که داماد، یعنی عضو ثروتمندترین خانواده ایتالیا در برابرش فقیر و حقیر بنظر میرسید».

این شکوه و جلال ازدواجی را که پاپ الکساندر انتظار داشت روی داماد جوان به جا میگذارد و دوک جوان از شدت سرفرنگی بلرزه درمی‌آید. شب عروسی لوکریسیا با اولین افتتاح زندگیش رو برو میشود. مدعونی شب زفاف از صدو پنجاه نفر تجاوز می‌کند. سربیز شام پاپ ترشش (جولیا فارنس) را ست راست، و دخترش لوکریسیا را سمت چپ می‌نشانند.

شام عبارت است از: ۱۸ طایوس، ۲۸ عروس اخته، ۱۰۰ قراقول، ۱۰۰ جوجه، ۱۵۰ کبک، ۶۰ جوجه کبوتر، ۵۰ آهو، ۱۵ خوک، يك گاو، ۱۰۰ چلیک شراب اعلا، ۱۸ کبک بزرگ و کوهی از شیرینی‌ها و تنقلات.

وقتی شب به نیمه میرسد، مستخدمین سبدهای نقره بزرگی را که پر از کافته‌های عروسی است بمیان می‌آورند. مورخان نوشته‌اند:

«مدعونی چنان سرومست شده بودند که کافته‌ها را مثل ممت از پنجره‌های واتیکان بیرون می‌ریختند. جمعیتی که در میدان سن پتر گرد آمده بود، برای جمع کردن کافته‌ها هجوم آورد، و مردم چنان از سرکول هم بالا رفتند که سه زین و يك مردم و دو بچه زیر دست و پا خفه شدند».

در اثاتی که در میدان سن پتر جنگ بر سر آب‌نبات و شوکلات بین مردم تماشاگر مغلوبه بود، پاپ به نحو چاپ‌تری خود را سرگرم میکند. او چشند زن را که دکولته‌هایشان تا زیر سینه‌ها امتداد دارد، در سینه‌شان دیوار تکیه‌داشته‌است و از دور با کافته‌ها نشانه‌گیری میکنند و هر بار که کافتی به هدف اصابت میکند، یعنی در چالک دکولته خانم‌ها می‌افتد، مدعونی قیحه می‌کشد و ابراز احساسات می‌کنند.

با وجود این، هنوز بزرگترین و مهمترین حادثه عروسی پشت سر است و همه با کمال بی‌صبری انتظار این سرگرمی جالب را می‌کنند و آن این است که تمام مدعونی موظفند بطور دستجمعی عروس و داماد را دست بدست دهند و داماد بیچاره نه تنها موظف است وظیفه‌داندیش را در حضور آن همه جمعیت انجام دهد بلکه ناچار است قدرت مردانگی خود را نیز بدفعات اثبات کند!!

بقیه مورخان این رسم افتتاح آمیزش ریشه قضائی دارد. زیرا اگر داماد از نظر جنسی ناتوان باشد معلوم میشود که خانواده عروس با داشتن آن همه شاهد حق درخواست طلاق دارد. جیووانی اسفورزا که نمیداند چگونه قادر است در حضور آن همه زن و مرد،



در سال ۱۹۷۰ این دختر ۲۰ ساله سینمای امریکا را تسخیر کرد

## گلدی هاون

### هنرپیشه برگزیده پسرها و دخترهای امریکائی

سالنامه فیلم امریکا در فراندومی که برای انتخاب بهترین هنرپیشه زن سال ۱۹۷۰ امریکا بعمل آورده است «گلدی هاون» را باین عنوان انتخاب کرده است. این فراندوم که همساله انجام میشود مخصوص اظهارنظر نوجوانان و جوانان امریکائی است و در فراندوم امسال ۵۸۴۲۳۳ دختر و پسر ۱۳ تا ۲۳ ساله شرکت داشته اند.

«گلدی هاون» که چندی پیش اولین فیلم سینمایی او بنام «گل-کاکتوس» را در تهران دیدیم، قبلا يك هنرپیشه فیلمهای تلویزیونی بود و ظهورش در سینما، در کنار «اینگرید برگمن» موفقیت غیرمنتظره‌ای به همراه داشت بطوریکه «گل کاکتوس» اسکار گرفت.



شوهرش «گی تریکوئیس» تهیه کننده سینمایی است

## \* آداب معاشرت امروز از آشنائی تا عروسی

### امروز با هم ناهار میخوریم

### از آداب غذا خوردن در رستوران چه میدانید؟



ترجمه ریسا سپهزاد

امروز غذا خوردن در رستوران بین اکثر طبقات مردم رایج شده است و وقتی که دو نامزد میخواهند ساعتی در کنار هم باشند طبیعی است که پسر از دختر برای صرف ناهار یا شام دعوت کند. در اینگونه موارد بهتر است که دعوت لافاقل يكروز قبل انجام گیرد و نام و محل رستوران بطور دقیق مشخص شود.

#### لباس و آرایش

لباس و آرایش که پسر و دختر برای چنین مواردی انتخاب میکنند، علاوه بر سلیقه شخصی بستگی به ساعت دعوت و محل آن دارد. اگر دعوت برای ناهار است از مدلهای اسپرت روز همراه با یکی دو پیرایه مناسب میتوان استفاده کرد. برای دعوت شام فانتزی بیشتری مجاز است اما چنانچه بيك رستوران بدون موزیک که

ساعت قبل از موعد مقرر در رستوران حاضر باشد. خیلی زنده است که دختری تا وقت ناهار میز يك رستوران بنشیند و نگاههای جست و جوی مردان چشمچران را تحمل کند تا وقتی که نامزد بدقولش از راه برسد!



قطر برای صرف غذاست میروید بهتر است بفکر استفاده از مدلهای شب زرق و برق دار نیفتید. سهل انگاری در آرایش و لباس هائقدر قابل انتقاد است که افراط و تظاھر.

#### وقت شناسی

اگر پسر اتومبیل دارد و برای رفتن به رستوران مورد نظر بدنبال دختر میاید، دختر باید به ساعت مقرر لباس پوشیده و آماده باشد و نامزد خود را دم در یا در سالن پذیرائی معطل نکند. این کاملاً برخلاف نزاکت است که بعضی دخترها خیال میکنند با منتظر گذاشتن نامزد خود برعلاوه او نیست بخوش میافزایند. همچنین پسر باید سر ساعتی که قرار گذاشته حاضر شود. اگر دو نامزد بطور جداگانه به رستوران میروند وظیفه پسر است که قبلا میز رزرو کند و لافاقل يك ربع

# TEEN دختر امروز



## از کوچکترها گوش کنیم لغت - معنی!

\* آرایش یعنی کاری که مادر بطور آشکار و دختر بطور پنهانی انجام می دهد، اما جلو آینه آن یکی غالباً ناراضی و این یکی همیشه راضی است!

شهره - ۱۷ ساله

\* سینما یعنی مجلسی که اگر جلو در ورودی آن بنویسند «ورود برای کمتر از ۱۸ سالهها ممنوع»، توی سالن آن با هر کمتر از ۱۸ ساله‌ای که کار داشته باشی میتوانی پیداش کنی ...

پروانه - ۱۶ ساله

\* عاکی یعنی قباي بلندی که وقتی زیر آن مینی میپوشی آنچه را که وانمود میکنی پنهان کرده‌ای چشمگیرتر نشان میدی!

معنوب - ۲۰ ساله

\* رویوش یعنی سوژه نان و آب داری که در نیمه اول مهرماه موضوع بحث داغ بزرگترها و در بقیه سال عقده بزرگ کوچکترهاست ...

مینو - ۱۵ ساله

\* بخاری یعنی شیء مزاحمی در گوشه کلاسی که در روزهای عادی زمستان با خاموشی خود بما دهن کجی میکند و در روزهای برفی که روشنش می کنند، بابوی نامطوبوش!

شیدا - ۱۶ ساله

\* جزوه نویسی یعنی محکومیت به اعمال ناقه، اما جرم را استاد فاقد کتاب چاپ شده مرتکب میشود و محکومیت را دانشجو باید تحمل کند ...

پرویز - ۲۱ ساله



## از : آندره موروا نویسنده معروف فرانسوی

## با این ۳ کلید دروازه خوشبختی را بروی خود باز کنید



میخواهد. گمانیکه خیال میکنند در آغاز هر کار استادند و بدون ایراد میتوانند آنرا انجام دهند گرفتار خواب و خیال موهومی شده‌اند و بدبختانه رویای مآل آوری هم داشته‌اند.

پس از کار، کلید مهم و اصلی سعادت در زندگی «وفاداری» است. برای اینکه انسان بتواند مورد اعتماد و شایسته احترام و دارای حیثیت اجتماعی و شخصیت اخلاقی باشد باید راه دشواری را طی کند. همه مادرای جسم و روح و اندیشه و احساس هستیم. گرفتار هوس و شهوت و تمایلات و خواهشهای بیشمار و تغییرپذیر و گمنام و نفرت و خشم و تندلی و سهو و خطا و گناه میشویم، با اینهمه میدانیم که باید به زندگی ادامه دهیم. دوست‌بداریم. عشق بورزیم. همسر اختیار کنیم. خانواده تشکیل بدهیم. با دوستان مروت و با دشمنان مدارا کنیم. باید نگذاریم سر هیچ و پوچ رشته های دوستی و الفت بگسلد و آشیانه‌های سعادت زناشویی و خانوادگی واژگون گردد. باید بگوئیم بنیان حکومتها و روابط میان ملتها روی حن تفاهم و سازش و توافق قرار داشته باشد، زیرا

میرسد

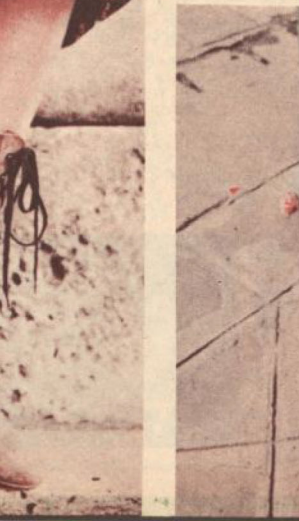
فقط در این صورت امکان ایجاد اجتماع شکوهند و با برجا استوار وجود دارد. همیشه انسان از دوستی که حق دارد و دلیل قانع کننده‌ای ابراز کرده است دفاع نمیکند. بیشتر ما به سبب دوستی و محبت و الفت دامن همت بکمر میزنیم و گاهگاه تا پای جان برای دفاع از حقوق و حیثیت يك دوست خوب خویش گام پیش میبیم و مبارزه میکنیم.

در باره عشق هم این قاعده و روش وجود دارد. من در جوانی می‌پنداشتم چون زن و مرد تغییر می‌پذیرند وفاداری در عشق امر غیر-طبیعی و برخلاف تمایلات واقعی و طبیعی بشر است، ولی اشتباه میکردم. وفاداری فقط برخلاف تمایلات حیوانی انسان است که آنگاه نیمی از طبیعت بشر را شامل میشود.

آری، تردید و دودلی و جواب «نه» را درست و قطعی ندادن خطر ناک است. يك زن در بیست و پنج بانی با یکی خود را خوب بشناسد و رفتار و گفتارش روشن و صریح و اندیشیده و سنجیده و شکوهند و اطمینان بخش و اعتماد آفرین باشد. باید وقتی مردی از او عنده دیدار یا کامجویی و درخواست مهربانی و عشق میکند بدون معطلی جواب رد بدهد و وفاداری خویش را نسبت به شوهر یا نامزد و با مرد دیگری که دوست میدارد و برای زندگی و عشق و زناشویی برگزیده است با کمال قدرت و صراحت و قطعیت ثابت و مدلل سازد. و اینگونه زنان برابر بزرگ نیکی‌تیمی برده‌اند و کلید اصلی این گنج گرانها و ارزنده را در دست دارند اگر در کار و زندگی اجتماعی و خانوادگی هم با اراده و شکیبا و ثابت قدم باشند بیگمان شاهراه سعادت واقعی و کامل



دو مدل کفش شب و پوتین روز که مخصوص استفاده با لباس های میدی طرح شده است.



## مد تین





# فتنه حکیم پویش

یک پاورقی جدید

قسمت پنجم

داستان دنباله دار

(نوشته پرندا)

خلاصه شماره پیش:

(فته) دختر زیبای نوزدهساله (حاجی مباشر) بیعت يك عیبناشدید روحی که لازمه سن و محیط نامساعد زندگی اوست با يك ساك محتوی چند پیراهن نمدار و بیست و هفت ریال پسانداز بقصد فرار از خانه خارج میشود . او مبلغ چهارده تومان پول مادرش را از زیر فرش اتاق برمیسدارد و سی تومان هم از (آغلارض) میوه فروش سرکوجهقرض میگیرد که ده زوجه پس بدهد. سوار يك تاکسی میشود که به گازارز رود و از آنجا رهسار آبادان یاامتهان بشود. راننده تاکسی که جوان خوش صورت سبز روئی است بنام (نادر) معروف به نادر سیاه بقرابت درمی یابد که او قصد فرار از خانه را دارد . تحت تاثیر احساس نودومی و غیرت و جوانمردی تصمیم میگیرد مانع فرار او بشود و همین منظور مشکلات این نوع فرارها را برسیاری او میسازد و در نتیجه (فته) از فرار منصرف میگردد و بخانه (نادر) میرود . نادر اورا بدست (فته)مادرش و (بهرام) برادرش میسازد و به توجیه (فته) تصمیم میگیرد که بخانه حاجی (مباشر) برود و ماجرا رااطلاع بدهد . زوی این فکر راه خانهحاجی را پیش میگیرد . اما قبل از این حوادث ظهر همانروز فتنه پس از صرف ناهار با دوستش مریم ملاقات میکند . (مریم) از او میخواهد که برایش يك نامه عاشقانه خطاب به هرمز بنویسد. اینك بقیه داستان:

گمرش شدت درد میکرد. وقتی نفس میکشید، دندههایش چنان دردی بوجود میآورد که تنفس را ناتمام انجام میداد. اما درد دلش بیشتر بود. روحش بیش از تش متالم شده بود. قلبش شکسته، روحش آزرده و تش دردناك بود. با خودش حرف میزد:

مادرش با حوله ای که دردمت داشت کنار حوض برگشت و آنرا بدست (فته) داد و گفت:

— صورتت خشك كن برو توی اتاق کوچیكا دراز بکش خستگی كتك از تش بیرون میره . من میدونم این سنگسر خدانشناس کی برمیگرده . نزدیک اومدنش دوباره میفرستت توی زیرزمین. او حوله را گرفت ، صورت خود را خشکانید و به بعد به شانه زدن موی خود پرداخت اما بهیچوجه قصد خوابیدن نداشت . نقشه دیگری در سر میپرزوراند . حالا ساعت سه بعدازظهر بود و احتمال داشت پدرش قبل از غروب آفتاب بازگردد . میدانست که درتایستان هوا دیر تارلك میشود و حاجی هرقدرد زود بیاید پیش از ساعت ۵ در خانه نخواهد بود . از پله ها بالا رفت و خود را به اتاقهای ایوانی رسانید. مناسبانه مادرش هشیار بود . او را زیر نظر داشت و بی آنکه بداند نقشه فتنه چیست وجه میخواست بکند احساس نگرانی میکرد. او میدید که امروز فتنه ژست و قیافه دیگری دارد . مثل دفعات قبل که كتك میخورد قیل و قال نمیکند و پشت سرپدرش نقرین و ناله نمیفرستد . او درمی یافت که برداشت امروزی فتنه دیگرگونه است و این برداشت در يك دختر میتواند خطرناك باشد . بیشتر فکرش دور خودكشی دور عزیز و از این بابت نگرانی داشت اما (فته) دختری نبود که احمقانه دست باینکار بیسود بزند . او با چشم خود شاهد بود و دید که برادرش خودكشی کرد و مرد و رفت بی آنکه پدرش کوچکترین تغییری دراعمال و رفتار خویش بدهد . روی این محاسبه اگر اونیز میبرد حاجی نه تنها متنبه نمیشد ، بلکه با آزادی و فراغ بیشتری دست به کارهای زشت میزد و اعمال ناشایست را ادامه میداد . پس خودكشی کار بیسود

و احمقانه ای بیش نیست . مادرش بارها این جملات را از دهان (فته) شنیده بود معذرا با نگرانی او را زیر نظر داشت که مبدا کاری دست خود بدهد . (فته) نیز از سونی دیگر (اخترخانم) را زیر نظر داشت که کی سرش گرم میشود تا ساك خود را ببندد و چیزهای لازم را بردارد. مهمترین چیزها پول بود . او پول نداشت. سرکیف کوچکی که در قفسه اتاق نشیمن داشت رفت و به جستجو پرداخت . فقط بیست و هفت ریال در کیف خویش داشت. يك دختر هجده نوزده ساله با بیست و هفت ریال موجودی كجا میتواند برود ؟ چه میتواند بکند ؟ این پول كفاف تاكسی را نمیدهد . در خانه به جستجو پرداخت. پدرش پول زبانی در صندوق نگه میداشت که وقت و بیوقت به مراجعات قرض میداد و بقول خودش (کرایه) میگرفت . بهر صندوق رفت اما هرچه تقلا و تلاش کرد نتوانست آنرا بگشاید . حتی قادر نبود از جای تكانش بدهد . صندوق آهنی سنگینی بود . شاید پنج برابر وزن خود او را داشت . پس چكیم ؟ با خود فكر میکند ، حرف میزد و درخانه میگفت . بخاطر آورد که مادرش همیشه باقیمانده خرج خانه را زیر قالی بزرگ تاشده ای که گوشه صندوقخانه هست نگهداری میکند.

این يك قالی بیست متری بود که حاجی از يك بدھكار وثیقه گرفته بود و در روزهای (هیئت) و روضه خوانی در حیاط پهن میکرد . وقتی مجلس تمام میشد مجددا قالی امانت را جمع میکرد و همانطور تا کرده در صندوقخانه میگذاشت . حاجی باین بدھكار برای وصول طلب خود فشار نمیآورد . بدو علت یکی اینکه از قالی او استفاده نمیکرد ، دیگر آنکه قرار گذاشته بود بعد از سه سال اگر پول را نپرداخت و قالی را نگرفت قالی برسم (بیع شرط) متعلق باو باشد .

(اخترخانم) هرچه دوربالی و پنج ریالی واسکنهای کوچک داشت زیر همان قالی میگذاشت . (حاجی) خرجی فراوانی باو نمیداد . روزی چند تومان . معذرا اخترخانم از همین بویعه منحصر مبلغی نیز پس انداز میکرد و وقتی این پول به ده بیست تومان میرسید به (فته) میداد که با آن برای خود كتش و کیف و جوراب و بلوز بخرد . چیزهایی که حقا مایبست پدر خانواده خریداری کند ولی انجام وظیفه نمیکرد . با یادآوری این نكته (فته) لبخندی برب آورد و خود را به صندوقخانه رسانید. در را پشت سر خود بست . دست زیر قالی برد و سكه ها را بیرون كشید . آهسته و محتاطانه جمع کرد که صدائی ایجاد نکند . دو اسكاس دوتومانی ، شش سكه ده ریالی ، چهار پنج ریالی و هشت دوربالی و چهار يك ریالی ، روییم چهارده تومان . بازمه زیر قالی را گشت

در مجموع شد شانزده تومان و هفت ریال. اما با این پول كجا میتواند برود . شنیده بود اتوبوسیای لوکسی هست که با بھای گران مسافران را از يك شهر بشهر دیگر میرساند . چه خوب است با اتوبوس لوکس مسافرت کردن اما با میوهفروش افتاد. او همیشه به برویجه های كوچه قرض میداد و ربح میگرفت . در حقیقت (آغلارض) يك (حاجی مباشر) كوچك بود و شاید بیرحم تر اما با قابلیت انعطاف بیشتر. بله. (آغلارض) باو قرض میداد اما قبلا باید مطمئن شود .

از اتاق بیرون آمد . این جستجو بیشتر از یكساعت وقت او را گرفته بود. آفتاب داشت از پله های ایوان بالا میآمد که به طاق برسد بعد به پام و بالاخره جای خود را به تارلكی بدهد . به اطراف نگرست. مادرش داشت پیاز و سیبزمینی را پهن میکرد. از این اتاق بجای انبار استفاده میشد زیرا فرش نداشت بعلاوه تارلك و كفی مرطوب بود. ظاهرا از حمام خانه میندس با آنجا رطوبت پس میداد . حاجی این را میدانست لیكن اعتراض نمیکرد زیرا سوراخی با مه روی دیوار وجود آورده بود که از آنجا داخل حمام را میدید . اگر میخواستند جلو رطوبت را بگیرند طبعاً بنا میآوردند و سوراخ سدود میشد. حاجی از آن سوراخ ، هرگاه که صدای شرشر آب را دروان حمام می شنید ، به چشم چرانی میپرداخت و بیشتر از دو ساعت روی زانو می نشست و تماشا میکرد .

(اخترخانم) در آن اتاق پیاز و سیبزمینی ریخته بود . سراو گرم کار بودو شد. يك ساك لازم داشت . به اتاق مادرش رفت وساك او را از صندوق چوبی بیرون آورد . مقداری روئور و کبسه حمام و لیف و سنگاب و چیزهای دیگر داخل يك کبسه نایلونی درون ساك بود . فتنه همه را با همان کبسه در صندوق ریخت وساك را برداشت . چند پیراهن ، يك جفت كتش ، لباس زیر و کیف پولش . آه . راستی. بیادداشت و كانف و خودكار هم نیاز پیدا میکند. خیلی زود چند صفحه كانف زرد باكت های میوه را یافت و با يك خودكار در ساك جای داد . حالا اگر میخواست با ساك بیرون برود مادرش متوجه میشد . فكر کرد بهترین راه این بود که قبلا ساك را در هشتی پنهان کند بعد به انجام کارهای مقدماتی دیگر بپردازد. از همانجا که در ایوان ایستاده بود ساك را درون باغچه پرت کرد. صدائی ایجاد شد . اختر خانم بصدای بلند پرسید :

— فتنه چی بود ؟  
— هیچی مادر . من لنگه كتش خودمو به گره به پرت کردم .  
— چرا حیوونو میزنی .

سكوت برقرار شد و اخترخانم باز بكار پرداخت . او از پله ها سرازیر شد. ساك را به هشتی رسانید و پشت در پنهان کرد . آنگاه به اتاق برگشت و روی یکی از همان قطعه كانفهای زرد رنگ مخصوص باكت با ته مداد ابرو نوشت:

«ای پدر بیرحم . من مثل برادرم از دست تو خودكشی نمیکنم اما يك شهر دیگر میگریزم که تو از دست من راحت بشوی و بکارهای زشت غیرانسانی خودت باسودگی ادامه بدهی . در این لحظه که ترا ترك کنم بصدای بلند میگویم که تو بدترین ، ستمگرتین ، زشتکارتین و بلندترین پدران عالم هستی . نفرین برادر بیگناهم و نفرین سیاه من و مادرم همیشه بدنبال تو است و یقین داشته باش که می بوسید اخترخانم منمیدم. اوزن بی هوشی نبود. آرام آرام بطرف هشتی راه افتاد. بغض آلود بود . گره تا پشت مردك

دیده اش بالا آمده بود . خیلی بخود فشار میآورد که اشکش سرازیر نشود. به هشتی که رسید بكار دیگر برگشت و به پشت سرنگرست . سایه مادرش را در اتاق زاویه از پشت شیشه دید . بسرعت روی برگردانید. دیگر طاق تماشا نداشت . ساك را بدست گرفت و از خانه بیرون زد. (آغلارض) تازه چراغ زنبوری را روشن کرد و به مشول فلزی مقابل دكانش آویخته بود . با یکی دو سطل آب كوچه را آبپاشی کرده بود . بوی نم بشام میرسد . این بو با بوی آلوچه ترشیده و میوه های گندیده و سیزی لهیده درهم آمیخته بود و بشام را مبارزد . بشاه دور چراغ زنبوری و زوز میگردند. (آغلارض) روی همان چهارپایه چوبی نشسته و دستهای کثیف و گیره بسته اش را لای دوزانو نهاده بود و بهره گزنان می نگرست که ناگاه بقیه درسفحه ۷۲

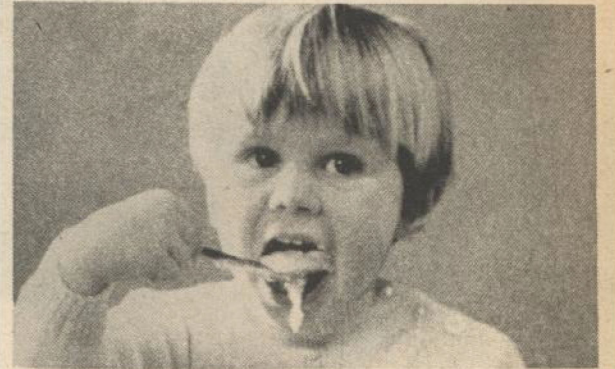
# بازنهار کاسلاست و طهر اعد

از : دکتر طهرورث فرورزین

## بازی با سگ و گربه خطرناک است

اغلب حیوانات اهلی ، موجد انواع و اقسام بیماریها هستند ، از جمله اینکه سگ و گربه هردو نوعی بیماری بنام «توکسوکالاه» ایجاد می کنند که با تب و ناراحتی فراوان همراه است . در مدفوع سگ نوعی انگل از کرم کدو وجود دارد که باعث ایجاد بیماری مخصوصی بنام کیست هیداتیک آلوده به سالک هستند که وقتی پشه خاکی این سگها را بگرد و بعد روی انسانی بنشیند سالک را از سگ به انسان منتقل میکند .

در گربه بسیاری بیماریهای دیگر وجود دارد که قابل انتقال به انسان است . بعضی از بیماریها نیز از سگها به انسان منتقل می شوند . علاوه بر میان حیوانات اهلی و خانگی که با انسان زندگی میکنند هیچ حیوانی وجود ندارد که برای ما خطرناک نباشد و بهمین جهت تمام کسانیکه به حیوانات خانگی علاقه دارند باید این نکته را در نظر داشته باشند و بدانند که اصولا حیوان خانگی بی خطر وجود ندارد و هر حیوان خانگی میتواند روزی و در حالت و شرایط معینی برای انسان خطرناک واقع شود . بهمین جهت به تمام خانوادههایی که به حیوانات خانگی علاقه دارند توصیه میکنیم که لازم است سگ و گربه و حیوانات دیگر خانه خود را هر چند وقت یکبار یکبار یک دامپزشک نشان دهند . تریق بعضی از واکنشها به حیوانات خانگی ، از نظر مصون کردن آنها در برابر بعضی



## خطر ، هنگام غذا خوردن بچهها

اثر همین سرفه های شدید و تند است که قطرات آب یا غذا که وارد حنجره شده است به خارج پرتاب میشود . در بچه های حلق بچه ها خیلی تنگتر و کوچکتر از بزرگهاست . بنابراین لقمه هایی را که بچه ها بر میدارند باید مسئله را رعایت نکنند و مخصوصا در مواقعی که غذاهای سفت میخورند بدون آنکه متوجه حجم گاهی خود باشند لقمه بزرگی را در دهان گذاشته پس از مختصری جویدن فرو میدهند و این لقمه که خیلی بزرگتر از حجم گلو و نیز قطر مری بچه است به هنگام گذشتن از حلق در همانجا گیر کرده ببالین حرکت نمیکند و چون در همین لحظه در بچه حنجره نیز بسته است ، راه دهان یا بینی عبور کرده و وارد حنجره فقط برای مدت بسیار کوتاهی در درون ریه ها هوا برای تنفس و تبادل اکسیژن وجود دارد لذا موقعی که بچهها نیاز به هوای جدید و تازه دارد در بچه حنجره باز نمیگردد و طفل خفه میشود .

سال گذشته يك طفل يكسال ونيمه که در منزل مشغول خوردن سیبی بود بر اثر بلعیدن يك قطعه بزرگ سیب خفه شد و متأسفانه طفل موقعی بیمارستان آورده شد که جان به جان آفرین تسلیم کرده بود . بهمین جهت هر وقت فرزندان شما غذاهای سفت و سخت میخورند باید شما این خطر را به آنها گوشزد کنید و آنها را به عواقب این مطلب آگاه سازید .

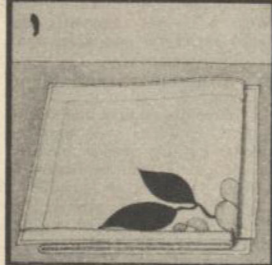
## دلیل استفراغ در مسافرت

بسیاری از بچهها و شاید افراد بزرگ وقتی سوار اتومبیل یا هواپیما و یا کشتی میشوند ، استفراغ میکنند . این استفراغها گاهی بقدری شدید و باعث سخت است که واقعا انسان را تا پای مرگ میبرد ، مخصوصا اگر این مسافرت چند روزی بطول انجامد عنان اختیار از دست انسان بدر رفت و سلامت

بقیه در صفحه ۶۸

# از نازکها بابت سلامت

## دستمال سفره



دستمال سفره تمیز و زیبا نشانه سابقه ودقت خانم خانه است . شما که علاقمند هستید در مهمانی ها حداکثر دقت و توجه را بخرج دهید و میز مرتب و زیبایی بچینید باید باین نکته توجه کنید که دستمال سفره و طرز قراردادن آن روی بشقاب بیش از هر چیز دیگر به میز شما جلوه میدهد و آنرا زیبا میکند .

در حال حاضر دوازده استاندارد برای دستمال سفره وجود دارد که یکی دستمال چهارگوش پنجاه سانتیمتر عرض با پنجاه سانتیمتر طول است و دیگری دستمال چهارگوش شصت سانتیمتر عرض و شصت سانتیمتر طول میباشد . رنگ دستمال سفره باید بارنگ ورمیزی هماهنگ باشد (اگر از رنگ و جنس خود رومیزی باشد خیلی بهتر است) در غیر اینصورت دستمال سفره سفید یکمست با یک گل یا نقش ونگار در گوشه آن بهتر از هر دستمال دیگری به رومیزی های مختلف میخورد .

در حال حاضر دستمال سفره را خیلی ساده و بصورت تاشده روی بشقاب قرار میدهند و دیگر ازمدلهای خیلی فانتزی استفاده نمیکند ، اما شما میتوانید در مهمانی های رسمی یا میزهای مجالز از این چند مدل بسیار ساده که در عین حال زیبا هم هستند استفاده کنید تا میز جلوه بیشتری پیدا کند .

اگر دستمال سفره را بصورت چهارلا و کاملا ساده تا میکشید میتوانید آنرا درون بشقاب یا نست چه در کنار چنگال و یا زیر نان در بشقاب مخصوص نان که در طرف چپ و بالای چنگالها گذارده میشود قرار دهید .

این هم چند مدل جالب و ساده برای دستمال سفره شما :

مدل ۱: تا کردن ساده برای نشان دادن گلدوزی یا برودری دوزی دستمال :

اول - دستمال را سه بار از یک طرف بصورت چین اکوردونی تا کنید .

دوم - مجددا از طرف دیگر دستمال را بصورت چین اکوردونی سه بار تا بزنید .

سوم - در اینصورت گلدوزی وسط دستمال از چهار طرف معلوم خواهد شد .

مدل ۲: برای نشان دادن یک عدد یا حرف که وسط دستمال گلدوزی شده است :

اول - دستمال را سه بار بصورت متداول تا بزنید و مرکز دستمال را با ناخن علامت بگذارید .

دوم - طرف دیگر را طوری تا بزنید که گلدوزی آن در وسط قرار گیرد و دو طرف بصورت چین اکوردونی در بیاید .

متخصص زیبایی (زن روز) در خدمت خانها و دختر خانها

## خوشگل شدن راه داره!

● **سمنان** - دوشیزه ش . س - متأسفانه کوتاه بودن قد را نمیتوان بوسیله خوردن انواع داروها یا میوهها از میان برد و در ضمن فراموش نکنید که شما فقط شانزده سال دارید و مطمئنا تا بیست سالگی چند سانت به قدتان اضافه خواهد شد . در این مدت زمان سعی کنید حتما ورزش کنید و بخصوص بارفیکس و والیبال و سکتبال در بلند شدن قد تاثیر فراوان دارد .

● **درگز** - خانم فاطمه . ج - موهایتان را بیشتر از هفته ای یکبار نشوید و در ضمن نوع شامپو یا صابونی را که برای شستشو بکار میبرید عوض کنید . شاید نتیجه بگیرید . در غیر اینصورت حتما به پزشک پوست مراجعه کنید .

● **تهران** - خانم شهین - ط - اگر قسمت بالای چشم شما پفدار است حتما فرم چشمپایان بیدنگونه است در غیر اینصورت برای برطرف کردن این ناراحتی و قرمز بودن رنگسفیدی چشمپایان ، هرچه زودتر به چشم پزشک مراجعه کنید تا دچار ناراحتیهای دیگری نشوید .

● **خانم ش** - مجیدی - متأسفانه با استفاده از کرم تقویت و ماساژ دادن نمیتوانید فرم صورتتان را تغییر دهید . فقط با این کار از بروز چین و چروک در صورتتان جلوگیری خواهید کرد و در ضمن پوستتان شادابتر باقی خواهد ماند . برای تغییر فرم و لاغر کردن صورت ، حتما باید با یک جراح پلاستیک مشورت کنید .

● **ذرفوق** - خانم پروین افشار - تا بحال در همین ستون و بخصوص صفحات زیبایی مجله ، راجع به انواع ورزشها مطالبی نوشته ایم که با مطالعه وانجام دادن آن میتوانید نتیجه بگیرید .

● **دوشیزه زری سن** - کرم ویتامینه موزا میتوانید از داروخانهها تهیه کنید که در دو نوع مختلف و برای دو نوع مو میباشد و طریقه مصرف آنرا میتوانید در دستورالعمل داخل جعبه مطالعه کنید . در نظر داشته باشید که حتما باید این کرم را هفت هفته متوالی مصرف کنید .

● **شامپویی** که نام برده بودید بسیار خوبست و میتوانید بازم آنرا مصرف کنید . اما با ویتامینه کردن موها دیگر احتیاجی به شست و شوی آن ندارید .

۳ - متأسفانه تا بحال خرما لور باقیه در صفحه ۶۶

آداب معاشرت

## همسایه ها

زندگی مدرن و امروزی ایجاب میکند که خیلی بیش از گذشته با همسایگان و افرادی که با ما در طبقات مختلف يك آپارتمان زندگی میکنند در تماس باشیم . البته جای هیچ تعجب نیست اگر بگوئیم که ایسین همزیستی روزانه و همیشگی قبل از هر چیز احتیاج به تفاهم و روابط دوستانه و صمیمانه دارد و باید هرچه بیشتر آمیخته با احترام و محبت باشد . در غیر اینصورت این روابط خیلی زود غیر قابل تحمل خواهد شد و زندگی را بر شما سخت خواهد کرد . البته این موقعیت ایده آل و دوستداشتنی در بسیاری موارد در کمال تأسف با بگو مگوها و سوء تفاهم های کوچک تیره میشود و همینطور که می بینیم تعداد همسایگان که با هم دشمن شده اند یا مدام با یکدیگر بگو مگو دارند کم نیستند . اگر چه سرو صدا ، خشکی ، ناراحتی اعصاب و کارهای مشکل روزانه از عوامل ساختن دو همسایه با هم میتواند باشد ، ولی مهمترین عامل بدون شک عدم تمایل این دو گروه سازش با یکدیگر است .

شما اگر بخواهید با افرادی که همسایه شما هستند در کمال آرامش و احترام زندگی کنید مطمئن باشید که قادر خواهید بود این خواست خود را عملی کنید . فقط کمی نرمش ، کمی اراده و کمی هم مهربانی لازم است که انشالله شما از آن بهره مند خواهید شد .

در این میان نباید نقش رعایت اصول آئینتک و آداب معاشرت را نادیده گرفت ، اما چگونه باید این نقش را به بهترین وجه بازی کرد ؟

### همسایه جدید

معمولا همسایه جدید برای سایر متقاضیان طبقات مختلف يك سرگرمی جدید و يك موضوع روز خواهد بود . همه در مورد او کنجکاو هستند و دلشان میخواهد بدانند این خانواده جدید چه کسانی هستند ، از کجا می آیند ، بچه نحو زندگی میکنند و در جملگی از مقام اجتماعی قرار گرفته اند . البته این کنجکاوی شاید از نظر همسایه های قدیمی ناراحت کننده نباشد ، ولی مسلم است که برای تازه وارز خوشبخت نیست . معمولا عکس العمل افراد تازه وارز در مقابل این قبیل کنجکاوها اینست که سعی میکنند بیشتر در زندگی خود فرو بروند و نگذارند دیگران زیاد از زندگیشان سردر آوردند .

دوم - گوشه مورب طرف چپ را از وسط تا کنید و رویم قرار دهید .

سوم - قسمت مستطیل شکلی را که زیاد می آید مجددا روی مثلث بر گردانید . همین دو کار را برای قسمت راست دستمال مجددا انجام دهید .

چهارم - دستمال سفره را بر گردانید و مشاهده کنید که يك نوزی روی يك مربع بدست خواهد آمد .

بقیه در صفحه ۶۶



شرح روی جلد  
(زیبائی - خبری)

# آرایش طلائی

جدیدترین  
طرح صورت  
برای شبهای جشن



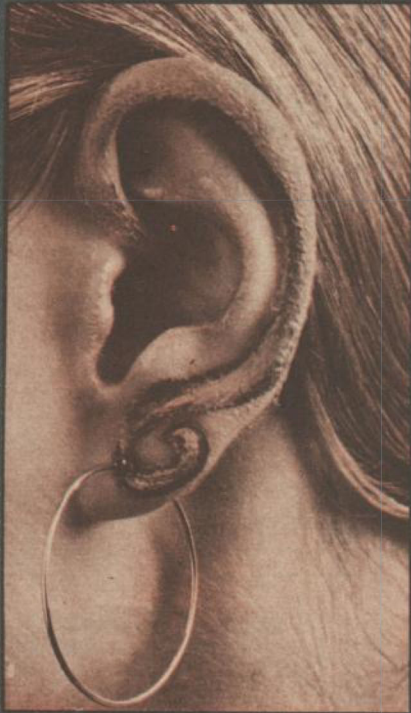
ابروها را نیز کمی هاله  
میاندازد. بلك زيرين چشم  
هم با همان سایه آرایش  
میشود.

روژ لب برنگ مسی طلائی  
است و حدود خط لب، با  
مداد لب سفید مشخص  
میشود.

در آرایش جدید به گوشها  
نیز توجه شده است و به کمک  
مداد ابرو، سایه چشم و  
فوندیشن صورت دورادور  
گوش و برآمدگی روی لاله  
گوش آرایش میشود.

لاك ناخن هم به رنگ طلائی  
صدفی است تا شفافیت و  
برق بیشتری داشته باشد.  
گوشواره، گردنبند و انگشتر  
و دستبند، هرگاه از فلز  
طلائی رنگ باشند بر جلوه این  
آرایش میافزایند.

توجه داشته باشید که با  
این آرایش مدل مو باید کاملاً  
ساده و شیک باشد تا جلوه  
صورت بیشتر شود.



میآید.

برای اطلاع از ریزه کارهای  
این مد جدید نکات اساسی  
آنرا شرح میدهیم:

فوندیشن و پودر صورت  
رنگ مسی برای دارند و  
بخصوص پودر صورت، حالت  
اکلیلی دارد تا در نقاط  
مختلف صورت برق آن به  
چشم بخورد. از همین  
فوندیشن و پودر برای آرایش  
گردن و پشت دستها نیز  
استفاده میشود.

سایه چشم برنگ طلائی  
روشن است و حتی روی

یکی از کارخانههای مشهور  
لوازم آرایش سازی فرانسه  
هفته گذشته جدیدترین و  
تازه ترین آرایش را برای  
صورت بوجود آورد و آنرا  
به معرض نمایش گذارد.

در آرایش جدید صورت که  
برای شب مناسب است و  
بیشتر جنبه فانتری دارد تمام  
وسایل آرایش در زمینه  
رنگهای طلائی و قهوه ای و بز  
هستند.

این آرایش بیشتر بخانهائی  
که رنگ مویشان روشن است  
و یا قهوه ای و بلوطی است



**مهر بهام را باید بیخشم؟**  
 در ۲۷ شهریور ۴۶ زمانی که در کلاس چهارم دبیرستان تحصیل می‌کردم جوانی به خواستگاریم آمد و محل کار خود را در تهران معرفی کرد و چون محل کار برادرم هم در تهران بود حاضر باین ازدواج شدم. بعد از اقامت یک هفته‌ای در تهران مرا بشهر خودشان برد و در این شهر شروع به مشروب‌خوری کرد، هر شب هم مرا کتک می‌زد و حتی یک شب مرا با چاقو زخمی کرد. بعد از چند روز هم مرا به محل اقامت پدر و مادرم فرستاد و هر چه نامه برایش نوشتم جوابی نداد. ناچار بدادگاه حمایت خانواده مراجعه کردم، متأسفانه پرونده را مبنی بر عدم تمکین تلفی کردند و او برایم نوشت که باید خرج عروسی و مهریه و جهیزیه‌ام را بیخشم تاطلاق بدهد. باتوجه‌باینکه حتی سرمایه‌زندی‌ام را از دست داده‌ام، پدرم که یگانه پشتیبان من بود سال گذشته بدرد حیات گفت، سلال است در سالن عظیم دادگستری آمدورفت می‌کنم، اما اینست آخرین نتیجه تلاش و احقاق حق من! از این زندگی بسئوه آمدم. نیدانم چکنم، از شما که حامی زنان هستید راهنمایی می‌خواهم.

**جواب:**  
 خانم ب. د. بزرگترین سرمایه یک زن شخصیت اوست. علت گرفتاری شما اینست که فکر کردید شوهر شما در تهران ساکن خواهد بود، و حال آنکه او شما را به بیبهان برد و شما چون خود را معیون ندیدید، بنای اوقات تلخی را گذاشتید و به او خرده گرفتید تا آنکه شما را به کرمان بازگرداند، و حال آنکه اگر احساس معیوبیت نمی‌کردید، اوقات تلخی هم نمی‌کردید و بدر نتیجه کارتان به کتک‌خیز و زودخور نمی‌شدید.

نظم اینست که شوهرتان دوستان دارد که حاضر نیست طلاقتان بدهد و البته اگر شما اصرار کنید آشکار است که برای طلاق دادن شما (بویژه آنکه دادگاه به نفع او رای داده است) نتوان می‌خواهد و می‌گوید که مهریه‌ات را بیخشم، شما چه انتظاری دارید؟ می‌دانید که در دعوا جلوا بخش نیست. خودتان را بجای او بگذارید ببینید چه می‌کردید؟ دادگاه خانواده برای این به وجود نیامده است که همیشه حق را به زنان بدهد، بلکه بخش اینست که عدالت را مراعات کند. اگر دادگاه خانواده به هر زنی که تقاضای طلاق می‌کند حق بدهد آیا فکر نمی‌کنید آنوقت خانواده‌ها متزلزل خواهند شد؟ بهر حال عقیده من اینست که شوهر شما نیز مثل شما خشکین است و ناموقی که این خشم فروکش نکند، مشکل شما حل و فصل نخواهد شد. راهنمایی من اینست که بنشینید فکر کنید و احیانا با کسانی که غرضی درینکار نمی‌توانند داشته باشند، مشورت کنید، اگر در این تفکر دیدید که شوهرتان مرخصی است و این رفتار شما بوده است که او را عاصی و ناکام ساخته، به او نامه بنویسید و با او آشتی کنید و اگر دیدید که واقعا شوهرتان مقصر است و شما هیچ تقصیری نداشته‌اید، آنوقت از مهریه‌تان بگذرید و طلاق بگیرید، زیرا فکر می‌کنم که مهریه در مقایسه با زندگی یک انسان، چیز گرانبهائی نباشد، به ویژه آنکه شما جوانید و می‌توانید هم کار کنید و هم شوهر کنید.

# مشکل گشا

**صلاح است به خواستگاری دختر کرو لال بروم؟**  
 جوانی هشت ۲۳ ساله، دشرکتی معتبر با حقوق ماهیانه ۹۰۰۰ ریال کار می‌کنم، در همسایگی ما دختری وجود دارد که بسیار زیبات، ولی عیب‌بزرگی که دارد کرو لال است و ما بهم خیلی علاقه‌مندیم، تصمیم گرفتم به خواستگارش بروم، اما پدرم مخالفت می‌کند و می‌گوید اگر این کار را بکنی ترا نابود خواهم کرد. حالا به شما پناه آورده‌ام ناراضمانی‌ام کنید و بگوئید آیا صلاح است به خواستگارش بروم یا از ششم چشم ببوشم؟

**جواب:**  
 آقای ناصر، ش. من نمی‌توانم شما را به ازدواج با دختری که نه‌قادر است بشود و نه قادر است حرف بزند، تشویق کنم، زیرا یکی از محاسن ازدواج اینست که شخص با همسرش حرف بزند و با او روابط انسانی برقرار سازد، البته خواهید گفت که با ایما و اشاره نیز می‌توان چنین روابطی را برقرار ساخت، ولیکن از شما می‌پرسم آیا ایما و اشاره می‌تواند جای حرف زدن را بگیرد؟ به یقین نه و از همه گذشته فرزند شما که بدنیا می‌آید به‌مادری احتیاج دارد که بتواند او را تربیت کند و آشکار است که یک مادر کتک‌قادر نیست بجایش را چنانکه باید تربیت کند، مگر آنکه جنبه استثنائی داشته باشد، و از همه مهمتر اینکه شما از کجا می‌دانید که این دختر بدلیل کتک بودن از لحاظ عاطفی و عقلانی نیز عقب افتاده و بی‌باز باشد؟ اینست که باتوجه به مجموع نکات بالا توصیه نمی‌کنم شما به خواستگاری او بروید.

البته تهدید پدر هم درین میانه نقش خراب‌کننده‌ای را بازی می‌کند، بدین معنی که هر چه او شما را بیشتر تهدید کند، شما به همان اندازه بیشتر به آن دختر راضی و علاقه‌مند خواهید شد، می‌پرسید پس تکلیف این نوع دختران چه باید شود؟ تکلیفشان هر چه بخواهد بشود، فعلا به یقین تکلیف آنان برعهده شما نیست، بیایند دختران سالمتر دیگری که حاضرند به میل باشما ازدواج کنند و بیایان خانواده سعادت‌بخندی تشکیل دهند، شما هم جوانید و هم حقوق مکفی دارید و مهم‌تر آنکه آماده تشکیل خانواده هستید، منتها کار ازدواج را سرسری نگیرید، یکی دو سال اگر باحوصله بگردید حتما دختر خوبی پیدا خواهید کرد.

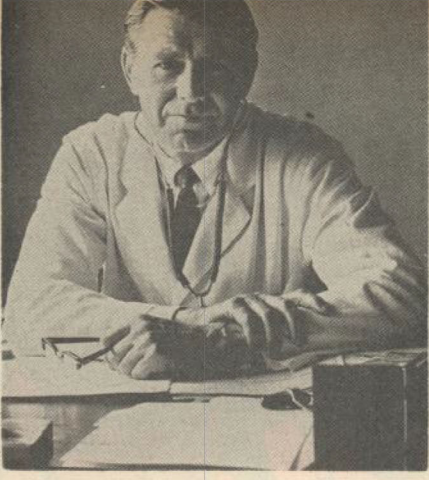
ایشام بگویم که بطور کلی مسائل احساسی و عاطفی غیر از زبان و عقل زندگی‌تان رشد کند. قدرت می‌خواهند فداکاری کنند و زندگی خود را فدای عواطف انسانی خود سازند، که البته این یک مورد استثنائی است و به صلاح انسانهای معمولی جامعه نیست.

**از دست و پاچلفتی بودن خودم به تنگ آمدم!**  
 دختری پانزده ساله هستم از یک خانواده معروف و ثروتمند، و خوشگل نیستم اما تا اندازه‌ای خوش‌تیپ هستم و همه‌جا عده‌ای دوروبرم سینه‌دختر عزیز در دهه و یکی یک‌دانه خانواده هستم اما از است محمود بستوه

آمده‌ام زیرا دست و پاچلفتی‌ترین دختر روی زمین هستم، با وجود اینکه خوش‌هوش و استعداد کافی دارم همیشه نمره درسم در حد قبولی است، حوصله درس‌خواندن ندارم و اوقات فراغتم را بجای درس خواندن، باطل‌وبی‌صرف می‌گذرانم و چنانچه مشاهده می‌کنید خطم هم خیلی بد است و اگر چیزی بنویسم و بخواهم دوباره بخوانم نمیتوانم. حالانکه شما چطور خطم را خواهید خواند. ماهی بانصورت‌مان، یعنی دور براب حقوقی که به بر دارم می‌دهند به عنوان پول توجیبی از پدرم می‌گیرم، و همه‌این پول را هدر می‌دهم، یک چیز درست و حسابی نمی‌خرم و همیشه هم مقروضم. محال است یک بار چیزی بخرم که سرم کلاه نرود یا اینکه راه بروم و معلق نشوم، با غذا بخورم و روی لباسم نریزم و با حرف بزنم و تیغ‌زنم، پدر بیچاره‌ام همه‌گونه وسایل آسایش را برایم فراهم کرده است. بدو اینکه لذت ببرم سیگار می‌کنم (البته پنهانی) با اینکه قهوه برایم مضر است به مقدار زیاد می‌خورم. لباس خیلی کوتاه می‌پوشم، هر روز کتفهایم را از بین می‌برم، انواع و اقسام بلاها را بر خودم می‌آورد، به بی‌ایه‌های عجیب و غریب که حتی خودم هم دوست ندارم و از آن وحشت می‌کنم خودم را می‌سازم، در مقابل مردم بیش‌از حد عقوبت حرف می‌زنم جز با پدرم. البته با او بی‌احترامی نمی‌کنم، اما آنچه او میخواهد نیست. چند بار نزد روان‌پزشک رفته‌ام، اما دنبالش را نگرفته‌ام، اراده ندارم، گاهی در مهمانی می‌زنم زیر گریه، گاهی بیخودی می‌خندم. میدانم اگر یک کسی هست داشته باشم خودم را اصلاح می‌کنم، از شما میخواهم راهنمایی‌ام کنید و از این زجر و ناراحتی خلاصم کنید.

**جواب:**  
 خانم ف. نامه شما درست است که با خط قشنگی نوشته شده است، ولیکن توانستم هم‌ایش را بخوانم. پس در اینکه گرفتار جنون نیستید، تردیدی نیست، ولیکن حال‌انی را در آن شرح داده‌اید که فکر می‌کنم یکی از علل آن همان‌طوری که خودتان نوشته‌اید، مزیز در دانه پدر بودن است. دست و پا چلفتی بودن بیشتر از کم بودن سرچشمه می‌گیرد و کم‌بودن دانه هم از دست‌گه خودتان را خوشگل نمی‌داند، فقط خوش‌تیپ می‌داند، اگر سرتان کلاه می‌گذارند یا برآه رفتن معلق می‌شوید، از یک طرف از احساس کوچکی‌تان سرچشمه می‌گیرد و از طرف دیگر به خاطر اینستکه شما را بیش از اندازه آنکاشی و عزیز در دانه تربیت کرده‌اند. فکر می‌کنم اگر کار کنید و درس بخوانید و مطالعه کنید، استعداد نویسندگی‌تان رشد کند. قدرت توصیف شما در نامه‌تان آشکار است و به نوبتی توانستید حالات خودتان را وصف کنید. فکر می‌کنم حالا که امکاناتش را هم دارید اگر به یک روان‌گانه مراجعه کنید و البته برخلاف گذشته دنبالش را بگیرید، موفق می‌شوید، از دست و پا چلفتی بودن نجات پیدا کنید. علت اینکه این حالت هست، از سرتان، برنی‌دادن اینست که این - دست موجب می‌شود که بدو توان و مادران شما لوس کنند و به بولد - می‌توان اضافه کنند و

- ★ روابط جنسی ما دچار اشکال شده چکنم؟!
- ★ خانم من در مورد سن و سالش حساسیت دارد



# دکتر، مشکلی دارم

- ★ استفاده از تعطیلات لازم است یانه؟
- ★ زن من معتقد است که مادر خوبی نیست، شما چه می‌گوئید؟

**نامزد من، دختر عزیز در دانه مادرش است چکنم؟**  
**این یکی دوست دارد با مردم کوچو و بازار حرف بزند علاجش چیست؟**  
 بد نیست بدانید که اشکالات موجود در رابطه جنسی زن و شوهر، کمتر ممکنست جسمی باشد، بلکه غالب آنها ریشه روانی دارد، شایع‌ترین آنها هنگامی است که زن یا مرد از کامجویی لذتی نمیبرد و این دلیل آنستکه این زن (یا شوهر) همر خود را دوست ندارد و با وجود آوردن اشکال عدم تمتع جنسی (که کاملا بطور ناخودآگاه صورت میگیرد و شخصی خودش از آن ناراحت است) در برابر او مقاومت مینماید.

وقتی زن و شوهری یکدیگر را دوست داشته باشند و از زندگی باهم واقعا لذت ببرند خیلی کم اتفاق می‌افتد که مشکل مداومی در این راه پیدا کنند و اگر هم پیدا کنند، چون هر دو هم‌دیگر را دوست دارند و هر دو مایل به برقر اشکال هستند، با مشورت کارشناسان اشکالشان مرتفع خواهد شد.

وقتی زن و شوهری یکدیگر را دوست داشته باشند و از زندگی باهم واقعا لذت ببرند خیلی کم اتفاق می‌افتد که مشکل مداومی در این راه پیدا کنند و اگر هم پیدا کنند، چون هر دو هم‌دیگر را دوست دارند و هر دو مایل به برقر اشکال هستند، با مشورت کارشناسان اشکالشان مرتفع خواهد شد.

اما در مورد دوست شما، چون مینویسید هر دو مایل به رفع اشکال هستند، ما حدس می‌زنیم که هر دو یکدیگر را دوست دارند، بنابراین رفع مشکلتان عملی نظر میرسد، منتها این کار یک شرط بزرگ دارد و آن اینستکه دوست شما و شوهرش برای این کار، حتما بیک کارشناس ورزیده مراجعه کنند، والا کسانیکه در این امور بصیرتی ندارند مشورتشان بیشتر گمراه‌کننده خواهد بود، بنظر ما بهترین مرجع برای این کار یک روان‌پزشک است که دارای تجربه کافی در اینگونه امور باشد.

**سؤال - شوهر من در عین آنکه با من کمال صمیمیت را دارد، در زمینه تعطیلات و مرخصی با من اختلاف عقیده دارد. تعطیلات و استفاده از مرخصی سالانه برای من که هم کار می‌کنم و هم بچه دارم، خیلی مفید است و روحا و جسما شاداب و سر حال میشوم، اما شوهرم می‌گوید اگر در خانه هم بخواهی همین نتیجه را میگیری، بهمین علت ما همیشه در این زمینه باهم**

یک مقاله جالب و آموزنده برای رفع مشکلات روانی و اجتماعی



**اختلاف عقیده داریم، آیا طرز فکر و استدلال من نادرست و از روی خودخواهی است یا او؟**  
**جواب -** برای افراد بالغ، از نظر روانی این مسئله کاملاً لازم است که گاه و بیگاه با ترك کار همیشه و مخصوصاً رفتن به محیط‌های تازه، از پوست خود بیرون بیایند و آدم دیگری بشوند. زن و شوهر، مخصوصاً اگر بتوانند برای مدت کوتاهی از بچه‌هایشان هم دور بشوند، هنگام بازگشت از نظر پدری و مادری وظیفه‌شان را بهتر انجام خواهند داد. از سوی دیگر، به تجربه ثابت شده است که بعد از هر تعطیل و مرخصی و مسافرت، زن، شوهرش را بیش از پیش دوست خواهد داشت و شوهر نیز توجه بیشتری به زنش میکند و ضمناً هر دوی آنها برای مزایای خانه و شهر خود ارزش بیشتری قائل خواهند شد.

بهر حال، ما از عقیده شوهر شما خیلی تعجب می‌کنیم، نکند اختلاف عقیده شما بر سر موضوع دیگری باشد که از نظر روانشناسی، این موضوع بهانه بگومگونی بدست داده است؟

**سؤال - غالباً در روزنامه‌ها و مجلات و کتابها می‌خوانیم که‌انها نسبت به سن خود حساسیت دارند و دلشان میخواهد از آنچه هستند خود را جوانتر جلوه دهند. لطیفه‌ها و داستانهای که در این زمینه ساخته‌اند همانند! من میخواستم بدانم آیا این موضوع صحت دارد؟ و در صورت صحیح بودن، آیا این حس در مردها هم هست یا فقط خاننها (و خانم‌ها) این حساسیت را دارند، آیا مردها دلشان نمیخواهد جوانتر از آنچه هستند جلوه کنند؟**  
**جواب -** این موضوع صحت دارد و خاننها دلشان میخواهد جوانتر از آنچه هستند جلوه کنند، اما جالب آنکه این حس کاملاً در مردها هم وجود دارد. مردها هم عیناً مثل خاننها دلشان میخواهد جوانتر و شاداب‌تر و بقیه در صفحه ۹۰

شب هفتم

مردی که از ستاره (سیکلمه) آمده است!

در پاریس فرقه عجیبی وجود دارد که توسط رهبری عجیبتر اداره میشود. این مرد، نام بسیار شاعرانه‌ای به‌خودش داده است: «فرشته سیکلمه»!

این مرد اما میکند که خداوند بزرگاو را به روی زمین فرستاده است تا جهان بریترا از راه «مهر ومحبت» نجات دهد، و برای انجام این وظیفه آسمانی، «فرشته سیکلمه» آئینی را بنیان گذاشته است بنام «آبولوتیسم». هدف این آئین جدید و عجیب آنستکه به افراد بشر، از زن و مرد، کمک کند که مناسب‌ترین جفت یا به‌اصطلاح «روح خواهر» را پیدا کنند، و با او یک زوج کامل و سعادتمند، تشکیل دهند. تا اینجا، وظیفه آسمانی، شاید چندان عجیب نباشد، اما رهبر این فرقه اعتقاد دارد که وقتی در سایه تعلیمات او، زوجهای کامل و سعادتمند تشکیل شدند، این زوجها بعد از مرگشان، هر کدام به یک پروانه بسیار زیبا و دلربا تبدیل خواهند شد!

این آئین و برنامه شاعرانه، سبب شده است که «فرشته سیکلمه» مریدان و پیروان فراوانی گرد خود جمع کرده‌است. «آبولوتیست»ها، عصر روزهای شنبه، در پستوی یکی از رستوران‌های پاریس، جلست خود را تشکیل میدهند. آنان در این جلسه، از رهبر عزیزوگرامی و محترم خود، «درس مهر ومحبت میآموزند»، و با شور و علاقه تمام، خود را آماده روزی میسازند که گویا هر یک تبدیل به پروانه‌ای خواهند شد، و از روی یک گل سیکلمه به روی گل دیگر، پرواز خواهند کرد، و این پرواز پروانه‌وار و سبکبال، تا ابدیت ادامه خواهد داشت...

تصمیم گرفتن از اسرار کار این فرقه نیز سردرپیوارم ...

برخی از دوستان مطلع، آدرس محل اجتماع «فرشتگان سیکلمه» یا «آبولوتیست»ها را در اختیارم گذاشته بودند. در ساعت مقرر، وارد رستورانی که معبد این فرشتگان بود، شدم. یکی از کارسرها با احترام پرسید:

— آقا، چی میل میفرمائید؟  
با لحن شرمزده‌ای گفتم:  
— آمده‌ام که در انجمن «فرشتگان سیکلمه» شرکت کنم.  
— آه! پس شما هم میخواهید به سوی آسمانها پرواز کنید؟ بسیار خوب، فرشته‌ها در سه سالن، توی آن پستو جمع شده‌اند!  
از توی رستوران که پر از مشتریهای شکمباره و پرخور بود، با شرم و خجلت گذشتم، و وارد اتاق تاریک و نسبتاً بزرگی شدم که در آنجا، در حدود پنجاه زن و مرد جمع شده بودند تا به خیال خود، «روح‌خواهر» را پیدا کنند، و در سایه «مهر ومحبت» روزی به پروانه‌های خوشگل تبدیل شوند.  
زنی که کلاه عجیبی به شکل ناقوس کلیساها بر سر گذاشته بود، و روی کلاهش نیز یک گیلانس مصنوعی رانص کرده بود، به استقبال من آمد، و با لحن بسیار مهربانی گفت:

— شما تنها هستید آقا؟  
به علامت تصدیق، و همراه باغمو اندوه بسیار، سرم را تکان دادم. زن جوان، مرا نزد دختر جوان و خوشگل و بلندی برد که پشت یک میز نشسته بود و در برابر خودش یک لیوان شربت آب لیمو گذاشته بود، و از سرورویش، تنهائی میبارید. زن راهنما گفت:

— آقا! این مادموازل یکی از «راهبهای عشق» فرقه ما هستند، و از شما پذیرائی خواهند کرد.  
با لبخند از زن راهنما تشکر کردم، و براستی جای تشکر هم بود، چون مرا به دست دختر زیبایی سپرده بود. راهنمای جدید من، یعنی همان دختر جوان و بلوند، گفت:

— شما خیلی ب موقع آمده‌اید آقا! امشب «فرشته» سخن خواهد گفت. امشب او نخستین درس «مهر ومحبت» را به ما خواهد آموخت ... خوب، اینهم فرشته بزرگ! ...»

داستانی که با خواندن آن، گاهی از خنده روده‌بر میشوید، و گاهی از وحشت و هراس میلرزید!

اسرار فرشته‌ها

نوشته: (گی - برتون)

(نویسنده و مورخ نامدار فرانسه)

و درحقیقت نیز «فرشته بزرگ» یعنی رهبر فرقه «فرشتگان سیکلمه» وارد سالن شده بود، اما چه فرشته‌ای! کله‌ای طاس داشت و دماغی پهن و گنده! بیشتر شبیه یک بکسور ضرب دیده و کتک خورده بود تا فرشته‌ای مثل جبرئیل! قیای درازی مثل قیای کنی‌ها پوشیده بود که به رنگ گل سیکلمه بود. روی سینه‌اش نیز، مدال طلائی و مخصوص فرقه خود را زده بود. مدال عبارت بود از یک عدد "2" و یک عدد "8" که به‌طور اقلی روی "2" خوابیده بود، و میدانید که علامت "∞" نشانه ابدیت است، و "2" هم نشانه زوج و جفت! ... منظور از این مدال شاعرانه اینستکه اعضای فرقه «آبولوتیست»ها سعی می‌کنند زوجهای تشکیل بدهند که عشقشان تا ابدیت پایدار بماند، و بعد از مرگشان نیز، از شدت عشق، به پروانه تبدیل شوند!!  
رهبر فرقه، با چشمان آبی آسمانی خوش، نگاهی به سالن و حضار انداخت و گفت:

— دوستان عزیز! تنها هدف زندگی ما انسانها بر روی زمین، اینستکه بگوئیم تا خود را برای آن تغییر شکل و استحاله موعود و زیبا، آماده کنیم، یعنی برای آن روزی که از حالت کرم به حالت پروانه در خواهیم آمد، یا به عبارت دیگر، از شکل آدمیان خاکی، به شکل فرشتگان در خواهیم آمد! فرشته چگونه به وجود می‌آید؟ هر فرشته‌ای مجموع یک زنوبیک مرد است که جسم و قلب و روحشان، در اوج مهر و محبت و عشق، درهم می‌آمیزد و یک فرشته را بوجود می‌آورد. فرشته‌ها سکن

اسرار فرشته‌ها

خیلی عجله داشتند که پاهم بیامیزند و به فرشته و پروانه تبدیل شوند! رهبر فرقه، وقتی در برابر چنین زوجهای قرار میگرفت، با چشکی شیطنت آ میز میگفت: — پیله را بیافید فرزندان من! پیله را بیافید!  
(و اشاره او، به کرم ابریشم بود که نخست پیله‌ای به دور تن خود می‌تند، و وقتی از پیله برون آمد، به پروانه تبدیل میشود!)  
وقتی «فرشته سیکلمه»، که کم‌به‌میز من و میزبان خوشگلم نزدیک میشد، به هیجان آمده بود، شروع کرد به گردش در سالن. از سر یک میز به سر میز دیگری میرفت، و به زوجهای که زدن‌های شدید و پرشور مواجه شد. رهبر فرقه که از این شوروشوق عمومی، آشکارا به هیجان آمده بود، شروع کرد به گردش در سالن. از سر یک میز به سر میز دیگری میرفت، و به زوجهای که زدن‌های شدید و پرشور مواجه شد. رهبر فرقه که از این شوروشوق عمومی، آشکارا به هیجان آمده بود، شروع کرد به گردش در سالن. از سر یک میز به سر میز دیگری میرفت، و به زوجهای که زدن‌های شدید و پرشور مواجه شد. رهبر فرقه که از این شوروشوق عمومی، آشکارا به هیجان آمده بود، شروع کرد به گردش در سالن. از سر یک میز به سر میز دیگری میرفت، و به زوجهای که زدن‌های شدید و پرشور مواجه شد. رهبر فرقه که از این شوروشوق عمومی، آشکارا به هیجان آمده بود، شروع کرد به گردش در سالن. از سر یک میز به سر میز دیگری میرفت، و به زوجهای که زدن‌های شدید و پرشور مواجه شد. رهبر فرقه که از این شوروشوق عمومی، آشکارا به هیجان آمده بود، شروع کرد به گردش در سالن. از سر یک میز به سر میز دیگری میرفت، و به زوجهای که زدن‌های شدید و پرشور مواجه شد.

— فرشته بزرگ! ما که او را «فرانس - آبولوتیست» هم میخوانند، آشنا شده بودند یا خجالت میکشیدند، مدت بیشتری میایستاد. توصیه‌های عملی برای آشنائی بیشتر با «روح‌خواهر» به آنها میکرد، و حتی خودش دست آقا را میگرفت و روی دست خانم میگذاشت. اما همه اعضای فرقه، نیازی به این کمک‌های رهبر خود نداشتند! برخی که در زوایای تاریک‌تر سالن نشسته بودند، گویا در کار خود خیلی خیره بودند، و ضمناً

کتاب را ورق زدم و در صفحه اول آن چنین خواندم: «تقدیم به فرشتگان فرقه، و پروانگان آینده!!» و چند سطر بعد، بدین جمله برخوردم:  
«در عشق میباید که آزادمنش بود!»  
راهنمای زیبا و بلوند من گفت:  
— می‌بینید که رهبر ما، چه فلسفه‌زیبا و درخشانی دارد؟ میدانید، رهبر ما گاهی توی کوچمه و خیابان می‌رود و در ایستگاههای مترو میایستد و به صدای بلند، این فلسفه عمیق خود را تبلیغ میکند. او به مردم میگوید:  
«مردم! یکدیگر را در همه حال دوست داشته باشید! پیاده‌رو کوچمه‌ها هم، جای عشق است!»  
رهبر ما در «هایدپارک» لندن و در نیویورک نیز، مجالس بزرگی تشکیل داده است، و حالا فرقه ما دوازده هزار عضو در سراسر جهان دارد. البته این عده از کشورها و نژادهای مختلف هستند، ولی چه فرق میکند؟ صدای قلب، خواه «تیک - تیک» باشد، خواه «تولک-تولک»، و خواه «بوم - بوم»، در هر حال همما پروانگان و فرشتگان آینده هستیم!!  
از این استدلال معصومانه، خنده‌ام گرفته بود، اما فرصت خنده پیدا نکردم،



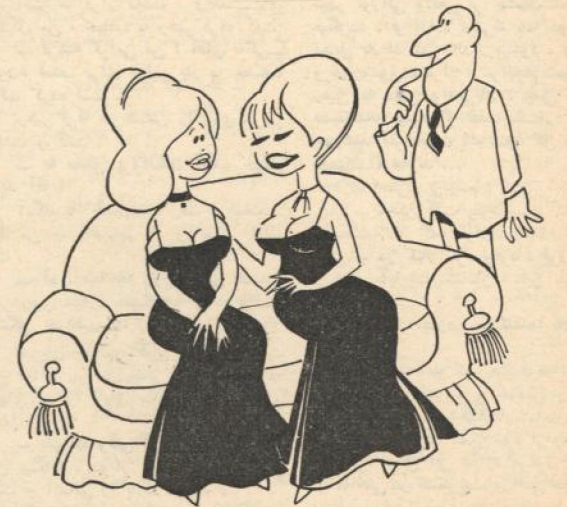
چونکه رهبر و فرشته بزرگ، اینک در برابر میز ما قرار داشت. راهنمای خوشگل من، خطاب به رهبر فرقه گفت:  
— فرشته گرامی من! آقای «گی - برتون» امشب برای اولین بار در جلسه‌ما شرکت کرده است.  
رهبر فرقه دو دستش را روی سرم من گذاشت و گفت:  
— به محفل پروانگان آینده خوش آمدید آقا!  
آنگاه یک قدم عقب رفت و لبخند زنان من و راهنمایم را ورنانداز کرد و گفت:  
— آه! شما چه زوج خوبی هستید! و بر روی سیاره «سیکلمه» چه پروانه خوشگلی خواهید شد!  
میزبان جوان، گویا از شرم و خجالت سرخ شد و بمن نزدیک‌تر شد. رهبر فرقه دستهای ما را روی یکدیگر گذاشت و گفت:  
— بشر فقط وقتی آزادخواهد شد که دو روح بیگانه، دوبار باهم گره بخورند و محبت و آشنائی را بدید آورند.  
آنگاه لحن شاعرانه‌تری به خود گرفت و گفت:  
— تنها بعد از این آشنائی و رسیدن

### بمناسبت کشف حجاب در ایران

ماکسی!



پونچو (اشنل)



میدی!



از : کامبیز درمبخش



میننی!



تونیک (بلوز شلوار)!



فرستنده سرگذشت: بلا آرا کلیان از مهاباد  
نویسنده: شب‌دیز

دیدم قیافه همه برافروخته و خشمگین است. آنها بر من خشم نیاورده بودند اما در نگاهشان چنان غمی بود که من ناراحت می‌شدم. به بیچه‌ها دستور دادم مجدداً يك سري جای بیاورند. سینی برنجی بزرگ پراز استکانهای جای قند پهلوی وارد اتاقی و تقسیم شد. یکی از ریش‌سفیدهای آبادی در حالیکه قند را با لثه‌های بی دندان خوش میجوید و می‌چم می‌کرد گفت:  
— آخه این که نمیشه. باید به فکری بکنین. آغلام از شما حرف‌شوی داره. — شماها چرا زور می‌گیرین؟ همه تون می‌گیرین (آغلام) از تو حرف شوی داره امامی بنشین که عملاً اینطور نیست. نه تنها حرف منو گوش نمیده و عمل نمی‌کنه بلکه بحرف هیشکی اعتنا نداره. در ضمن نمیشه پیش فشار آورد و زور گرفت. می‌گه من پدر دختر هستم. دلم نمی‌خواه دختر مویه بر (ارباب) بدم.

این جمله را من گفتم اما هیچک از حاضران آنرا نپذیرفتند زیرا قیافه نیز چندین بار همین مطلب را گفته و تکرار کرده بودم. این حادثه درست مربوط به ماههای قبل از اصلاحات ارضی است. از گوشه و کنار و از رادیو و در افواه شنیده می‌شد که دولت قصد دارد زمینهای بزرگ را از خوایین و مالکان عمده بخرد و به رعایا و بزرگان بفروشد. در دل مالکان و وحشی افتاده بود. عده‌ای که هوشیارتر بودند املاک خویش را بین فرزندان و همسران و خواهران و برادران تقسیم می‌کردند و جمعی می‌فروختند و کسانی هم بودند که مانند ارباب ده ما این اخبار را باور نمی‌کردند و بخواه خیر می‌خندیدند و معتقد بودند که چنین کار بزرگی امکان وقوع ندارد و هیچ قدرتی درین دنیا قادر نیست بر خلاف شرع و عرف و قوانین سلب مالکیت کند. (ارباب) ما نیز از آن دسته مالکان بود که هر وقت صحبت از اصلاحات ارضی و تقسیم املاک بزرگ میشد دستش را روی شکم می‌گذاشت و می‌خندید و می‌گفت:  
— مگه دیوونه شدین؟ آخه کی متبونه اینکارو بکنه؟ قانون و شرع مالکیت را محترم شمرده. زمین مال منه. سند دارم. قبالة دارم. حالا چطور میتونن بمن بگن این املاکو بدیگری بده و خودت برو غاز بچرون.

برو غاز بچرون. روی این اندیشه باطل کوچکترین تغییری در وضع موجود نداد و تا نخستین روزهای آغاز اصلاحات ارضی مانند پدرانش به حکمروانی مشغول بود در حالی که چنگ اصلاحات لحظه بلحظه بلطفوش نزدیکتر میشد و او آن دست نیرومند را نمیدید و یا نمیخواست ببیند. او پسری داشت بنام بهمن که از همه فرزنداناش کوچکتر و نزد ارباب عزیزتر بود. او از چندین زن چندین فرزند داشت. شاید خودش هم بدرستی تعداد همسرانش را نمیدانست اما شماره فرزندان

# سروناز



دیگر جرئت ابراز عشق و علاقه نداشت اما نستوانست از او چشم پوشد ناگزیر نزد پدرش رفت و چون خیلی عزیز و مورد محبت بود از او خواست که سروناز را برایش خواستگاری کند.  
(ارباب) باور نمی‌کرد که به خواستگاریش جواب‌داد داده شود. این بیوند را برای (آغلام) و خانوادهاش افتخاری بزرگ میدانست. راستی اگر ارباب بهر خانواده دیگری چنین پیشنهادی میداد با روی باز استقبال و پذیرفته میشد اما آغلام مرد دیگری بود. او سنگ بود. او کوه بود. او غیرقابل تسخیر بود و از هیچکس بیم نداشت و با غرور و گردنکشی زندگی میکرد.

(ارباب) سروناز را برای (بهمن) خواستگاری کرد اما پذیرفته نشد. یکبار، دوبار، سه‌بار، چندین بار پیغام داد. واسطه تراشید، ریش سفیدان و بزرگتران را بخانه آغلام فرستاد اما او نه تنها روی خوش نشان نداد بلکه با خشونت و تندى پاسخ گفت و برای آخرین مرتبه به راوی گفت:

— برو از قول من به ارباب بگو اگه دخترمو بکنم و یا به شر ذی‌الجوش بدم به پستو نمیدم. برو باباب بگو درسته من مباشرت هستم و تو ارباب منی، خیلی بیعت احترام میدارم و خیلی هم دوست دارم، بمرت بهمن را هم دوست دارم اما سروناز تا من زنده هستم عروس تو نمیشه.

کسی که پیغام آورده بود رفت عین این مطالب را باز گفت. روی قاعده سیاست بهمن دل‌برد شود و از سروناز زیبا چشم پوشد اما او واله و شیدا تر شد و از شدت ناراحتی به تهران رفت و قبل از عزیمت از پدرش خواست که باز هم با (آغلام) حرف بزند تا شاید او را راضی کند.

حالا آنها نزد من آمده بودند. که چی؟ من با (آغلام) حرف بزنم؟ او به سخن ریش‌سفیدان و بزرگتران آبادی اعتنائی نکرد. او حتی حرف (شاه‌پیرام) پیرمرد نودوچندساله را به زمین افکند چطور برای گفته من اهمیت قائل می‌شد و نمی‌پذیرفت. گفتگو داغ بود. همه چشم بمن داشتند و همه ناراحت بودند. می‌گفتند ارباب عصبانی و ناراحت است و احتمالاً به همه ساکنان قریه سخت می‌گیرد و حداقل کاری که می‌کند اینست که دیگر به هیچ کشاورز رعیتی ممانعه و بدر نمیدهد و مردم را به گرسنگی و بدبختی گرفتار می‌سازد.

چاره‌ای جز قبول نداشتیم اما وقتی همه از جای برخاستند که خانه مرا ترک کنند بروند گفتم:  
— چشم. من میرم خونه (آغلام) و بهش می‌گم اما مطمئن باشین که روی من میندازه زمین. آغلام آدم یکدنده و لجبازه. احق و بیشتر هم نیست. لابد علتی داره که با این ازدواج مخالفت میکنه.

باز هم یکی از سالمندان گفت:  
— حالا شما برین یگین شاید قبول کنه. اون از شما حرف‌شوی داره. آنها خداحافظی کردند و رفتند. من تنها نشستم، يك جای خوردم و بعد

گفتم کشفایم را بیاورند که بخانه (آغلام) بروم. يك شب پرستاره و قشنگ تابستان بود. بیشتر جوانها در بیابان بودند. یکی برای آبیاری و دیگری برای پاسبانی مزرعه، سومی برای تکمیلانی صیفی‌کاری و بالاخره هر کس بکاری مشغول بود. فکر کردم شاید آغلام را نیز در صحرا بیابم. مشغول پوشیدن کشفایم بودم که صدای درخانه برخاست. خردم به‌دراز دیگر افراد خانواده نزدیکتر بودم. پرسیدم کیست. در باز شد و (آغلام) با آن قد بلند و هیکل رشید و گردن‌کشیده و خوش‌تراش وارد شد. در روشانی چراغ اتاق او را دیدم و شناختم. آنطرف حوض ایستاد و سلام کرد و گفت:

— کجا می‌خواهی بری؟  
— داشتم می‌آمدم خونهات. بیا تو. خوش‌آمدی. مثل اینکه خیریشه، چون کارها داره راست‌ورس میشه.  
مجدداً کشفایم را بیرون آوردم. آغلام نزدیک آمد و در درگاه اتاق يك پهلوی نشست و گفت:

— باز اینها اوامده بودن اینجا؟ همه‌شونو دیدم. حالا تورو واداشتن که با من حرف بزنی؟ مسخره‌است. اینها خیال میکنند من لجبازی میکنم. شاید بنظرشون من آدم دیوونه‌ای هستم که پیشنهاد (ارباب) پولدار و مشغول را نمی‌پذیرم. افسوس که علتشو نمیدونن.

با تعجب گفتم:  
— چه علتی؟ فکر نمی‌کنم علت خاصی داشته باشه. تو دختر خودتو نمی‌خواهی به پسر ارباب بدی. همین.  
— نه. میل خودم نیست. نمیتوانم اینکارو بکنم.  
— آخه چرا؟ چرا نمیتونی؟  
— بگو چایی بیارن تا برات تعریف کنم.

دستور جای دادم. حتی گفتم سامور را به اتاق خودمان بیاورند که حین صحبت هر چند تا استکان خواستیم جای بنوشیم. برای او جای ریختم. او ضمن بازی کردن با استکان و نعلبکی قصه‌ای را تعریف کرد که مربوط به نوزده سال قبل بود و من اینک برای شما از زبان آغلام تعریف میکنم. (آغلام) گفت:

«نوزده سال قبل من باین آبادی آمدم. البته اهل اینجا بودم. در همین قریه متولد شده و صاحب آب و ملک موروثی بودم، اما وقتی بیچه بودم به شهر رفتم و در شهر بزرگ شدم. نوزده سال قبل من جوان گردن کلفت و قوی هیکنی بودم. پدرم که مرد، با تفرقی که از زندگی در شهر و با مردم شهر نشین داشتم رهسپار آبادی اجدادی خوش شدم که ضمن تصرف آب و ملک پدری به کشت و کار مشغول شوم و چرخ زندگی را بچرخانم. يك شب سرد زمستان بود که من بایک اتوبیل گرایبای به حوالی قریه رسیدم. درست اینجا را بلد نبودم. از کودکی چیزی بخاطر نیاوردم بعلاوه شب‌سرد و برفی زمستان نمیتوانستم چایی را تشخیص

و باخاطرات خویش تطبیق دهم. روی ناآشنائی قریب به يك کیلومتر باین‌تر از اتوبیل پیاده شدم. ماشین با سر نشینان



رپورتز: گیتی سیماننوب

# چرا شیک پوشان ایران از پارچه‌های دستباف غافلند؟

خانم سلاندر میگوید:

**پارچه‌های دستباف ایرانی با جزئی تغییر شکل و نوآوری قابل صدور به کشورهای خارجی هستند و با پارچه‌های گرانیقیمت بزرگترین مزون‌های عالم کوس برابری خواهند زد**

## شغل بافندگی

برای زنان روستائی ایران

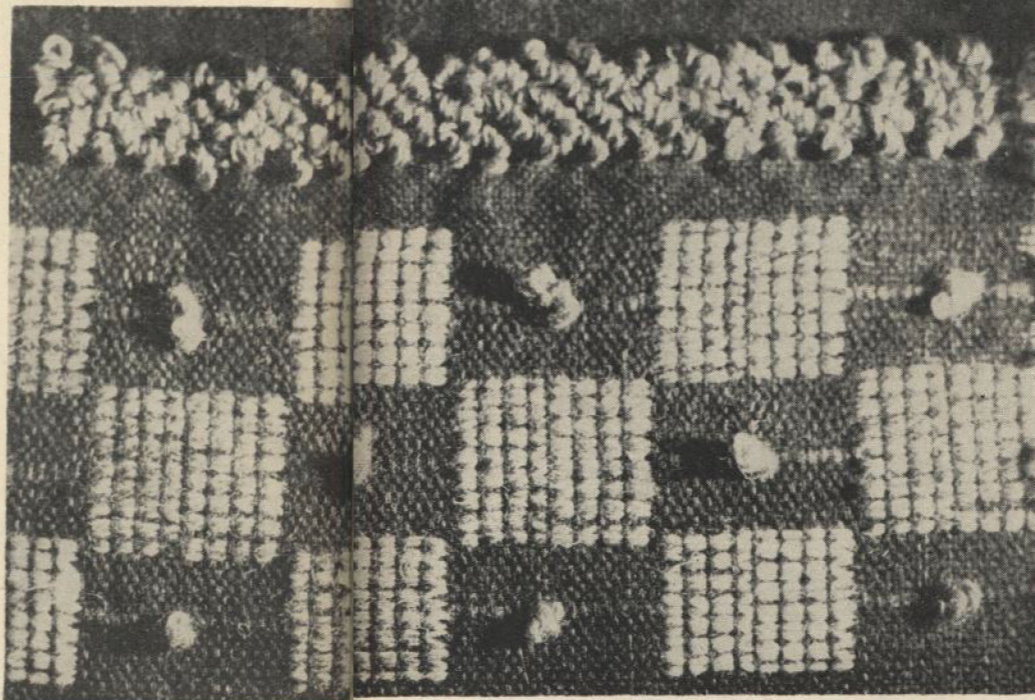
میتواند چند برابر کشاورزی

و چشم‌داری پولساز باشد

با پرداخت دهها هزار ریال از مزون‌های پاریس و لندن پارچه‌های ماشینی خریداری کنند و لباسهای یکتواخت و گران قیمت بپوشند، اصالت و نفاست و شکوه پارچه‌های خوب دستباف ایران می‌تواند چنان بی‌همتا باشد که لباسهای جالب و منحصر بفردی در دسترس شیک پوشان جهان بگذارد.

\*\*\*

دستبافی تهیه کند و درباره موضوعات مختلف مربوط به بافندگی در روستاها نظر مشورتی بدهد. چندماه پیش به درخواست مرکز صنایع دستی مدت اقامت خانم سلاندر در تهران تمدید شد تا وی بتواند به عنوان طراح با مرکز موزوم همکاری کند. این خانم طی یکسال خدمت خود در ایران به شهرستانهای مختلف سفر کرده و درباره شرایط کار، سن، فنون، طرح‌ها و دستگاهها و موادی که مورد استفاده بافندگان ایرانی است مطالعه کرده است. در فرصتی مناسب مصاحبه‌ای کوتاه با این خانم هنرمند بعمل آورده‌ایم که از



نظرتان میگردد.

**رپورتز: ممکن است بگوئید که در این مدت به کدامیک از شهرهای ایران سفر کرده‌اید و استنباط شما درباره هنر پارچه بافی در این شهرها چه بوده است؟**

خانم سلاندر: بله. من به تبریز و نواحی اطرافش، به گیلان و مازندران،

خانم سلاندر در حال نشان دادن یکی از طرحهای جالب خود که برای آستین کت بسیار مناسب است.

یکی از آخرین طرحهای خانم سلاندر.

بلکه همه استان فارس است. بخصوص رنگهای این پارچه‌ها بسیار شاد، زنده و متنوع بودند. من جنوب روستاهای این استان شده‌ام، روستاهائی با منگوله‌های چندرنگ آویزان.

**رپورتز: به عقیده شما آیا عوامل بخصوصی در بوجود آوردن اینهمه زیبایی و تنوع و رنگ موثر بوده‌اند؟**

خانم سلاندر: بطور قطع عوامل اجتماعی، اقتصادی و روانی بی‌آسیر نیستند. در شمال سوئد، وطن، پارچه‌ها از رنگهای تیره و گرفته بافته میشوند شاید بخاطر وجود جنگلهای انبوه و روچیه کم‌نشاط مردم. اما در جنوب سوئد که مردم غنی‌ترند، در رفاه بیشتر بسر میرند و ذاتا خوش‌خلاق و خوش‌گذرانند. پارچه‌ها با رنگهای بسیار زنده و شاد بافته میشوند. البته مدت اقامت من در ایران آنقدرها طولانی نبوده که صلاحیت قضاوت قطعی داشته باشم ولی از روی تجربه حدس میزنم که شیراز و احوالا مردم استان فارس باید بسیار خوش‌ذوق، زندهدل و هنردوست باشند. زیباییهای مناظر و خوبی آب‌وهوا هم در این مورد موثر است. البته من طرحهای سنج و کردستان را هم بسیار پسندیده‌ام ولی افسوس که بسیاری از طرحها برور زمان از میان رفته‌اند.

**رپورتز: شنیده‌ام شما معتقدید که برای طرح پارچه، طراح باید از طرحها و سنت‌های**

**ملی و تاریخی خود الهام بگیرد، در این صورت شما که یک زن سوئدی هستید چگونه توانسته‌اید طرحهای ایرانی تهیه کنید و برای این کار از چه چیزهائی الهام گرفته‌اید؟**

خانم سلاندر: وقتی طراحی قدم به مملکتی میگذارد که طراحی و پارچه‌بافی پرسابقه و قوی دارد و وقتی در چنین محیطی با یک دنیا طرح و رنگ جالب روبرو میشود تنها کارش اینست که همین طرحهای قدیمی را با کمی تغییر شکل به فرمی نو عرضه کند. در مملکت شما صدها طرح و رنگ و ریزه‌کاری جالب برای الهام بخشیدن بین وجود داشت، من فقط بانوآوری و اندکی تغییر در طرحها، رنگها و بخصوص مواد مصرفی توانستم بین این هنر اصیل ایرانی و سلیقه مدرن و امروزی مردم قرن بیستم هم‌آهنگی ایجاد کنم.

**رپورتز: به عقیده شما چه کمبودهائی مانع پیشرفت هرچه بیشتر هنر پارچه بافی دستباف در مملکت ما میشود؟**

خانم سلاندر: از مطرح شدن این سؤال خوشحالم و امیدوارم کمبودهائی که شرح میدهم هرچه زودتر برطرف شوند. بعقیده من اولین کمبود، فقدان آموزشگاه‌های مختلف برای تعلیم هنر پارچه‌بافی دستباف در ایران است، در ایران به اندازه کافی نقشه‌ها و طرحهای اصیل و جالب و منحصر بفرد موجود است اما یک نقص دیگر نبودن افراد متخصص و تحصیلکرده است برای تعلیم و راهنمایی بافندها و بخصوص برای ایجاد تغییراتی که ذکر کردم یعنی برای نوآوری و مدرنیزه کردن طرحهای اصیل و قدیمی. قبل از هر چیز عده‌ای باید در کشورهای خارجی در این رشته تحصیلات عالی پیدا کنند و بعد

به وطن خود برگردند و باره‌مانیهایشان مانع از بین رفتن این هنر شوند، اگر حتی یک طرح از هزاران طرح ایرانی بلااستفاده بماند جای تأسف است. از نواقص دیگری که من مشاهده کرده‌ام بدی مواد اولیه است. بخصوص مسئله رنگ در ایران مسئله مهمی است. بافنده ساعتها برای بافت پارچه زحمت میکشند، پارچهای زیبا و خوش‌نقش و نگار تهیه میکند اما این پارچه با یکبار شسته شدن تغییر رنگ میدهد، این بدترین و منفی‌ترین تبلیغ برای کار ایرانی است.

من مطمئن هستم که اگر افراد متخصص و تحصیلکرده تغییراتی در طرحها و رنگها ایجاد کنند و اگر مواد اولیه از بهترین و بادوام‌ترین جنس انتخاب شوند پارچه‌های ایرانی بازارهای بزرگی در کشورهای خارجی بدست خواهند آورد. قبل از همه خانهای شیک‌پوش ایرانی که تعدادشان کم نیست از این پارچه‌ها استقبال خواهند کرد و البته بعدها امکان دارد که این پارچه‌ها بمقدار زیاد به کشورهای دیگر هم صادر شوند. هنردوستی و شیک‌پوشی شهبانوی شمانویدبخش چنین آینده‌ای است. بعقیده من شهبانو فرح‌بهترین مبلغ و معرف طرحها و رنگهای زیبای ایرانی هستند، زیباترین طرحها و نقشه‌های اصیل و قدیمی با جزئی تغییر شکل روی پارچه‌های شب ایرانی و غیره منتقل شده و لباس کم‌نظیر و تحسین‌انگیز ایجاد کرده‌اند. بهمین دلیل من معتقدم که ملکه ایران شیک‌پوش‌ترین ملکه جهان است.

**رپورتز: ممکن است بگوئید که تا چه حد تحت تأثیر طرحهای ایرانی قرار گرفته‌اید؟**

خانم سلاندر: آنچه در ایران دیدم شاید ناخودآگاه وقتی به سوئد برگشتم با تغییر شکل و آمیزش با طرحهای سوئدی

بقیه درصافه ۷۹

# پدر احمد مرعشی!

تهیه و تنظیم از: احمد مرعشی



غم خو گرفته‌ام . اما در رشت زندگی کردن و غصه‌ای را با خود یدک کشیدن، بنظم بی‌درمان‌ترین دردهاست.

به عقیده من ، طلاق بن بست خود آدم نیست . جزئی از سرنوشت است . کسی که در سرنوشتش طلاق رقم زده شده باشد اگر حتی خودش را بکشد ، باز با طلاق روبرو میشود . باور نمیکنید ؟ چندلیلی قانع‌کننده‌تر از سرگشت‌خودمن .

محمدعلی کارگر ساده کارخانه کیسه‌بافی ، مثل همه رشتی‌ها ، مهربان ، دوست‌داشتنی و سوادزده بود : سوادزده من . ما همدیگر را می‌پرستیدیم ، هیچ یادم نمی‌رود ، وقتی غروب میشد و سوت تعطیل کارخانه کیسه‌بافی دره‌های ابری رشت بصدا درمی‌آمد ، چگونه قلبم بطرف حوالی مدرسه شاهپور برمی‌کشید و چگونه سر از پا نشاناخته سوزن و نخ را به زمین می‌گذاشتم و خود را با آنجا میرساندم . همیشه جلو بیمارستان پورسیا چشم

بمراهم می‌ماند و من همیشه از همان دور از حالت انتظاری که در او موج می‌زد ، از این‌جا و آن‌جا کردن‌هایش لذت می‌بردم . آنوقت ، آنوقت بهم می‌رسیدیم ، زربل سلام می‌گفتیم ، لبخند می‌زدیم و بسواش بسواش بطرف باغ محتشم برامی‌افتادیم . باغ محتشم فعلی ، آن باغ محتشم سابق نیست . حالت طبیعی و زیبایی و وحشی‌اش را از دست داده است . باوجود این ، هنوز کعبه آمل دخترها و پسرهای رشتی است . باوجود این هنوز مالا مال از یک دنیا خاطره است .

در دوره ما دلدادگان همیشه از آنجا سردر می‌آوردند ، در آنجا نظربازی‌ها میشد ، و همه نامه‌های عاشقانه زیر سایه درختهای آزاد سر به فلک کشیده آنجا نوشته میشد . بی‌رحال اگر باغ محتشم فرق کرده ، ولی رشت بارانش را ، و رشتی دل سوادزده‌اش را همچنان حفظ کرده‌است .

ما عادتاً همیشه باغ را دور می‌زدیم و بعد روبروی جاده لاکان ، کنار رودخانه باریکی که زنها خصیر شته‌ها را روی رنگهای ساحلش بین کرده بودند می‌نشستیم و به عوالم خود فرو می‌رفتیم . در آن روزها بزرگترین آرزوی ما عروسی و پایان دادن به آن سرگردانی‌سور انگیز و خاطره‌آور بود .

خوب یادم است که وقتی عشقمان سه ساله شد و بجای باغ محتشم داشتیم در کوچه پس‌کوچه‌های ( قرق‌آبی بی‌زینت ) پرده می‌زدیم ، محمدعلی با لهجه گیلکی قشنگش گفت :

— می‌دیل تیری بگه تاهه‌کسی‌تی ویجاایم ، شیش هزار تومون ، بسول جمعاً گودودارم ، ده گمان نوکونم به امی عروسی چیزی بمانستی . دانی‌چی نذر

سرگذشت من ، در حقیقت یک فریاد است . فریادی از دور یا نزدیک . فریاد یک زن درمانده ، فریاد یک زن در بن بست افتاده .

نمیدانم بعد از خواندن سرگذشت من چه احساسی پیدا خواهید کرد ، فقط یقین دارم اگر انسان باشید ، اگر عاطفه و احساس داشته باشید ، از خدا خواهید خواست برای آنکه بیش از این رنج نکشم بمن ترحم کند و مرگ را زودتر به سراغم بفرستد .

سعی نکنید مرا بشناسید ، سعی نکنید مرا دوباره به زندگی بازگردانید . من احتیاجی به ترحم ندارم ، زیرا دیگر امیدی برایم نمانده است .

من همه اسم‌ها را تغییر داده‌ام ، همه مکانها را جایجا کرده‌ام و حتی اسم حقیقی‌ام ملیحه نیست . برای شما چه فرق میکند من که باشم . زیرا سالهاست که حتی دیگر برای خودم نیز کسی نیستم ...

(ملیحه)

باوجودی که اهل رشت هستم و معمولاً مثل هر رشتی دیگر باید باران را دوست داشته باشم ، واز صدای چکله‌هایی که از سفال‌ها می‌چکد لذت ببرم ، از باران بدمی‌آید . مخصوصاً روزهایی که باران نرم‌نرم می‌بارد ، در اتاق خوابم که پنجره روبه درخت‌گردانی‌ای همسایه بازمیشود ، هر وقت در کمند تازه لاک و الکل خورده‌ام را باز میکنم ، دستم بی‌اختیار به سمت یک پیراهن سفید بلند دراز میشود ، آنرا با حسرت لمس میکنم ، آه میکنم و قطره‌اشکی روی گونه‌ام می‌غلتد . من به این پیراهن عادت کرده‌ام . من به این

پس‌اندازه‌ایمان را روی هم می‌گذاشتیم ، میشد گشایشی را در کارمان پیش‌بینی کرد . هر دو از طبقه بی‌بضاعت بودیم . پدر او در ( چهارسرا ) دکان علافی داشت و پدر من مامور وصول عوارض شهرداری بود .

بمروور بزرگترهای ما نیز کم‌کم به علاقه ما نسبت به همدیگر پی برده بودند و طبیعی است که مخالفتی هم نداشتند بکنند . بهمین دلیل بود که وقتی به آنها خبر دادیم بزودی عروسی خواهیم کرد ، خیلی خوشحال شدند .

اول تصمیم داشتیم یک پیراهن عروسی کرایه کنیم ، یا از یکی عاریت بگیریم ، اما چون همه دوست داشتند وقتی مدبیره خیاطخانه و سایر همکارانم از موضوع خبردار شدند ، تصمیم گرفتند پول‌روی‌هم بگذارند ، پارچه بخرند و به عنوان هدیه عروسی یک پیراهن عروسی برایم بدوزند .

همین‌کار را هم کردند . این پیراهن خیلی قشنگ از‌کار درآمد . پارچه‌اش دانتل بود ، یخه‌اش تور داشت و پیش سینا و دور میخ آستین‌هایش یک ردیف ملیله‌دوزی شده بود و یک متر اورگانزاهم به عنوان تور عروسی به‌آن اضافه‌میشد .

روزی که سه سال انتظارش را کشیده بودیم و سه سال در باره‌اش حرف زده و خیالی‌بافی کرده بودیم بالاخره فراسید .

مراسم عقد و عروسی در خانه ما واقع در « کرف‌آباد » باکمال سادگی برگزار شد . به عنوان سمبل عروسی ، یک چراغ زنبوری روشن کردیم و جلوسو خانه گذاشتیم و بعد از آنکه محمد علی از حمام و سلمانی برگشت غروب نشده‌آقا صیغه عقد را خواند ، تازه بزَن و نکوب شروع شد . خوب یادم است درحالی‌که همسایه‌ها نوبشته جلو در جمع شده بودند یکی از زنها طشت میزد و یک‌سزن دیگر بشکن زنان ، « قشنگی » میرقصید . من در پیراهن عروسی‌ام برآستی که قشنگ شده بودم . البته پیراهن مجلل به‌جشن محقر ما نمی‌خورد ، در عوض به مجلس رنگ و جلا می‌بخشید . بعد از شام مختصری که عبارت بود از ترشه‌کیاب ، مرغ‌ترش ، ورقه ، بادکوبه‌ای چقرتمه ، و دوجوریلو ( کتا پلا و آبکشی‌پلا ) بالاخره مادر دست بست دادند . بدین ترتیب آن شب بزرگترین شب زندگی‌ما شد .

یک هفته از عروسی نگلخته شوهرم تصمیم گرفت نذرش را ادا کند و به زیارت حضرت رضا مشرف شود . او بن قول داد نانتها بجای بن گنبد نما بدهد ، بلکه از حضرت بخواهد ما دوتن را هر چه زودتر سفر کنند . همه دوست و آشناها درگاراژ جمع شده بودند . همه خوشحال بودیم . همه التماس‌ها داشتیم . یکی دو نفر پول دادند برایشان شمع روشن کند

اما مراجعت پدر شوهرم نیز به بلا تکلیفی ما پایان نداد ، زیرا معلوم شد اتوبوس از شدت تصادف چند تکه شده ، باک بزین متفجر شده و چند تکه را طعمه حریق کرده . نصف بیشتر مسافرها بطوری سوخته بودند که تشخیص هویشان امکان نداشت . بقیه هم چنان لت‌پار شده بودند که فقط هویشان را از لباسشان میریختم .

اما مراجعت پدر شوهرم نیز به بلا تکلیفی ما پایان نداد ، زیرا معلوم شد اتوبوس از شدت تصادف چند تکه شده ، باک بزین متفجر شده و چند تکه را طعمه حریق کرده . نصف بیشتر مسافرها بطوری سوخته بودند که تشخیص هویشان امکان نداشت . بقیه هم چنان لت‌پار شده بودند که فقط هویشان را از لباسشان میریختم .

و زیارت‌نامه بخواند . یکی دوتنشان هم دعای سفر خواندند و به او و به اتوبوس حامل زوار رشتی فوت کردند ، اما نمیدانم چرا دل‌من شور میزد ، و وقتی اتوبوس در میان باران شدیدی کله‌بی‌بارید از گاراژ بیرون رفت و از میدان جلو شهرداری سمت خیابان پهلوی جاده‌تهران پیچید ، اشکم سرآرزید .

سه روز بعد شایعه هولناکی در شهر پیچید ، این شایعه که از گاراژ بخارج درز کرده بود ، حاکی بود که اتوبوس حامل زوار رشتی نزدیکی‌های سبزوار برآتر سرعت زیاد و خرابی جاده با اتوبوسی که از سمت مقابل می‌آمد تصادف کرده و از اتوبوس جز آهن‌پاره بجا نمانده و عده زیادی از مسافرها لت‌تویار شده‌اند . وقتی این خبر را مادر شوهرم گریه‌کنان و سراسیمه برایم آورد ، من از حال رقیتم .

وقتی هم که بحال آمدم با وجودیکه هنوز از راست و دروغ بودن خبر مطمئن نبودم ، دو روز بستری شدم و چون برآثر تحقیق از گاراژ ، فهمیدیم متأسفانه خبر درست است و اتوبوسی که تصادف کرده همان اتوبوسی است که شوهرم هم جزو مسافرانش بود ، در خانه ما شیون و زاری پیاشد .

چشمها آبی از گریه و قلبها آبی از تگرانی خالی نماند . شایعه ضد و نقیض بود ، هنوز خبر کلی بود ، هنوز خبر جزئیات حادثه به رشت نرسیده بود . بموجب یک شایعه ، اتوبوس بعد از تصادف آتش گرفته و تمام سرنشینانش سوخته بودند و بموجب شایعه دیگر اتوبوس به آهن‌پاره‌ای مبدل شده و از مسافران فقط دو سه نفر زنده مانده بودند

ما به بلا تکلیفی عجیبی دچار شده بودیم . بالاخره بعد از سه‌هفته گذاشتن عقل‌هایمان ، صلاح دیدیم پدر شوهرم به سبزوار برود و خبر قطعی را برای ما بیاورد . آن بیچاره هم دکان علافی‌اش را بست ، باسواری کرایه به تهرسان حرکت کرد و از تهران با قطار عازم سبزوار شد .

رفت و برگشت پدر شوهرم هشت‌روز طول کشید . در عرض این هشت روز من نیمه عمر شدم . شب تا صبح بیدار می‌ماندم ، خدا خدا میکردم و اشک میریختم .

اما مراجعت پدر شوهرم نیز به بلا تکلیفی ما پایان نداد ، زیرا معلوم شد اتوبوس از شدت تصادف چند تکه شده ، باک بزین متفجر شده و چند تکه را طعمه حریق کرده . نصف بیشتر مسافرها بطوری سوخته بودند که تشخیص هویشان امکان نداشت . بقیه هم چنان لت‌پار شده بودند که فقط هویشان را از لباسشان میریختم .

اما مراجعت پدر شوهرم نیز به بلا تکلیفی ما پایان نداد ، زیرا معلوم شد اتوبوس از شدت تصادف چند تکه شده ، باک بزین متفجر شده و چند تکه را طعمه حریق کرده . نصف بیشتر مسافرها بطوری سوخته بودند که تشخیص هویشان امکان نداشت . بقیه هم چنان لت‌پار شده بودند که فقط هویشان را از لباسشان میریختم .

لطفاً ورق بزنید

عروسی ما چیزی مانده باشد . میدانسی چه نذر کرده‌ام ملیحه جان ؟ نذر کرده‌ام اگر عروسی ما خوب سر بگیرد و بخواست خدا بهم برسیم ، بروم زیارت امام رضا) من هم که در یک خیاطخانه کار میکردم ، مختصر پس‌اندازی داشتم . اگر

بوکوده‌دارم ، ملی‌جان ؟ نذربوکوده دارم اگر امی عروسی خوب سر بگیرد و بقدرتی خدا بهم برسیم ، بشم‌ایم‌ام رضا زیارت . ( دلم برایت نکونید ، تاهمین حالاً پهلوی تو ایستاده‌ام شش هزار تومن پول جمع کرده‌ام . دیگر گمان نمیکنم به





از: فیلیپ آلتونسی و پاتریک پسنوت

ترجمه و تنظیم از:

منوچهر کی مرام

قسمت یازدهم

# شیطان! که ترا دوست دارد

خواندید:

«میریل نوزده ساله، پاسکال بیست و یک ساله، دو دختر معتاد فرانسوی در ماریسه به زندان افتاده‌اند. میریل با زنی بنام گابریل مریسه هم‌اتاق شده. گابریل شبها برای میریل نامه مینویسد و میریل ماجراهای زندگیش را تعریف میکند. پاسکال در سلول دیگری زندانی است و خاطراتش را در دفترچه جلد قرمزی مینویسد. او شرح داده همراه دوستش ماریسه به استانبول رفته، معتاد به تزریق تریاک شده. به آن آمده و در قصر دیوانه ثروتمندی بنام کوستاس همراه عده زیادی از هیپی‌ها و بیت نیک‌ها اقامت کرده. پاسکال و دوستش در آن جوانی بنام آندره را پیدا میکنند که فروشنده تریاک است. آندره از پاسکال خوشش آمده و هر روز به قصر کوستاس میرود. پاسکال و دوستش ماریسه را تزریق میکند. یک شب کوستاس پاسکال را به اتاق خودش میکشاند. با خشونت و وحشیگری یک‌بیمار سادیک قصد تجاوز به پاسکال را دارد. پاسکال از اتاق کوستاس فرار کرده و با کمک ماریسه از دست کوستاس خلاص میشود. روز بعد صدای تیراندازی و حرکت تانک‌های نظامی از بیرون قصر شنیده میشود. رادیو اعلامیه‌ای را پخش میکند که بموجب آن عبور و مرور در شهر آن منع شده.»

## کودتای نظامی و حکومت سرهنگ‌ها! روایت از پاسکال

منع عبور و مرور در شهر آن ماراتمام روز در قصر زندانی کرد. حسی «کوستاس» هم جرئت نمیکرد از قصر بیرون برود. برای «آندره» نگران هستم. همه کوچه‌ها و خیابان‌های شهر زیر نظر سربازان و پلیس است. اگر «آندره» دیوانگی کند و بخواهد خودش را به قصر برساند بوسیله مأمورین متوقف میشود. از او بازرسی بدنی خواهند کرد و بدون تردید گرفتار خواهد شد. امید یابنکه آندره بتواند خودش را بین برساند ندارم. فقط دلم میخواهد بخاطر من برای او گرفتاری پیش نیاید. وضع وخیمی پیش آمده، تا روز بعد به تریاک مطلقادستری پیدا نخواهم کرد. با دردی کتوی زانوئیم شروع شده و داخل شکم بیج میزند ساعات عذاب آوری را در پیش خواهیم داشت. چاره نداریم جز اینکه هرچه زودتر حرکت کنیم، بطرف استامبول بامارسی، به افتخای دیگری که رنج «کمبود» کمتر آزارمان بدهد. ماریسه وضعش از منم بدتر است. امروز از صبح حتی یک کلمه هم حرف نزده. وحشت زده تواناق آبی چپیده سرش را لای بالش فرو کرده. سعی میکنم گذشت زمان را فراموش کنم و به دردی که داخل شکم می‌پیچد اهمیت ندهم. اما موفق نمیشوم. «نیکوس» به اتاقمان می‌آید. او یک جوان آثنی است. ساعتی قبل وقتی یک جوان سوئدی به قصر آمد و ماجراهائی را که در شهر دیده بود تعریف کرد، «نیکوس» بی‌اختیار گریه‌اش گرفت. جوان سوئدی شب قبل را در «پلاکا» توی یک‌بار شانه گذرانده بود. او تعریف کرد که چطور سربازان کودتای عجزی زنی زن و مرد بیرو جوان را دستگیر کرده باخشونت و ضربات قنداق تفنگ توی کامیونها می‌انداختند و می‌زدند. «نیکوس» بعد از شنیدن حرفهای جوان سوئدی گریه کرد. فریاد کشید و گفت: «باید یک کاری بکنیم. نشود دست روی دست بگذاریم و شاهد مرگ آزادی باشیم» میخواست از قصر خارج بشود اما «کوستاس» مانع شو نگذاشت برود. حالا «نیکوس» درمانده و بی‌تازده به‌اتاق ما آمده بود. روی لبه تخت خواب نشستم. گفتم:

— «نیکوس» حشیش میخواهی؟ کمک میکند فراموش کنی. تعارفم را رد کرد و گفت:

— نه. میدانی فرانسوی کوچولو، من چندبار حشیش کشیده‌ام. اما خوشم نیامده. بخصوص امروز نمیخواهم. امروز را میل دارم با عقل و شعور سالم بگذرانم. میخواهم سلامت فکرداشته باشم. میل ندارم چیزی را فراموش کنم. میخواهم مبارزه کنم و برای مبارزه باید عقل سالم داشته باشم. آنها از دیشب آزادی را به گلوته بستند. گویی در «آتن» آنها حق آزادی را نگرفتند. من نمیتوانم مرگ آزادی را با احساس تاسف تحمل کنم. نگاه «نیکوس» روی میز افتاد. دفتر خاطرات ماریسه را دید. با یک حالت تعصبی آنرا برداشت و پرسید:

— این چیه؟  
— دفتر خاطرات، من و ماریسه در طول سفرهایمان، تمام وقایعی که برامان پیش می‌آید توی این دفتر مینویسیم.

— اجازه میدهم منم واقفایم که برای خودم، برای وطنم و برای هموطنانم پیش آمده بنویسم. دلم میخواهد منم چند خطی یادگار توی دفتر خاطرات شما داشته باشم.

بدون کمترین مخالفتی خودنویس را به دستش دادم. با سرعت و کلماتی کوتاه

لطفا ورق بزنید



# دخاله پناه

بهشت آرزوهایم را با آتش جهنمی‌اش تسخیر کند. من نقشه‌های شیطانی او را باطل می‌ساختم و جادویش را بی‌اثر می‌کردم. برای خودم و بگی دنیای می‌ساختم که آسمانش صاف و هوایش روح پرور و شادبخت باشد. بله، من به «بگی» اعتراف می‌کردم، و با اکتفا به نیروی عشق دو نفرمان طلسم اهریمنی «ایوت» را بی‌اثر می‌کردم. نگاههای ممتد و ثابت به «ایوت» این تصور باطل را در او به وجود آورده بود که زیبایی و لونندیش مرا مجنون ساخته، برای بهره‌برداری بیشتر خودش را بمن نزدیکتر کرد و آهسته گفت:

— لستر! من حاضرم هر جور بخواهی با تو کنار بیایم، اما دیکسی را چسبم؟ این پول برای بستن زبان دیکسی خیلی کم است.

— چاره دیگری ندارم. باید هر طور شده زبان او را بنندی. من نمی‌توانم قبل از رسیدن به بندر، پول بیشتر به شما بدهم. گرفتن پول قابل توجه و نقد کردن چک در کشتی ایجاد کنجکای می‌کند. وقتی بفهمد پول زیادی در اختیار تو گذاشته‌ام ممکن است شایعاتی در این باره بر سر زبان‌ها بیفتد. بخصوص اینکه همه میدانند من قمارباز نیستم و نمیتوانم تظاهر به باختن در قمار بکنم. اگر کنجکای مسافران آنها را به وجود روابطی بین من و تو مشکوک کند تمام توافقی که باهم کرده‌ایم بهم می‌خورد. اگر خیلی عجله و اصرار داری فقط یک توانم به هر کدام از شما دو نفر یک چک با مبلغ قابل توجه بدهم که در سیدنی وجه آنرا از بانک وصول کنی.

— من حرفی ندارم، اما دیکسی چک قبول نمی‌کند. میدانی دیکسی آدم محتاطی است. توی این جور معاملات گرفتن چک را خطرناک میدانند.

— در هر صورت دیکسی یا باید صبر داشته باشد و یا چک قبول کند، به علاوه توی این قبیل معاملات بردار آمد، جرئت استقبال از بعضی خطرات احتمالی را باید داشته باشد.

— من شخصاً در مورد گرفتن چک کمترین اشکالی نمی‌بینم چون زن تو همیت و هزنی می‌تواند از شوهرش چک بگیرد حتی اگر مبلغ چک زیاد باشد. اما در مورد دیکسی باید با او صحبت کنم.

ناگهان چشم‌های «ایوت» برقی زد و با خنده‌ای که عجیب و غیر منظمه بنظر رسید، قبل از آنکه من بفهمم چه میخواهد بکند و فرصت نشان دادن عکس‌العمل بدست‌نیابورم دستهای را با

از زبان خود شنیده باشد. در اینصورت بعد از پیاده‌شدن از کشتی، «ایوت» و همکار لعنتی‌اش متوجه میشدند مرغی که تصور میکردند برایشان تخم طلا میگذارد پرواز کرده است. موقعی که من مشغول فکر کردن بودم، «ایوت» اسکناسهایی را که از من گرفته بود، شمرده و به جو قسمت جداگانه تقسیم کرد، بدیهی بود که نصف آنرا برای شریک خودش جدا کرده. لیکن فاتحانه و پرشیطنتی به لب داشت. پیش خود فکر می‌کردم اگر «ایوت» بدانند چنانچه برای او کشیده‌ام، لیکن فاتحانه‌اش خیلی زود از میان خواهد رفت. «ایوت» فکر میکردنقشه‌اش را با مهارت و موفقیت اجرا کرده اما من میدانستم هرگز مثل این لحظه شکست نخورده بود. همچنانکه صورت و بدن فریبنده او را زیر تابش مهتاب دل‌انگیز استوایی تماشا می‌کردم، یاد آمد موقعی که از آلمان به انگلستان برگشتم و به آپارتمان کوچک و درهم‌ریخته و با اثاثه بدون نظم و ترتیب خودم وارد شدم، چه رویاهای شیرینی برای زندگی با این زن در آن آپارتمان توی مغز من می‌پروراندند و با چه علاقه و ذوقی اثاثه و مبلمان آپارتمانی را عوض کردم که زن مورد علاقه‌ام بیشتر احساس آسایش داشته باشد. یاد آمد که بعد خیلی زود متوجه شدم زنم، این مجسمه بظاهر زیبا و فریبنده را داخل دچار گندیدگی و فساد شده. حالا هنوز همان ظاهر دل‌نریب را حفظ کرده بود و گندیدگی روحش متختر تر شده بود.

سال هائی را بخاطر می‌آوردم که زندگیم را به جهنمی مبدل ساخته بود و تمام تلاشم برای معالجه و سالم ساختن روح بیمارش بی‌اثر میماند.

روزی را بخاطر می‌آوردم که «ایوت» به‌جرم داشتن مواد مخدر بازداشت شد و مرا به دادگاه احضار کردند، قضات برای حفظ حرمت خانوادگی من «ایوت» را تبرئه کردند اما رسوائی که محاکمه او برای من در برداشت مجبورم کرد کارم تمامش می‌کرد. سرگشتگی که در قفسر تاریکیهایش نور امید میدرخشید، پیدا شدن «بگی» زندگیم را نورانی ساخت. «بگی» را بخاطر آوردم، باصمیمیتش پاکش، صداقتش و شور و هیجان جوانیش، بگی با عشق مصومانه‌اش مرا از جهنم سوزانی که «ایوت» برایم ساخته بود بیرون کشید، و حالا بازم «ایوت» این مالک دوزخ زندگیم میخواست

لستر. من منظور «ایوت» را خوب نمی‌فهمیدم. او از «بگی» و از هر زن دیگری که مورد علاقه من واقع میشد نفرت داشت. مطمئن بودم بهمین دلیل از هیچ‌کاری برای ضربه زدن به زن مورد علاقه من روگردان نمیشد. اگر حالا پول را مطرح میکرد، دلیلش کاملاً روشن بود، دیکسی مرد همکار او به پول بیشتر علاقه داشت. اما برای «ایوت» پول یک مسئله ثانوی میتوانست باشد. هدف اصلی «ایوت» زن من بود، زنی که جای او را گرفته بود. بهمین دلیل با ناامیدی فکرمی‌کردم چه باید بکنم؟ فکر کردم در اولین بندر استرالیا پیاده بشوم. پولی‌دا که مطالبه میکردند به آنها بدهم و منتظر اقدامات بعدی آنها بشوم. راه دیگر این بود که برای ختنی کردن حملات آنها هم‌چیز را صادقانه برای «بگی» اعتراف کنم، به او بگویم، دلیل نگرانیهای درونیم و شوک ناراحت‌کننده‌ای که در بندر پرت سعید مرا از حال طبیعی خارج ساخت و همچنین آشفتگی‌های روحی و فکری من علت چسی بوده. به «بگی» بگویم بواز او بخوام خون‌سردی و بردباری نشان بدهد، در اولین بندر پیاده شوم، بلافاصله با هواییما به لندن برگردیم. در انگلستان حقایق را برای مقامات قانونی بازگو کنم و بگویم زن اول من نمرده، فقط دوائر استعمال مقدار بیش از اندازه هروئین به‌حال اغماء فرو رفته بوده، حالا زنده است و با همدستی یک باج‌بگیر حرفه‌ای قصد دارد با اعمال تهدید و فشار حق‌السکوت بگیرد، این اقدام خط بطلان بر تمام نقشه‌های شیطانی «ایوت» و همکار بست او میکشید، میتوانستم به همین دلیل از دادگاه تقاضای ابطال ازدواجم را با ایوت بکنم و بعد ازدواجم با «بگی» قانونی میشود و خواهیم توانست بدون کمترین نگرانی زندگی باشکوهمان را ادامه دهیم.

«ایوت» این عاقلانه‌ترین راه حل بود، فقط کافی بود تا موقعی که به استرالیا فرسیده‌ایم برای پرهیز از جنجالی که در محوطه محدود کشتی و بین مسافران ایجاد میشد «بگی» سکوت کرده خون‌سردی نشان‌دهنده و منم «ایوت» را با وعده سرگرم سازم.

این فکر و نقشه عاقلانه‌ترین آرامش فکری بخشید، احساس راحتی خیال می‌کردم و بنیاد داشتیم برای همیشه ابرهای تاریک و هراس‌آور را از آسمان زندگیم دور میسازد. با وجود آنکه میدانستم آگاهی «بگی» بلوغ موجود، روح‌حساس او را دچار آشفتگی خواهد ساخت تصمیم نبودم در اولین فرصت تمام ماجرا را برایش تعریف کنم تا او همه چیز را

داشتم، لطفه میزد. بایستی به‌ترتیبی بود آنها را دلگرم و سرگرم می‌کردم تا فرصت تصمیم گرفتن بدست بیابورم. — ایوت، آن مرد، منظورم «دیکسی» همدست است. الان کجاست؟ ایوت با لحن کاملاً طبیعی جواب داد: — او باهمین کشتی مسافرت میکند. البته در قسمت درجه دو اتاق گرفته، همانجا راحت است. مثل من علاقه‌ای به تجسس و راحتی و لوکس بودن اتاقش ندارد. بخصوص اینکه توی قسمت درجه دو چند نفر را برای بازی پوکر پیدا کرده و همه شب تا صبح مشغول بازی پوکر است و خودش را سرگرم میکند، البته ضمناً با هزار جور کلک و برگزیدن که بلد است کمک خرجی برای خودش درمی‌آورد.

ایوت با توضیح درباره همدست خبیثش در ضمن میخواست بمن بفهماند با چه اعوجوب‌ای طرف هستم. خنده معنی‌داری کرد و ادامه داد: — البته در آملش در پوکر آنقدر نیست که از منافعی که تو میتوانی برایش داشته باشی چشم‌پوشی کنی، ضمناً همانطور که گفتم آدم کم‌حوصله‌ای هم هست و نباید عصبانی بشود منظورم را که میفهمی؟

ایوت با توضیح درباره همدست خبیثش در ضمن میخواست بمن بفهماند با چه اعوجوب‌ای طرف هستم. خنده معنی‌داری کرد و ادامه داد: — البته در آملش در پوکر آنقدر نیست که از منافعی که تو میتوانی برایش داشته باشی چشم‌پوشی کنی، ضمناً همانطور که گفتم آدم کم‌حوصله‌ای هم هست و نباید عصبانی بشود منظورم را که میفهمی؟

با لحن تلخی جواب‌داد: — بله، متوجه هستم با چه کتافسی طرف شده‌ام. — هرچقدر هم آدم کثیفی باشد ارزش همکاری را دارد، چون خیلی با هوش است. میگفت، اگر لستر حاضر نشد مثل بچه آدم پول در اختیار ما بگذارد باید لبه تیز حمله را متوجه بگی بکنیم. شوخی نمی‌کنم لستر، او معتقد است بگی را خیلی راحت میشوید تحت فشار گذاشت.

— از قول من به همکاری بگو — از قول در اینست که پای «بگی» را بهمیان صلاحتان در اینست که پای «بگی» را بهمیان نکشید.

«ایوت» قیافه جدی به خودش گرفت و ادامه داد: — راستش لستر مقداری احساسات فردی خود منم در این میان دخالت‌دارد، هیچ زنی در دنیا دوست ندارد بل‌زن‌دیگر، مثل طعمه عنکبوتها، خونم را تا قطره آخر میمکیدند. آنقدر که آخرین رقیق زندگی را هم از دست بدهم. آنها پول مرا میخواستند. ثروتم را، حالا برای نفسش پیشنهاد میدادند و بعد برای نصف دیگرش. تردید نداشتم که تسلیم شدن در مقابل آنها حکم نابودی زندگیم را داشت. اما صلاح نمیدانستم علناً از همین لحظه رودرو مبارزه را آغاز کنم، چه در اینصورت فاجعه‌ای پیش می‌آمد که به آرامش روحی بگی، زنی که من دوست



## قسمت هشتم

از: اوا پرایس  
ترجمه: شادی

طرح کرده بودم پسندید، آنرا کامل کرد، قول داد برای اجرای نقشه‌ام تمام امکانات لازم را در اختیارم بگذارد و در عوض من نیمی از پولی را که تو خواهی داد به او بدهم. در اینصورت هم بر طبق قول خودش عمل کرده. البته «دیکسی» مزاحمتی برای تو نخواهد داشت. من خودم سهم او را می‌بردارم. بدین ترتیب روشن بود که مرا بایک نقشه شیطانی ماهرانه به دام انداخته‌اند، من ناچار می‌شدم زودتر از این‌ها خودم را ظاهر سازم و بدون تردید ازدواج تو با بگی عملی نمیشد. تو میدانی که من پولی برای خرج کردن و پنهان شدن در اختیار نداشتم. تو بر طبق قانون شناسنامه‌ام را باطل کرده بودی. اگر بظرفت می‌آمدم بدون شك مرا از خودت میراندی. ناچار دنبال پناهگاهی می‌گشتم و «دیکسی» صادقانه به کمک‌آمد.

با خون‌سردی جواب داد: — چاره دیگر نداشتم. او تنها کسی بود که از من نگهداری کرد، خرج را داد و در اجرای نقشه‌ام کمک کرد. لستر، اگر این باج‌بگیر حرفه‌ای نبود، من ناچار می‌شدم زودتر از این‌ها خودم را ظاهر سازم و بدون تردید ازدواج تو با بگی عملی نمیشد. تو میدانی که من پولی برای خرج کردن و پنهان شدن در اختیار نداشتم. تو بر طبق قانون شناسنامه‌ام را باطل کرده بودی. اگر بظرفت می‌آمدم بدون شك مرا از خودت میراندی. ناچار دنبال پناهگاهی می‌گشتم و «دیکسی» صادقانه به کمک‌آمد.

— استی «دیکسی» است؟ — بله، «دیکسی» نقشه‌ای را که می‌شود. — او نصف دارائی لستر را مطالبه میکند تا زنده بودن خودش را برآورده کند و عقد بگی را باطل‌نماید. اما شب قرار ملاقات روی عرشه یا لستر را میگذارد تا مقداری پول بگیرد. لستر به ملاقاتش میرود پول را به او میدهد. ایوت اعتراف میکند که یک مرد باج‌بگیر حرفه‌ای. با او شریک است.

## خلاصه شماره‌های گذشته:

«لستر نورمینگتون، پزشک انگلیسی با ایوت رقاصه آلمانی ازدواج میکند. ایوت معناد است و زندگی تلخی برای لستر می‌آورد. لستر عاشق پرستار جوانی بنام بگی میشود. اما نمیتواند با بگی ازدواج کند. ایوت بعلمت افراط در استعمال هروئین می‌میرد. لستر با بگی ازدواج میکند اما بعد از مرگ ایوت باز هم آرامش ندارد. لستر به ملاقاتش میرود پول را به او میدهد. ایوت اعتراف میکند که یک مرد باج‌بگیر حرفه‌ای. با او شریک است.»

فکر کشتن ایوت لحظه‌ای وسوسه‌ام کرد، اما من قدرت اینکه از خودم یک قاتل بازم نداشتم، بعلاوه ایوت پای آدم دیگری را به میان کشیده بود، پای یک باج‌بگیر حرفه‌ای که با او همدست شده که در کشتی دوست شده‌اند و رکی پس آنها عاشق بگی است به سختی می‌داند. ایوت پیش لستر رفت می‌گوید زنده است و اگر زنده بودن خودش را آشکار کند ازدواج لستر و بگی باطل

دوازده قرن شعر و ادب فارسی

شب خیز که عاشقان به شب راز کنند
گرد درو بام دوست پرواز کنند

رسالت عارفانه مولوی

مولوی اهل تفرقه و گسستن و پراکندن
نبود. مرد وحدت و یگانگی بود.

عارفان ما باینکه از فلسفه گریز و
پرهیز دارند، در واقع، خود وارث
فلسفهی هستند که از القاط فلسفه ادیان
شرقی و فلسفه افلاطونی پدید آمده
است.

عارفان، «وحدت وجودی» اند
(Pantheist)، در برابر بیرون فلسفه
ارسطو که به «واجب الوجود» بیرون
از جهان مخلوق معتقدند.

عارفان ما بیشتر از طریق شیخ
اشراق، شهاب سهروردی با فلسفه
نو افلاطون آشنایی به هم رسانده‌اند.
و در واقع از فلسفه افلاطون، آن عقاید
و نظراتی را پذیرفته‌اند که موافق با
«عرفان» است.

پس از گذشتن چند نسل، در
میان عارفان شاعر سرزمین ما، دو
شخصیت بزرگ و والا ظهور کردند:
شیخ ابوسعید ابوالخیر و شیخ عطار
نیشابوری. و این دو، چنان در عقاید
خویش آزاده بودند که به رغم مریدی
و مرادی، و خرقه ستدن ها - از
«سلسله» گشتند و یک جهان بینی-ی
وسیع و انسانی پدید آوردند که
بزرگتر از هر پیوند و نسبتی بود.
در این میان «عطار» برستی یگانه
دوران است.

کافیست عطار را با سلفش
«سنایی» مقایسه کنیم، هر دو عارف
بودند و شاعر، هر دو پرهیزکار، اما
عطار هرگز در پرهیزکاری خشک
اندیش نبود. او، هم پرهیزکار بود،
هم عاشق و هم قلندروش.

اما مولوی - چنانکه یادآور شدیم -
خود را وارث و کامل کننده میراث
اندیشگی سنایی و عطار می‌دانست:
(عطار روح بود و سنایی دو
چشم او) ما از پی سنایی و عطار
(آمدیم) لحن مولوی، خود گواه بر این
مدعاست. و ما ... آمدیم «یعنی
جامع آن روحیه و آن دو چشم».

مولوی، برخلاف عطار، به سنت
عارفان دیگر میرفت: پیری و مرادی
داشت، به سلسله‌ی منسوب بود و
مردمان و خلیفگانی پرورد. بزرگمردی
بود باینکه حفظ سنت ها و روشها،
که بانیوغ خویش پیوندی میان
عالی‌ترین عقاید عارفانه پدید آورد.

نخست «شریعت» و سپس طریقت و آنگاه
بقیه در صفحه ۶۸

مرا بخوان ...

مرا به خویش بخوان ای امیدوهستی من
مرا بخوان به کنارت رها زردم کن
که من اسیر بلایم،
اسیر دست غم
مرا بخویش بخوان ای امیدوهستی من
امیر وفا

به بر گهای پریشان و
زرد پائیزی

دل تو تا ز من ای نازنین رضا نشود
دل غمین من از بند غم رها نشود
به بر گهای پریشان و زرد پائیزی
قسم! که دل بپریشانیات رضا نشود
من و شکستن قلب تو؟ این چه بی‌بختی بود؟
که باد و مهر تو از قلب من جدا نشود
درین زمانه که کمتر کسی است اهل صفا
چگونه دل به صفای تو مبتلا نشود؟
چه روزگار درازی به انتظار گذشت!
دعا کنیم که تکرار ماجرا نشود
اگرچه فصل خزان، موسم پریشانی است
خدا کند که پراکنده، جمع ما نشود!
آنزلیک نرسسیان

چه غمگنانه می رفتی

در خاکستری غم انگیز یک غروب پائیزی
آنگاه که جلجلا لب از سخن فرو بستند
و آوای غم انگیز مرغ شبانهنگ
از لابلای شاخه‌های آن درخت پیر
بگوش می‌رسید
من صدای گامهای بلند ترا
چه غمگنانه شنیدم که می رفتی
و چه غمگنانه گریستم
در سوگ طفل خردسال عشقمان
که از دست رفت

ای گل سرخ باغ امیدم

هرگز از یاد تو جدا نشوم
ای گل سرخ باغ امیدم
با پرستوی آرزو، بگرگرد
ای تو خورشید عشق جاویدم

آسمان دو چشم من ابری است
بی تو ای خنده طلوع بیار
خشک شد خط عمر من، بگرگرد
جویبار زلال این کھسار

دوست دارم و، ولیکن تو
هرگز از من نشان نمی‌بری
رفتی اما چرا، چرا، ای دوست
حال این خسته جان نمی‌بری

ای تو مهتاب آرزو برگرد
شب دل را دوباره روشن کن
گاه گاهی تو ای امید بزرگ
یادی از بلای بسته من کن

کج این خانه نشسته به درد
چهره شعر من زغنه فرد
دیگر ای هم‌رمان دیرینم
گل گلدان عشق من بزمرد
مهمین مجد

«آن بهنت» Allen Bennett

( ۱۹۴۳ - ۱۸۸۹ ) از مآدری
فرانسی و پدری استرالیایی،
در استرالیا به دنیا آمد - شعر
استرالیا از لحاظ سبک از شعر
انگلیسی متأثر است، لیکن کمتر
دچار تحول شده است و هنوز
تزدیکی خود را با طبیعت حفظ
کرده - شعر «بهنت» از غنای
رمانتیک بهره‌ور است.

کشور اندام تو

بر فراز آبگیر روشن ورخشان
بر فراز روستای سبز
بر فراز کوه
بر فراز جنگل انبوه
بر فراز ابر و دریا - آنسوی
خورشید

سرزمینی هست جادویی، به
گیسوانت جنگل آن سرزمین
دور
و رگانت، رود
استخوان های تو کھسار و در
چشمش چشمه‌سار پاک

سینه تو دشت ...
فرخا روزی که زی تو بال و پر
بگذرم از آبگیر و روستا و کوه
وز فراز جنگل انبوه
بگذرم از ماه
بگذرم از مهر

و رسم تا آن دیار دور جادویی
با رها آورد نوازشها.
فرخا روزی که زی تو بال و
پر بگیرم ...

از «امیلی برونته»

( ۱۸۴۸ - ۱۸۱۸ )

جادو ...

شب در پیرامون من به تیرگی مطلق
میگراید
بادهای سرد وحشی در وزشند
لیکن جادویی مرا در بند نگاه داشته‌است
و من نمی‌توانم، نمی‌توانم رفت.

درختان بزرگ غول‌آسا خم شده‌اند
شاخسارهای عریانشان از برف سنگین است
و توفان بمخنی فرود می‌آید
با اینهمه من نمیتوانم رفت.
بر فراز سرم، ابر پشت ابر توده شده
است
و در زیر پای من خس و خاشاک
انبوه گشته است
اما هیچ چیز مرا از جای نمی‌تواند
جنابند
و من نمی‌روم، نمی‌توانم رفت.

انتقاد هنر ... (سینما)

قهرمانان

محصول مشترک ایران و آمریکا
با شرکت:

استوارت ویتمن
الکزه‌زومر
بهروز وثوقی

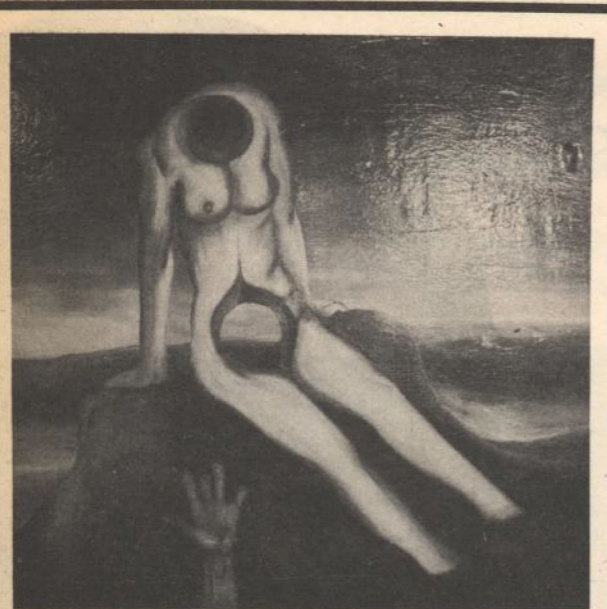
فیلم «قهرمانان» موضوعش از
فیلم «هفت دلار» گرفته شده که طی
آن یک عده ششول بند اجیر، با
خدمت به مشتی مردم بی پناه که مورد
تهدید راهزنان قرار گرفته بودند خود
را توجیه می‌کردند. فیلم با پرداخت
اشکار از این مدل اولیه و با تحریف
مختصری در تعداد آدمها (چون آنها
هفت تا بودند و اینها شش نفرند) و با
توجه به کارکرد و توفیق تجاری فیلم
«۱۴ مرد خیبت» ساخته شده که باز
شخصیت‌های اصلی اش تعدادی «ضد
قهرمان» بودند.

و اما این «قهرمانان» یا بقول
آگهی های انگلیسی زبان فیلم «شش
شکست‌ناپذیر» متناقضه دیر و ارد
کارزار شده‌اند. یعنی از زمان «۱۴
مرد خیبت» به بعد. ایتالیایی‌ها که
ید طولانی در بهره‌برداری از مدل‌های
موفق سینمایی دارند آن قدر فیلم از
روی این «ماه» ساخته و آن چنان
رمقش را گرفته‌اند که واقعا کمتر
جائی برای عرضه کار تازه در این‌ماه
باقی گذاشته‌اند، چه رسد به «قهرمانان»
هویت است، یعنی نه فرنگی است،
نه عربی و نه ایرانی) کاراکتر
مضحک خود را فی الواقع کامل می‌کند!
فیلم انتقاداتناپذیر است، یعنی در
چنان سطحی از فرهنگ سینمایی و اصولا
هرگونه فرهنگی قرار دارد که بالا
کشیدنش تا سطح وحشی قابل انتقاد،
عملی محال بنظر می‌رسد. از
واقعه‌پردازی (حمله راهزنان به دختر
بی‌پناه، حمله قهرمانان به اردوی
راهزنان، تعقیب در صحرا بوسیله

«حادثه» چه در ترکیب کلی
(یک عده فراری از قانون، نیروی
خود را به خدمت ایمانی خوب می‌گمارند)،
و چه در وضع های فرعی کنش‌ساز
این کلیت است، هیچ تازگی ندارد.
به تبع، آنها نیز با توجه به کهنه‌ترین
مدهای کلیشهای سینمایی ساخته شده‌اند.
به نحوه ارائه شخصیت «نظر»



بقیه در صفحه ۶۸



یک تابلو از نمایشگاه آثار نقاشی «تاها بهیانی» در «خانه آفتاب»

انتقاد هنر ... (نقد نویسی)

نقد نویسی بیمار گونه ...

خطر ناقد نا آگاه،
سازندگی یا ویرانگری
بر خلاف حق و واقعیت
است

«لئونارد هابر» - ناقد و سخن-
شناس صاحب نظر آمریکایی - در بررسی
«گرینه نقد» ناقدان آمریکایی، می-
نویسد:

«می‌گویند: نقد سالم، گواه
بر سلامت هنر آفرینشگرست و نقد بیمار،
از عوارض هنریست بی‌سازگانه و
کم بهره از خلاقیت.
این سخن، تنها بهره‌ی از
واقعیت «نقد» را بازگو می‌کند. بهره
دیگر، نقش نقدست در سازندگی یا
ویرانگری.
نقد، در واقع، مکاشفه بی‌سند-
باز یافتن جوهر سلامت و آفرینش اثر
هنریست ...»
بدین گونه، نقد، عاملی خنثی و
بی‌اثر نیست که تنها گواه بر «سلامت» یا
«بیماری» آثار هنری باشد.
در تاریخ ادبیات و هنرها، لحظه‌
هایی بوده‌است که ناقدان بزرگ، نقش
تعیین کننده داشته‌اند.
چرنیفسکی - ناقد بزرگ و
نامی روس - در ادبیات شکوفان
قرن نوزدهم روسیه، چنین نقشی
داشته است. چرنیفسکی بود که در
عمیق میان هنرمند و مردم افتاده
است. روشنفکران ما، که در معرض
جریان های تند و متحول فرهنگ
اصیل شد. داستایوسکی را به جهانیان
شناساند.

بقیه در صفحه ۶۸

به دیدن «سوفیالورن» برویم

# عشق محور زندگی من است!

من کاملاً مستحق  
خوشبختی‌ای هستم که دارم ،  
برای بدست آوردنش  
خیلی رنج کشیده‌ام

تخصص من در ایفای  
نقش مادران است . من  
برای مادر بودن آفریده  
شده‌ام !

— «تمام مردها ضعیفند ، مخصوصاً  
اگر عاشق باشند»  
... انگلستان بلندسوفیاداردباشاسی‌های  
ضبط‌شده‌ای که جلو ماست بازی می‌کند .  
در ویلای معروف آنها هستیم ، «ویلاپوتی»  
و در «سالن هارونه» ، سالن قهوه‌ای که  
تازه به سالن‌های این ویلای مجلل اضافه  
شده است .

— «من با همین ضبط‌صوت اولین  
سروصداهای پسر چیپی را ضبط می‌کردم  
ولی بعد دیگر خسته شدم و این کار را  
کنار گذاشتم ، چون چیپی دیگر خیلی  
حرف می‌زند!»

بیرون ، در حیاط سنگفرش پشت ویلا  
چیپی که حالا تقریباً دو ساله شده است  
پرستارش را صدا می‌زند . ویلا از آرامش  
حضور سوفیا سرشار بود .

در سی و شش سالگی ، سوفیا به حد  
آن پدیده اعجاب‌انگیز رسیده است ، یک  
زن طبیعی . اگر شما با او راجع به فیلم-  
هایش حرف بزنید ، او راجع به پسرش  
صحبت می‌کند . اگر از برنامه‌های بعدی‌اش  
پرسید ، از تغییراتی که برای ویلا در نظر  
گرفته است صحبت می‌کند . اگر راجع به  
موفقیت تجاری فیلم‌هایش (که هیچکدام  
ضرر مادی نداشته) چیزی بگوئید شاه‌بالا  
میاندارد ، دامنش را مرتب می‌کند و لبخندی



خاص بر لب می‌آورد .  
در وجود او ، پیرامون وجود او ،  
همچون عطری دلپذیر ، یک رضایت نفس  
عمیق و عجیب محسوس است . او خیلی  
ساده و خیلی صریح ، از خویش ، از زندگی  
خویش ، خانه خویش خشنود است .  
سوفیا ترکیبی است از عجلش و  
بی‌نیازی ، معصومیت و شیطنت .  
— «بعد از جنگ بود ، ما گرسنه بودیم .  
من از چهارده سالگی کار کردن را شروع  
کردم» ... به همین سادگی و صراحت .  
شیوه بیان او ، حالات چهره او از  
خیابان‌های «ناپل» ناشی شده ، آن چشمان  
پرتمنا و لبهای خندان و آن حالت‌اطمینان  
و قاطعیت از قلب زندگی پرچوش و خروش  
ناپل گرفته شده ، از تنهایی کودکی ، از  
احساس رنج و وقوفی زودرس به فقر و  
ناچیز بودن در اجتماع .  
— «خیلی تلاش کرده‌ام ، خیلی زیاد ،  
مستحق تمام چیزهایی هستم که دارم .  
در او این قدرت هست که از هر  
مبارزه‌ای ، هر قدر که مشکل می‌خواهد باشد  
پیروز خارج شود . چون پشت تصویر  
امروزی او بتوان یک خانم مرفه ، هنوز  
همان دختر سر به‌سوی شوخ و ساده

و طبیعی فیلم‌های اولیه‌اش نهفته است .  
فیلم‌هایی مثل آسیابان «عشوگر» و «طلای  
ناپل» . دختری که در زندگی محال است  
درماند . چون خوشگلی‌اش بالاخره  
درها را برویش باز می‌کند .  
خود او به این خوشگلی زیاد پایند  
نیست . در برخورد نزدیک ، قدش بلندتر از فیلم-  
هایش نشان می‌دهد ، اجزاء صورتش  
استخوانی‌تر و ظریف‌تر و چشمانش  
فوق‌العاده زنده‌تر جلوه می‌کند .  
در زست‌هایش یک جور مبالغه هست ،  
که نشان می‌دهد دوست ندارد خود واقعی‌اش  
را به رخ بکشد ، برای این جور آدم‌ها  
هنریشگی پناه بسیار خوبی است . صدایش  
هم همین حالت را دارد ، فقط موقعی که  
«چیپی» را صدا می‌زند لحض از غنای  
عشق ، از صفای اولین و آخرین مادرروزی  
زمین ، از سادگی شیرینی سرشار می‌شود .  
باهوش است ، بایک هوش غریزی که  
در همان اولین دیدار افراد را محک می‌زند  
و چند و چون آنها را بدست می‌آورد . عشق  
عجیبی به غیبت و شایعه‌سازی و صحبت‌های  
خاله‌زن‌وار دارد ، چیزی که در خون  
تمام زنهای ایتالیایی هست . هنوز هم  
آنچه مرعوب و مهووس می‌کند آدم‌ها

هستند ، آدم‌های ساده کوچک و خیابان ،  
و نه مقام و ثروت و این جور چیزها .  
خودش باندازه کافی ثروت دارد ، شوهرش  
تا بلو نقاشی جمع می‌کند و خودش جواهر ،  
ولی آنها را به سرودست نمی‌آویزد .  
جواهر و تزئینات مال ستاره‌های پر  
شکوه قدیمی است و مردم امروز دیگر  
ستاره‌ها را بآن شکل مجلل سابق قبول  
ندارند ، مردم مرا که در خیابان می‌بینند ،  
نمی‌گویند ستاره سینماست ، می‌گویند خواهر  
من ، دوست من ، همسایه من است ...  
تخصص من در ایفای نقش مادرهاست ، من  
برای مادر بودن آفریده شده‌ام .  
در اتاق خوابش تا بلو بزرگی از  
حضرت مریم و عیسی خردسال جلب نظر  
می‌کند ... و مادری مثل یک روح پنهان  
بر تمام فضای ویلا حکمفرمایی می‌کند .  
\*\*\*  
«زن» بیش‌ازهرچیز از مرد ، منطقی-  
بودن را طلب می‌کند . نه اینکه بجای زن  
فکر کند بلکه از فکر زن حمایت کند .  
زنی با تندخویی عاطفی من به یک چنین  
مردی احتیاج دارد .  
اتاق «چیپی» کنار اتاق «سوفیا» است .  
— مدت‌های مدیدی می‌شد که در زندگی‌من

چیزی کم ، چیزی ناقص بود . پشت‌کار  
می‌کردم و زحمت می‌کشیدم . دلم می‌خواست  
مادر باشم و نمی‌توانستم . حالا وقتی که وارد  
اتاق «چی» می‌شوم می‌فهمم که مادرم  
و هنوز وقوف به این احساس برایم بوضع  
تکان دهنده‌ای لذت بخش است .

آن سوی تالار ، رویروی اتاق  
مخصوص «سوفیا» کتابخانه و اتاق مطالعه  
قرار گرفته است .

«چیز خواندن را دوست دارم ، ولی  
بیشتر داستانهای عاشقانه را دوست دارم ،  
داستانهایی که گریه‌ام بیندازد ! قصه  
محبوبم در حال حاضر «آناکارینا» است .  
قرار است من و کارلو فیلمی از آن برای  
تلویزیون‌های آمریکا و روسیه تهیه کنیم .  
سحنه‌ها در روسیه فیلمبرداری می‌شود .  
از پله‌های طبقه اول بالا می‌رفتیم و  
سوفیا پسران سوزه مورد علاقه‌اش بازگشت :  
«وقتی صاحب چیپی شدم درواقع  
کودکی‌ای را که هیچوقت نداشتم باز  
بدست آوردم . گوش کردن را یاد گرفت .  
یاد گرفت که غذا خوردن حیوانات را تماشا  
کنم ، چیپی قلب مرا بمن پس داد .  
... و باز :

### بیچک

در این ستون همجو بیچک بمسائل هنری می‌پیچیم و از صاحبزنان پرس‌وجو می‌کنیم، شاید در رفع بیچیدگیها موثر باشیم



عبدالمجید وزیری

### موسیقی ایرانی

#### به پیشنهاد یک دانشجو و تصویب یک لایحه قابل تغییر نیست! ...

این هفته در بحث موسیقی و بررسی راههای تحول و تکامل آن پای صحبت آقای عبدالعلی وزیری نشسته‌ایم که از موسیقی‌دانان و موسیقی‌شناسان معروف قدیمی است و قسمت اعظم عمر خود را صرف فعالیت و مطالعه در این رشته کرده است. آقای وزیری در مورد این بحث که «چقدر آه و ناله گوش کنیم» آغازگر آن بوده است چنین اظهار نظر میکند:

— جوانان بحکم جوانی و تحرک

طبیعی و غریزی و بخاطر اینکه زندگی متعلق به نسل جوان و بهیستی و پیشرفت آرزوی جوانان است حق دارند که بخواهند وقتی که خواستند باید با آنچه میخواهند در دستشان گذاشت و یاسیمانه و صادقانه علت نفی قضایا را گفت و قانعشان کرد. در مورد بحثی که بر سر موسیقی ایرانی مطرح شده ابتدا باید باین نکته توجه داشت که هنر هر قوم و اجتماعی بستگی کامل به خصوصیات اخلاقی و آداب و عادات اجتماعی و

### رادیو - تلویزیون - سینما - موسیقی

موازین دین و مذهب و نیز ارتباط انکارناپذیر با چگونگی شرایط زندگی و میزان رفاه و آسایش و آرامش آن قوم دارد. هنرهای ظریف یازگی - کننده و ترجمان احساس درونی آدمی است از برخورد با غمها یا شادیهایی که هنرمند را زیر تاثیر میگیرد و اثری بوجود میآورد. موسیقی ملی ما نیز بدینگونه بازتاب غمها ورنجها و مشکلات و گرفتاریهایی است که مردم این سرزمین طی قرون و اعصار متداری تحمل کرده‌اند و بخواست یا ابتکار یک شخص بخصوص بوجود نیامده تا اکنون به گوش یک نفر یا یک عده محدود یا تصویب یک لایحه بتوان آنرا تغییر داد و رنگ و حال آنرا دگرگون ساخت.

این کار غیرممکن و محال است چون دردی به روزگاران بر دل نشسته و بیرون نمیروند مگر به روزگاران. در گذشته های دور و بقیه در صفحه ۹۶

### هر چی شما بفرمائید سرکار!



است که گاهی برای بعضی از مردم در مورد تشخیص هویت و حرفه واقعی آنها امر مشتبه پیش میآید. مثلا چندی پیش بیرونی پسران پسران خانه «عبدالعلی همایون» را پیدا کرده و وقتی که با او روبرو شده بود اشک ریزان گفته بود:

— سرکار چون بدادم پرس ... پسر را برده‌اند سربازی. یک کاری کن که منتقل بشه به پاسگاه تو. آنجا که باشه خیالم راحت است! ...

سرکار استوار که قهرمان «پولیتیک» زدن است، در مورد سن خود نیز همه را با شتاب میاندازد. مثلا خود شصت و سه احتمالاً بارها اورا روی صفحه تلویزیون دیده‌اید جلس میزیند چند ساله باشد؟ ۳۵ ساله؟ ۳۸ ساله؟ یا حداکثر ۴۰ ساله؟ شاید تعجب کنید اگر بدانید که سن حقیقی او ۴۸ سال است. شمال پیش ربع قرن ازدواج خود را جشن گرفت، یک پسر دارد که لباسیه هنرهای دراماتیک در رشته کارگردانی و فیلمبرداری است و اکنون دوره



عبدالعلی همایون، ایفاگر نقش سرکار استوار

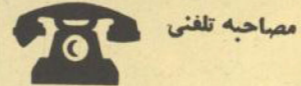
\* سرکار استوار و سرگروهان در همه چیز همفکری و هماهنگی دارند بجز مسئله ازدواج ...

\* پولیتیک زن معروف تلویزیونی بهمه مردم در مورد سن خودش و سیگار کشیدنش پولیتیک زده است!

\* سرکار استوار حقیقی پسر عبدالعلی همایون است که دوره خدمت نظام خود را در ژاندارمری میگذراند...

از خصوصیات سرکار استوار، چهره آشنای سریال معروف تلویزیونی یکی هم اینست که هیچوقت کبریت ندارد و هر وقت میخواهد سیگار بکشد باید از سرگروهان کبریت قرض کند. این صحنه که در اغلب برنامه‌های سریال سرکار استوار تکرار میشود، چون کاملاً طبیعی است جالب است، اما جالبتر از آن اینست که خارج از صحنه تلویزیون و در زندگی واقعی، نرسرکار استوار و نه سرگروهان هیچکدام اهل «دود» نیستند و بنابر این نه فقط با کبریت، بلکه با سیگار هم سروکار ندارند!

او نیز فوراً ژاندارمری به قامت این دوبازنگر تلویزیونی باندهای برانده



مصاحبه تلفنی

### نوذری

#### — از بس غم و غصه میخورم، چاق میشوم!

— الو ...  
— بله ...  
— آقای نوذری؟  
— بفرمائید.  
— من خبرنگار زن روز هستم.  
— خواهش میکنم.  
— الان ساعت ده صبح است، هیچ انتظار نداشتم خونه باشید.  
— آخه ما شب کاریم ... ناه صبح بیدار بودیم.  
— تا ۵ صبح چیکار میکردید؟!  
— توی استودیو کار میکردیم...  
— آها... ترسیدم خدای نکرده ...  
— وا ... چه حرفها! من زن دارم، یک پسر ۷ساله و یک دختر ۴ساله هم روش.  
— خوب پارکاله، از زندگی خانوادگیتون راضی هستید؟  
— من نمیدونم رضایت از نظر شما یعنی چی؟  
— یعنی تفاهم داشتن، اختلاف نداشتن، یکدیگر را دوست داشتن، و خلاصه کانون گرم خانواده را بس کردن.  
— او هو ... چه قلمبه برانیها ... بالاخره ما اگر هم اختلاف داشته ایم لابد جدی نبوده زندگیمان تا این تاریخ که هشت سال از آغاز آن میگذرد باهم دوام کرده است، ولی خوب اختلافات جزئی در زندگی همه‌کس هست، مثلا چرا نمکدان را یکجوری گذاشتی یا چرا جای صندلی عوض شده، درست مثل اختلافاتی که زن و شوهرهای رادیویی در نمایشنامه‌های جمعه صبح رادیو باهم دارند و غالباً من خودم نقش شوهر را بازی میکنم!

— خانم باکار هنری شما مخالف نیست؟  
— عرض کنم که من اول اینکاره بودم، بعد ازدواج کردم.  
— میدونم، ولی دخترها تا از پسر ننگننه‌اند، یعنی تا قبل عقد امضاء نشده ظاهراً بهتر شرایطی تن در میدهند ولی غالباً بلافاصله بعد از عقد میزنن زیرش.  
— خوب بختانه در مورد ما که بقیه در صفحه ۹۷

### سجل احوال

## نیلوفر

چون با مادرش کشمکش دارد و میخواهد برای دخترش مادر نمونه باشد، نیلوفر حقیقی را جانشین نیلوفر سینمایی میکند!



\* در مد صاحب نظر نیست و هر چه «آقا» بپسندد می‌پوشد



\* بنظر خودش بزرگترین موفقیت او در سینما شکار شوهر بوده است

### ملاحظات!

«نیلوفر» و مادرش با هم اختلاف دارند و کار این اختلاف چندی پیش به جنجال و مشاجره کشید و در صفحات روزنامه‌ها هم منعکس شد. جریان از این قرار بود که نیلوفر به مادرش تکلیف کرده بود که خانه را که متعلق یوی بود تخلیه کند تا خودش در آن اقامت گزیند. مادر زیر بار نپذیرفت و کار این اختلاف بالا گرفت، بطوریکه نیلوفر برای تخلیه خانه‌اش به مراجع صالحه متوسل شد و از مادرش شکایت کرد. اما در واقع خانه بیانه بود و اختلاف مادر و دختر از هنگامی آغاز شد که نیلوفر یکسال پیش تصمیم گرفت با فرخ ساجدی - همبازی خود در فیلم شکره قهرمان و هنرپیشه‌ای که برای اولین بار در فیلم «بیگانه ییا» دیده و تحسین کرده بود - ازدواج کند و مادرش با این تصمیم مخالفت ورزید. (بعقیده خودش و شوهرش) رنگی از آن پس کشمکش مادر و دختر ریشه گرفت و حتی بعد از اینکه نیلوفر تصمیم خود را عملی کرد، کشمکش‌ها نتهتیا تخفیف نیافت بلکه به اوج رسید. نیلوفر میگوید:

— مادرم خودش مالک یک خانه جداگانه است و از لح من خانه‌ام را تصاحب کرد تا بخیال خودش من و فرخ را که علیرغم اراده او ازدواج کرده‌ایم بفرانو درآورد. در نتیجه من با داشتن خانه شخصی مجبورم ماهانه مبلغ هنگفتی پول اجاره بدهم در حالیکه گاهی برای خود نمی‌شامم. آیا ازدواج با مردی که از صمیم قلب دوست دارم و دوستم دارد گناه است؟ فرخ چه نقطه ضعفی دارد بجز اینکه میلیونر نیست!!

اما از دعوی مادر و دختر که بگذریم، نکته شنیدنی دیگر از زبان نیلوفر تصمیم قطعی او به کناره‌گیری همیشگی از سینما برای دو سه سال بعد است. در این مورد چنین توضیح میدهد.

— بزرگترین موفقیت من در سینما نه شهرت بود و نه هنر و نه بقیه در صفحه ۹۷

\* بنظر خودش بزرگترین موفقیت او در سینما شکار شوهر بوده است

بقیه در صفحه ۹۷

### حال و احوال ...

- نام و نام خانوادگی اصلی: شهین خلیلی
- نام هنری: نیلوفر
- زادگاه و زادروز: تهران ۲۸ آذر ۱۳۲۴
- قد و وزن: ۱۷۲ متر - ۵۸ کیلوگرم
- رنگ مو و چشم: قهوه‌ای
- وضع خانوادگی: متأهل (سال پیش درست در روز تولدش یعنی ۲۸ آذر با فرخ ساجدی هنرپیشه سینما ازدواج کرده است)
- شغل: هنرپیشه سینما و ... خانهدار (قبلاً پرستار)
- تحصیلات: دیپلمه طبیعی دبیرستان شاهدخت تهران
- خصوصیات اخلاقی: خیلی خوب! خیلی خونرد! خیلی معصوم (بنظر شوهرش) - حق‌ناشناس (بنظر مخالفانش)
- بزرگترین امتیاز (بنظر خودش): علاقه بشوهرم که یگانه شانس زندگی من است
- بزرگترین نقطه ضعف: خونردی و مظلومیت (بعقیده خودش و شوهرش)
- رنگی که ترجیح میدهد: لیمویی
- اتوبیسی که دارد: هوندا - سفید کاپری
- غذائی که تا آخر با شکر می‌خورد: کوفته برنجی (دست بخت مادرشوهر) - اسباجکی (دست بخت شوهر) - کلت (تنها غذائی که ششما بلد است بیزدا)
- سرگرمی و «های»: مورد علاقه: جمع‌آوری کلکسیون عروسک (برای هماهنگی با شوهرش که یک کلکسیون ارزنده ۵۰۰ تاشی فندک دارد!)
- ورزشهای مورد علاقه: فملا فقط حرکات نرمش برای حفظ تناسب اندام - در سایک و والیبال
- تقریحات: نه یا فامیل معاشرت میکنم، نه دوست آشنا دارم، تقریباً موقمی است که باشوهرم باشم، چه در خانه و چه در خارج از خانه (نقل قول از خودش)
- کتابی که خوانده و پسندیده: پایون - بر تیب آرایش و لباس و مد و مورد علاقه: ساده و بی‌تکلف و گاهی کمی سهل‌انگار - با مد چندان میانه‌ای و ناگریر از آن چندان اطلاعی ندارد و میگوید: هر لباسی که شوهرم بپسندد همانرا میپوشم
- اولین فیلمی که باعث شهرتش شد: «توفان نوح» با فریدین - ملک مطیعی - بقیه در صفحه ۹۷

لباس‌های  
دورنگ

ترکیب سیاه و سفید یا سیاه و قرمز از پدیده‌های رایج مد زمستان امسال است که در تازه‌ترین طرح‌های مدسازان پاریس زیاد دیده میشود. ترکیب این دو رنگ بصورت‌های مختلف از پارچه‌های ساده و نقش‌دار و با شکل‌های تزئیناتی در روی لباس انجام میگردد که نمونه‌های مختلفی از آنها در این دو صفحه ملاحظه میکنید. در دومدل زیر نقش‌های جالب سیاه روی دامن و آستین‌های سفید جلوه چشمگیری دارد. مدل سمت چپ ترکیب تازه‌ایست از پارچه سیاه ساده با پارچه سفید خالدار. در صفحه مقابل نیز ۴ مدل مختلف لباس عصر و شب ملاحظه میکنید.





بهمان اندازه که رنگهای پوشش روز در زمستان سرد و دلگیر است، در شب رنگهای شاد و زنده و طرحهای متنوع و ابتکاری جلوه‌گری میکنند. در این دو صفحه ۳ مدل لباس برای مهمانی‌های شب می‌بینید که طرح و پارچه آنها تازگی دارد. مدل سمت چپ نوعی تونیک و شلوار مخصوص شب است که مدل شلوار آن از لباسهای قدیم الهام گرفته شده. سمت راست ۳ نمونه از گلویندهای قلاده‌ای جدید دیده میشود که از تریکو، پارچه و گل‌های مصنوعی تهیه شده است.



## مدلها و پیرایه‌های نو برای شبهای زمستان





از میان تازه‌ترین  
ابتکارات

## مدسازان ایتالیا

از راست به چپ :

\* بلوز ودامن خاکستری باندازه‌میدی و مناسب‌روز که در عین سادگی شیک و جالب است و بالای دامن آن با ۴ دگمه تزئین شده است .

\* مدل دیگری از بلوز ودامن‌میدی. بلوز تریکوی سفید است با یخه فوتبالی

ودامن که از پارچه خاکستری ساده تهیه شده برش‌های جالب و دو جیب تزئینی دارد . یک کمربند پهن چرمی زیبایی مدل را بیشتر میکند .

\* بلوز وشلوار میدی برای مهمانی‌های ناهار یا عصر . بلوز از ژرسه وشلوار از مخمل است و روی آن میتوان

تونیک یا پالتو پوشید.

\* پیراهن عصر باندازه میدی و با دامن چاکدار که دگمه‌های تزئینی بر زیبایی آن میافزاید .

\* نیم‌تنه و دامن از پارچه زمینه سفید نقش‌دار که میتوان هریک از آنها را

جداگانه یا با هم مورد استفاده قرار داد . در صورتی که جداگانه مورد استفاده قرار گیرند - بطوریکه در عکسها دیده میشود - با لباس سیاه ساده هماهنگی و جلوه بیشتری پیدا میکنند.



# لانکوم LANCÔME

باسه محصول به شما اطمینان میدهد که زیباترین پوست را از آن شما خواهد بود



## تونیک

### TONIQUE

برای جوان کردن پوست  
بدون پاک کردن پوست با لایه‌های تونیک  
لانکوم برای تونیک و پاک کردن پوست بدون پاک کردن  
آن استفاده کنید.  
تونیک لانکوم بدون لایه‌های تونیک در آن  
است که شگلی پوست را در آن کرده برای جوان  
شما جوانی و شادابی بازماند می‌آورد.

## آبولو ABSOLUE

برای تقویت کردن پوست  
کرم آبولو بخت نوزادان را در آن  
پوست را برای جوان کردن و پاک کردن  
جنگ آبولو پوست شما را در آن  
مالی و تونیک جوانی را برای جوانی

## گالاته GALATEE

برای پاک کردن پوست  
شیرکات و کرم پاک کردن پوست  
تولید پاک کردن پوست نام دارد و بی‌آبانه‌ای  
توانست پاک کردن پوست را در آن  
لایه‌های تونیک و پاک کردن پوست  
و بدون آرایش برای شماست.

## پنج خال سیاه

بقیه از صفحه ۵۲

هر سمنی . «پگی» زانوانش لرزید ، دیگر نمیتوانست سنگینی بدنش را تحمل کند . خوب احساس میکردم که به زودی نقش بر زمین خواهد شد .

«رکس» با نگاهی خشمگین و پرنفرت مرا تماشا میکرد ، صدای خانم «اون» بلند شد .  
— رکس ! مواظب پگی باش .  
«پگی» چشمهایش را بست ، تعادلش را از دست داد ، در لحظه‌ای که میرفت روی عرشه بیفتد ، «رکس» زیر بغلش را گرفت و مانع سقوط او شد .  
— مرا از اینجا ببر رکس !! از اینجا ببر !

«رکس» درحالی که بدن بیحال «پگی» را روی دست حمل میکرد او را از پلند های عرشه پائین برد .  
یقین داشتم «ایوت» عمدا خالق چنین صحنه شرم‌آوری شده‌است . او ظاهر شدن «پگی» و همراهانش را روی عرشه دیده بوده ، به همین علت از غفلت من استفاده کرده بود و خودش را برای بوسیدن بمن چسبانده بود .

خانم «اون» همچون پلنگ ماده خشمگین به من نزدیک شد ، عضلات صورتش از خشم کشیده میشدند . نگاهش ثابت ، پر کینه و نفرت‌آور بود . «ایوت» هنوزم مرا در آغوش میفشرد . خانم «اون» بالحن محکوم کننده‌ای گفت :  
— خجالت بکش ! شرم داشته باش ،

چطور جرئت کردی این دیوانگی نفرت‌انگیز را بکنی . در این میان شاید من یک بیگانه بیشتر باشم ، اما اگر حرفهایم را از زخم ، اگر عقده‌ام را بیرون نریزم حق میکنم ، تو پست‌ترین و ننگین‌ترین مردی هستی که من شناختم . حیف از «پگی» حیف از این دختر معصومی که زن تو شده ، روح و قلبش را به تو بخشیده ، زندگی و جوانیش را به پای تو ریخته ، تو نمک‌ناشناس و شرم‌آور هستی ، تو یک حیوان هستی ، یک حیوان ترا ! من مدت زیادی نیست با «پگی» آشنا شده‌ام . اما همین مدت کم کافی بود بفهمم او چه فرشته مقدسی است . چه دختر پاک‌ای است ، چه قدر نازنین است . به همین دلیل حس میکنم او را مثل دختر واقعی خودم دوست دارم ، حتی اگر خودم یک دختر داشتم معلوم نبود بتوانم آنقدر که «پگی» در قلبم جا باز کرده دختر خودم را دوست داشته باشم .

اماتو ! توجه میفهمی دوست داشتن یعنی چه ؟!.. تو یک حقه‌باز هستی ، خودت را به کسالت و مریضی زدی ، بهوش مردگی زدی ، به پنهان استراحت نیامدی با «پگی» شام بخوری ، و آن دختر معصوم از نگرانی بیماری و کسالت تو ، نتوانست حتی یک لقمه غذا بخورد . دانه به تو فکر میکرد ، نگران حال تو بود ، نگران حال شوهرش ، نگران مردی که دوست داشت ، نتوانست طاقت بیاورد ، نتوانست بی‌خیال بنشیند شامش را بخورد . دلش آرام نیفگرفت . وسط شام بلند شد بیاید سری به تو بزند ، میترسید تهائی بیشتر برای تو کسالت‌آور باشد . بعد خیلی زود برگشت ، سراسیمه برگشت ، از اینکه ترا در اتاق ندیده بود نگران شده بود ، نگران از اینکه میباید حالت بدتر شده باشد . میباید ترا به درمانگاه برده باشند . اضطراب و نگرانی باعث شد من ورکس برای پیدا کردن تو ، برای آرامش بخشیدن به روح آشفته «پگی» او را همراهی کنم .  
وقتی توی درمانگاه از تو خبری

بدست نیاوردم ، «پگی» حال یک دیوانه را پیدا کرد . هراسش بخاطر سلامت تو او را دیوانه کرده بود . ناچار به جست‌وجوی تو پرداختیم ، تمام ترش از این بود که مادام در گوشه‌ای حالت بهیم‌خورده باشد . میباید بازهم در کناری افتاده باشی و از حال رفته باشی ، میخواست کم شدن ترس را کایتان کشتی اطلاع بدهد . مثل مادر طفل گم کرده‌ای هراسان شده بود . طفلک «پگی» دختر معصوم نمیتوانست در تمام لحظات اضطرابش ، شوهر فریبکار و حقه‌باز او در آغوش زن هرزه‌ای به عشق‌بازی و خوش‌گذرانی مشغول است .  
وقتی کلمه «زن هرزه» از دهان خانم «اون» خارج شد ، «ایوت» سرش را از روی سینما بلند کرد . برگشت نگاهی به خانم «اون» انداخت با صدای بلند خندید و بالحن معترض و پرتسخری گفت :

— خانم محترم ! من نه شما را میشناسم و نه استان را میدانم . چطور به خودتان جرئت میدهید ، به زنی که حتی اسمش را نمیدانید توهین بکنید . خانم «اون» با لحن سرد و کوبنده‌ای جواب داد :  
— لزومی نمی‌بینم زحمت آشنائی با مرا به خودتان بدهید . منم برای شناختن شما احتیاجی به دانستن استان ندارم .  
قبل از آنکه استان را بدانم ، ذات شمارا شناختم .  
«ایوت» از خشم سرخ شد ، مرا را ساخت ، بطرف خانم «اون» برگشت و فریاد کشید :

— اگر به شما بگویم کی هستم واسم من چیه ، از حرفهایی که زدید بهیچان میشوید .  
— ترجیح میدهم اسم شریفان ! را به زیان نیاورید . آشنائی با زنی مثل شما چندانم برای من افتخار آور نیست !  
خانم «اون» بدون آنکه منتظر جواب «ایوت» یا توضیح من بشود ، با عصبانیت برگشت و به سرعت دور شد . همینکه خواستم همراه خانم «اون» بروم ، ایوت مجدداً به گردنم آویخت و گفت :

— ولش کن ! پیر کشیده‌ایگذار برود . اگر بیشتر سر به سرم میگذاشت و عصبانیت‌ام میکرد ممکن بود واقعا خطرناک بشوم . آنقدر مرا تحریک کرد که چیزی نمانده بود حقیقت را به او بگویم و خودم را معرفی کنم . این خیلی دردناک است که زن واقعی مردی را بخاطر سر دختری که قانوناً زن آن مرد نیست هرزه خطاب بکنند .  
با خشم «ایوت» را از خودم دور ساختم و فریاد کشیدم :  
— ایوت ! تو خیلی نفرت‌انگیز هستی ! تو عمدا این صحنه را ایجاد کردی که «پگی» را آزار بدهی ، مرا به عمد در چنین موقعیتی قرار دادی تا زنی که دوست دارم رنج بکشد .  
— اوه ! لستر ، بس کن دیگبر .  
تو خیلی احمق .  
— اگر این کارها را ادامه بدهی ، دیناری پول از من نمیتوانی انتظار داشته باشی .  
— ترس احمق کوچولو ! کبوتر قشنگ تو بخاطر یک بوسه پرواز نخواهد کرد . «پگی» مال تو ، این تحفه‌ای را که خیلی برایش ارزش قائل هستی به‌تو میبخشم . من نه به تو علاقه‌ای دارم ، نه به رنج دادن «پگی» .  
— پس چرا این حماقت را کردی .  
— برای اینکه بفهمی من میتوانم خطرناک باشم ، این شروع یک بازی کوچک

## خشکبار آسیا

چهارراه شاه تلفن ۶۸۸۹۴  
تهیه‌کننده بهترین آجیل و آب  
لیمو منحصر بفرد

بود که توجه بشوی مرا نباید بازی داد . عاقل بشوی وبدون آنکه قصد کلاه زدن داشته باشی پولی را که از تو میخواهم به من بدهی . بعلاوه همانطور که قبلاً گفتم ، به کایتان خواهم گفت ، هرینف های مسافرت مرا به حساب تو بگذارد .

— «ایوت» صریح میگویی . تو با این کارهای احمقانه‌ات تمام نقشه‌های ماه‌انه‌ای را که همدست «دیکی» برای تیغ زدن من کشیده‌بوده باطل میکنی . بنظر من بهتر است درباره حماقتی که کردی و حماقتهای دیگری که میخواهی بکنی با «دیکی» مشورت بکنی . او یک حرفه‌ای پرتجربا است و بهتر از تو میداند مرغی را که تخم طلا میگذارد چطور باید محافظت کرد . این کارهای احمقانه تو بدون شك «دیکی» را عصبانی خواهد کرد ، چون توداری مرغی را که تخم طلا میگذارد پرواز میدهی !  
«ایوت» سرش را پائین انداخت ، کمی فکر کرد و گفت :

— بسیار خوب ، با «دیکی» مشورت خواهم کرد . اما تو هم این حرف را خوب توی مغز کوچکت جا بده که بهیچ قیمتی نمیتوانی بدون جلب رضایت ما و پرداختن پولی که مطالبه میکنیم راضی و آسایش داشته باشی .

اگر مثل بچه آدم با من راه‌بیمانی هرگز در زندگی زنی بنام «ایوت» را نتوانی دید که مزاحمتی برای تو فراهم کند ، فراموش کن ، هنوز قبلا از دو اجمان را در اختیار دارم . ثابت کردن اینکه من زن قانونی تو هستم و ازدواجت با «پگی» باطل است ، برای من از آب خوردن هم آسان‌تر است . باهم اینطور قرار میگذاریم ، وقتی به استرالیا رسیدیم ، من آدرسی در اختیار تو خواهم گذاشت . آدرس خودم را ، تو پولی را که قرار است بپردازی ، سهم مرا از دارائی خودت ، به همان آدرس حواله میکنی . فقط تا رسیدن به خشکی بازهم مقداری پول لازم داریم . پولی که امشب دادی کافی نیست . فردا شب هم در همین ساعت همینجا منتظر هستم که مقدار دیگری بیاوری .  
— اگر میخواهی فردا شب حتما در ساعت مقرر بیایم . باید قول بدهی تو نیایی .

— من نیایم !! پس چطور پول را از تو بگیرم .  
— بگو همدست «دیکی» بیاید . اگر قرار است نصف پولی را که از من میگیری به «دیکی» بدهی بهتر است زحمت گرفتنش را خودش بکشد . بعلاوه این حق من است با کسی که شریک یک چهارم دارائی من شده آشنا بشوم .  
— اوه ! لستر ! تو چه قدر احمق هستی ، خیال میکنی آدمی بنام «دیکی» توی کشتی وجود ندارد ؟  
— نه ، میخواهم با این آدم آشنا بشوم .  
— بسیار خوب !  
ایوت ، سرش را جلو آورد ، گونه‌ام را بوسید و درحالی که سعی میکرد به کمر و باسنش بیجو تاب های هوس‌انگیز بدهد دوردست رفت .

ناتمام

## دلیل استفرغ... بقیه از صفحه ۳۰

تقاضا کنند که اتومبیل هر دو سه کیلومتر یکبار متوقف شود تا آنها استفرغ کنند. گاهی حال فرزندان ما بقدری بد و تاسف‌آور میشود که واقعا نمیدانیم چکیم.

برای آنکه خوانندگان عزیز راجع به علت این استفرغها اطلاعات بیشتری داشته باشند باید بگوئیم که اصولا در طفولیت به علت حساسیت فوق‌العاده دستگاه حفظ کننده تعادل بدن این استفرغها زیادتز دیده میشود، اما هرچه بچه‌ها بیشتر سوار اتومبیل شوند مراکز مزبور به حرکت اتومبیل عادت کرده و این استفرغها بتدریج با بزرگ شدن طفل از بین میرود. مهذا در بعضی از افراد که اعصاب خیلی حساس دارند، این استفرغها تا پایان عمر باقی میماند.

برای آنکه فرزندان شما در موقع مسافرت استفرغ نکنند لازم است که شب قبل از مسافرت خوب و عمیق بخوابند و استراحت کافی کنند، زیرا کم‌خوابی به شدت به این استفرغها کمک میکند. لازم است طفل شما قبل از مسافرت مزاجش سالم باشد، دچار اسهال یا یبوست نباشد و کاملا درحال تعادل باشد. همچنین فرزند شما مبتلا به سرماخوردگی، زکام و تب نباشد، بیش از اندازه معمول غذا نخورده

## نقد نویسی... بقیه از صفحه ۵۵

جهانی‌اند، از مردم جدایی گرفته‌اند. آنها از دردهای سخن می‌گویند که برای مردم، ناآشناست - از دردهای «جهانی». «از خودبیگانگی» محتوی اصلی شعرها، داستان‌ها، نقاشی‌ها و نمایش‌های هنرمندان نسل «جوان» است.

از چندشاعر و داستان نویسی چهل ساله که بگذریم - چرا که آنها جای خود را یافته‌اند - ادبیات معاصر ما گرفتار دردبیگانگی شده است که زاده بیگانگی هنرمندان ماست و جدایی عمیق آنان از مردم.

و چنین که شد، نقد نیز خود را بیگانه می‌یابد، و بیگانگی، به‌یمن اعتقادی می‌انجامد. و آنگاه همه چیز بازی و شوخی می‌شود. ناقد نمیداند چه بخواند و چه بگوید. کسی در جستجوی ریشه‌های درد نیست. کسی در این اندیشه نیست که چگونه میتوان شکاف عمیقی را که میان هنرمندان و مردم، پدید آمد، از میان برداشت. و این مشکلی است که در راه حل آن، باید بسیار کوشید.

## یک نمونه

در یک «نقد» سینمایی، از نویسندگی

## آیا از لاغری... بقیه از صفحه ۳۰

مرحله اول مواد قندی و نشاسته‌ای زیادتری مصرف کند. البته خوردن مواد گوشتی و پروتئینی هرگاه بیش از حد نیاز باشد مقداری نیز در بدن به‌صورت پروتئین‌های بدن ذخیره میشود. بعضی از مواد مثل هرمون‌ها، بخصوص هرمون‌های انابولیک باعث میشوند که مقدار زیادتری مواد پروتئینی خورده‌شده تبدیل به پروتئین‌های جنسی واقع در پشت گوش است، زیرا حرکت اتومبیل، بخصوص ترمز کردن یا سرعت و حرکت در سربلج‌ها که مسیر طبیعی تغییر میکند، روی انتهای اعصاب حساسه اثر کرده و این اثر به مرکز استفرغ منتقل میشود و به انقباض درآمده و استفرغ بوجود می‌آید.

## رسالت عارفانه... بقیه از صفحه ۵۴

نظرپردازان عارفان پدید آمده‌اند و هر متفکری، پناه به مشرب خاص خویش، پیروانی یافت، چندانکه پس از آنان، همین اختلاف مشرب، موجب پیدایش سلسله‌هایی در میان متصوفان شد.

با اینهمه نباید گمان کرد که مولانا، پس از دیدار شمس تبریزی، قلندروش از خلق برید. اندوه‌گینت «شمس» هفت ماهی یارانش را از قیض دیدار او محروم کرد. مولانا کج انزوا گزیده بود و دم بر نمی‌آورد. لیکن دیری نباید که از شور بسیار، ناگهان به سخن آمد:

روزها به ارشاد یاران می‌پرداخت و مثنوی می‌مانند خویش را، که دایره‌المعارفی بود در عرفان، به نظم در می‌آورد، و شب هنگام به سماع بر می‌خاست و غزل‌ها می‌سرود. چرا که عارفان «شب» را پس‌عزیز میدانند،

## نمایشگاه پارکت BW

و کرکرهای چوبی عمودی و افقی

## میشلر

خیابان شاهرضا مقابل لاله‌زار نو کوچه فتوحی

تلفن‌های ۶۹۵۹۶ - ۶۰۲۰۷ - ۶۹۲۹۰

خدمت کند، زیرا که اغلب تماشاگران به صحنه‌های خیلی «جسدی» فیلم می‌خندند!

موسیقی فیلم، به «مانوس» هاجیداکیس» نسبت داده شده، گیان می‌رود که این آهنگساز شهیر یونانی، بدون دیدن فیلم برای آن آهنگ تدارک کرده باشد، و گرنه روی صحنه «مهیج» حمله قهرمانان به اردوی راهزنان آهنگ ریتمیک و شاد بکرقص یونانی را نمیگذاشت. تازه گویا تهیه کنندگان فیلم به ذوق و سلیقه این آهنگساز نیز اعتبار نکرده و در بعضی قسمت‌ها راسا اقدام به قرار دادن موسیقی ایرانی اصیل روی فیلم کرده‌اند (نغمه سوزناک تار زیر صحنه مرگ «نظر» راهزن که معلوم نیست چرا می‌خواهد مرگ مردی تبهکار را غم‌انگیز و قابل تاسف جلوه بدهد!) - «شاهکار» این دخالت موزیکال در جایی است که هر دو موسیقی، یعنی هم موسیقی اصلی و هم موسیقی «ابتکاری»

# مردی از گذشته‌ها

## قسمت پنجم

خلاصه شماره های گذشته

«دکتر آلبت مرسیه با پسرش پائول در دم زندگی میکند. پائول فرزند زنی است که در جنگ بدست یک افسرتازی متجاوز کشته شده، آلبت او را چون فرزند خودش بزرگ کرده، پائول عاشق دختری به نام ژانت شده، اما ژانت دل به مهندس جوان آلمانی بنام هانس بسته. پائول برای فراموش کردن ژانت به فلورانس می‌رود، در آنجا یکمک دختری بنام ژودیت نمایشگاه نقاشی دایر میکند. یک روز ژانت همراه اقوامش برای خرید نابو به نمایشگاه می‌آید. پائول بعد از مدتها ژانت را می‌بیند.»



۱۲۳ زانت اینجا است؟



۱۲۶ پائول! هرگز فکرش را هم نکرده‌ام که یکبار دیگر اورا ببینم.



۱۲۲ من و ژنت تصمیم گرفته‌ایم ویلا جدید خودمان را با تابلوهای مدرن ترین کنیم.



۱۲۵ (ماکس عندا ما را اینجا کشانده که من و پائول روبرو بشویم)



۱۲۴ پائول! چه تصادفی که ترا اینجا می‌بینم.



۱۲۷ پدرش سخت مریض بود. ناچار شد به برلین برود. رفته پندرو مادرش را برای ازدواجمان بیورد.



۱۲۸ ما دوستان سابق هستیم که همدیگر را پیدا کرده‌ایم.



۱۲۹ ماکس تو بهتر است دخالت نکنی. همین شوخی اسفندهای که از روی بدجنسی کردی و ژانت را اینجا آوردی کالیست. میخوای به‌نورا بفهمانی که باو درباره عتق گشته من دروغ گفته‌ای؟



۱۲۸ ماکس تو بهتر است دخالت نکنی. همین شوخی اسفندهای که از روی بدجنسی کردی و ژانت را اینجا آوردی کالیست. میخوای به‌نورا بفهمانی که باو درباره عتق گشته من دروغ گفته‌ای؟



در حدود بیست دارد. درست من سیز برادرم. در این باره فکرتی.

۱۴۴

از بیعت فکرتی چه فایده؟



چطور میتوانم قیافه و حالت صبا و نگاه گری برادرم را فراموش کنم. این جوان تصویر واقعی برادر من بود.

۱۴۳

آه، اگر برادرت زنده بود الان چهل و پنج سال داشت در صورتیکه این جوان ...



بارون با همسرش به خانه برمیگردند. «آن» آرامش پیدا میکند و به گفتگو می‌نشینند.

خودت خوب میدانی که برادرت در جنگ بدست دشمن کشته شده. برادرتی که چند او را دفن کرده بود، جریان را به خودت گفت و محل دفن او را نشان داد.

۱۴۲

برایم غیرمنطقی بود. درست مثل اینکه برادرم در مقابلم ایستاده بود. مثل اینکه نیکلا، برادرم زنده شده.



من باید درباره این جوان تحقیق کنم. درباره خودش، پدرمادرش و گذشته‌اش. خواهش میکنم مانع من نباش.

۱۴۷

اول باید پاندرش دکتر مرسیه آشنا بشوم. این اسم بنظر من خیلی آشنا می‌آید.



در آن جنگ لعنتی، برادرم و همسرش کشته شدند. این حقیقت تلخ را کسانی بودند که گواهی دادند. اما آخرش هیچکس نتوانست بگوید سر نوشت پسر نوزاد آنها و جواهراتی که برادرم جمع آوری کرده بود و تزویج کردیم. بود چی شده.

۱۴۵

عزیزم، مهمبانه تو کمک خواهیم کرد.



بهر است در این باره فکر بیهوده نکنیم. بعد از جنگ فرزندان زیادی آواره شدند. آرزوهای زیادی هم این کودکان آواره را با فرزندی قبول کردند. مثل خودما که ژانت را پیدا کردیم و بزرگ کردیم.

کار خصوصی. بگو بیاید بینم چی میگویند؟

الآن او را راهنمایی میکنم.



ژودیت، خانم بارون را به اتاق کار آلبرت راهنمایی میکند. و آنها را تنها میگذارد.

۱۵۰

اگر بامن کاری داشتید خیرم کنید.

متشکرم ژودیت.



آن بعد از بدست آوردن آدرس آلبرت بازم میروم. تحقیق میکند و متوجه میشود آلبرت یکی از سران نهضت مقاومت در زمان جنگ بوده و یک فرانسوی است. توسط ژودیت منشی آلبرت تقاضای ملاقات با آلبرت را میکند.

۱۴۶

من این زردا نمی‌شناسم ژودیت. بهتر بود می‌گفتی او را نمی‌دانم.



اسرار میکند که کار مهمی باشما دارد. کار خصوصی.

مثل اینکه کسالت دارید دکتر. من زیاد مزاحمتان نمیشوم.

مهم نیست. یک جراحت جزئی است.



زمان جنگ شما در نورمانی مبارزه میکردید؟

۱۵۲

دشمنه دارد

همسرم در اثر بیماری زیر آوارماند. اینکه توانستم پسر را زنده نجات بدهم با معجزه شیاط داشت.

پاتول موقع جنگ بدنبا آمنا؟



بله، من با نهضت مقاومت همکاری میکردم. مدتها در نورمانی بودم.



چرا؟ ناراحت میشوی از عشق اولت حرف بزیم. باید از ماکس متشکر باشی که وسیله شد خوشگل خودت را ببینی.

نور، ژانت برای من یک موجود فراموش شده است. بهتر است دیگر حرفش را هم نزنیم.

برای من ژانت مرده میفهمی چی میگویم.

حالا موقع شوخی نیست لورا.

حالا موقع شوخی نیست لورا.

حالا موقع شوخی نیست لورا.

حالا موقع شوخی نیست لورا.

حالا موقع شوخی نیست لورا.



آن، چی شده؟

۱۴۳

خواهش میکنم مرا بمنزل ببر. حاله هیچ خوب نیست.



(عجیب است. درست قیافه، اندام، صدا و نگاه نیکلارا دارد.)

۱۴۲

خدایا! سرم گیج میروم.

آن! چی شده؟

آن! چی شده؟

آن! چی شده؟

آن! چی شده؟

آن! چی شده؟

آن! چی شده؟

آن! چی شده؟

آن! چی شده؟

آن! چی شده؟

آن! چی شده؟

آن! چی شده؟

آن! چی شده؟

آن! چی شده؟

آن! چی شده؟

آن! چی شده؟

آن! چی شده؟

آن! چی شده؟

آن! چی شده؟

آن! چی شده؟

آن! چی شده؟

آن! چی شده؟

آن! چی شده؟

آن! چی شده؟

آن! چی شده؟

آن! چی شده؟

آن! چی شده؟



خانم بارون، آقای پاتول مرسیه را بشما معرفی میکنم.

۱۴۱

(گویی بعد از بیست سال نیکلا برادرم زنده شده مقابلم ایستاده)

(عجب میکنم. چرا خانم بارون دارد با چشمهایش پاتول را میخورد.)

لورا و پاتول با کتونی طولانی در آتلیه تنها میمانند.

پاتول، حسن میکنم تو باعث شدی حال خانم بارون بهم بخورد.

نه متشکرم. باید برگردم منزل استراحت کنم.

ماداموازل لورا، شاید بعد خدمت برسیم.

چرا؟ ناراحت میشوی از عشق اولت حرف بزیم. باید از ماکس متشکر باشی که وسیله شد خوشگل خودت را ببینی.

نور، ژانت برای من یک موجود فراموش شده است. بهتر است دیگر حرفش را هم نزنیم.

برای من ژانت مرده میفهمی چی میگویم.

حالا موقع شوخی نیست لورا.

حالا موقع شوخی نیست لورا.

حالا موقع شوخی نیست لورا.

حالا موقع شوخی نیست لورا.

حالا موقع شوخی نیست لورا.

حالا موقع شوخی نیست لورا.

حالا موقع شوخی نیست لورا.

حالا موقع شوخی نیست لورا.

حالا موقع شوخی نیست لورا.

حالا موقع شوخی نیست لورا.

حالا موقع شوخی نیست لورا.

حالا موقع شوخی نیست لورا.

حالا موقع شوخی نیست لورا.

حالا موقع شوخی نیست لورا.

# هرکه ساعت هونور داره چه غم داره

## فتنه چکمه پوش

بقیه از صفحه ۲۹

(فتنه) وارد شد و سلام کرد.

هنوز اخترخانم در اتاق زانو به زانو بود که در باز شد و (حاجی) بدون آمد و وقتی در حیاط را باز مشاهده کرد از همانجا فریادکنان گفت:

— آخه توی این خونه صاحب مرده هیچ پدرسوخته‌ای نیست که درو ببندد؟ اگر بیان مال منو بیرون کی جواب میدم. (اخترخانم) از اتاق بیرون دوید و در حالیکه چادر نمازش را از دور کمر می‌گسود که برسینکنند گفت:

— خاگ بزم . درخونه بسته بود . من چه میدونم کی واژ گذاشته؟ کسی از در بیرون نرفته . شام که رفتن من درو بستم .

و آنگاه صدائی آهسته‌تر بطوریکه حاجی نشود گفت:

— فتنه. بدوبرو تو زیر زمین . بابات اومد . الان گل‌گیس منومیکند . اما از (فتنه) نه باسخی شنید و نه عکس‌العملی مشاهده کرد. گویی هیچکس در خانه نبود . مجدداً گفت:

— فتنه. مگر کری. بیست گتم بدو برو تو زیر زمین .

باز هم واکنشی نداشت. حاجی در خانه را بست و وارد حیاط شد و تا چشمش بدرگشوده زیر زمین افتاد مانند بلنگی زخم‌خورده و خشمگین غرش‌کنان گفت:

— کی در زیر زمین واژ کرده؟ پدرشو از گوردرمیارتونوی جهنم میندازم. آهای اختر. روزگارتو سیاه میکنم . فتنه. کجائی. یا بیبیم .

و در همین وضع که قیافه‌اش از شدت غضب درهم ریخته و حالت چشمانش دگرگون شده بود بسوی ایوان و ردیف اتاقها حمله برد و سرراه یکی از شاخه‌های درخت سیب کنار باغچه را شکست و بدست گرفت . (اخترخانم) که نمیدانست (فتنه) در خانه هست یا نیست ، بتصور اینکه او از ترس در گوشه‌ای پنهان شده است خود را سیر بلا کرد و راه را بر (حاجی مباشر) خشمگین گرفت . با هر دو دست بازوان او را چسبید و گفت:

— حاجی . تورو خدا. صبر کن. بذار حقیقتو بیست بگم. حالم بهم خورده بود من درو واژ کردم که بیاد لب حوض دست و رو بشوره. حاجی. آخه ...

اما حرف او ناتمام ماند زیرا حاجی چنان با چوب به سر صورت او زد که زن جیغ کشید و بگوشه ایوان پناه برد و آنجا چپانه زد و گریه‌کنان صورت خویش را با هر دو دست گرفت . بیچاره صورتش طی چند ثانیه تا اول زد و جای ضربه چوب سیب بطول هشت تا دصانتمتر منورم و کبود شد . حاجی بطرف اتاق اولی دوید اما فتنه را آنجا نیافت . اگر فتنه را می‌یافت با خشمی که داشت او را زیر چوب و مشت و لگد میکشید . بارها او را بنصد کشتن کتک زده بود . وارد دومین اتاق شد . فتنه آنجا هم نبود . اینجا ، آنجا ، صندوقخانه ، حتی داخل صندوق و درون زیر زمینها ، اتاق زانو، پشت پردهها و همهجا را گشت . فتنه اصلاً در

خانه نبود . بفکرش رسید که شاید از راه پلگان و خربشته روی بام رفته است . فریادکنان و دشنام‌گویان خود را پشت در خربشته رسانید اما آنجا را بسته یافت . قفلی که خودش بدر زده بود روی چفت آویخته بود . پس فتنه کجاست . در دستنوی گوشه حیاط . نه. نه. آنجا هم نیست. (اخترخانم) که گوشه ایوان نشسته بود و می‌گرفت وقتی صدای حاجی را شنید که گفت:

— پس این حروم‌زاده کجاست؟ احساس تگرانی کرد . بخاطر آورد که وقتی حاجی آمد در خانه هم باز بود. تنویشی بزرگ دلش را بر کرد . باچشمان اشک‌آلود سر برداشت و به حاجی تگریست و حق‌هی‌کنان گفت:

— این دختر و چه بلای سرش آوردی؟ ویش از اینکه حاجی پاسخی بدهد خودش برخاست و به جست‌وجو پرداخت باین امید که فتنه اگر جانی مخفی شده صدای او را بشنود و با اطمینان به میانجیگری و وساطت و عنو بیرون بیاید.

— فتنه. فتنه. دخترم. کجائی؟ بیا بیرون فتنه نمیدارم کتک بزنه . بخدا ایندفعه دوتائی میریم کلاتری ....

(حاجی مباشر) نیز همراه او وارد اتاق شده بود که ناگاه چشم هردو نفر در آن واحد روی آئینه قرار گرفت و کاغذ زرد رنگ پاکت را آنجا چسبیده دیدند . (اخترخانم) که جلوتر بود پیش رفت و کاغذ را کند و خط (فتنه) را شناخت . حاجی کاغذ را قاپید و شروع کرد بخواندن. هرچه بیشتر میرفت دیوانه‌تر میشد . وحشی‌تر میشد . فریادمیکشید . در سایان کاغذ را مجاله در جیب گذاشت و گفت:

— تقصیر تو پدرسوخته است . تو اونو فراری دادی . تو آگه در زیر زمینو واژ نکرده بودی از خونه درنمیرفت . اصلاً تو میدونی اون کجاست . شما دوتا با هم دست بیکی کردین و میخواین خونه منو (خیرخونه) بکنین. هردوتون فاسدین. هردوتا فاسق دارین . (فتنه) با فاسقش فرار کرده اما آگه زیر قله فاف هم قایم بشه پیداش میکنم اونوقت هم خودشو میکشم و هم گوش تا گوش سر (هرمز) جون خوب‌تر از خوبشو میبرم و برای مادرش میفرستم. خیال کردین من مرد بی‌غیرتی هستم؟

و با گفتن هر یک از این جملات بریده بریده ضربه‌ای باچوب سیب به سر و گردن و پشت و پهلو (اخترخانم) فرود می‌آورد . او فریاد میکشید و التماس میکرد و حاجی دشنام میگفت. صدای جیغ اخترخانم تا چندین خانه دورتر میرفت . همسایگان حاجی یعنی (آقاحسین) و (مهندس) و (ثریا خانم) معلم و دیگران با این سرو صداها آشنا بودند . چشم و گوششان پر بود . از خانه (حاجی مباشر) صدای گریه (اخترخانم) و (فتنه) را زیاد شنیده و شاهد کتک‌کاری فراوان بودند . اما این بار صدا قطع نمیشد . (اخترخانم) ضجه میکرد و مردم را به یاری میخواست .

— ایها! اناس کمک کنین . این منو کتک . آخه بدادم برسین. به مسلمون توی این شهر پیدا نمیشه جون مارو از

# پوشک بچه کلینکس

## راحت و بهداشتی

پوشک بچه کلینکس کاملاً بهداشتی دارای روپوش نرم و لطیفی است که پوست بچه را ناراحت نمیکند و مواد داخلی آن طوری تهیه شده که از هر گونه حساسیت پوستی جلوگیری میکند .



انبار کردن قنداق پارچه‌ای اطو کردن شستن



در موقع مصرف راختمای داخل بسته را مطالعه کنید . قیمت مصرف‌کننده ۶۵ ریال محتوی ۲۰ پوشک



محصول کارخانه کاغذ سازی نوظهور اولین کارخانه و بنیان‌گذار صنعت کاغذ سازی در ایران

چنگال این بیرحم خونخوار نجات‌بده. آی مردم. کمک کنین . بدادم برسین . منو کتک .

حاجی دست‌بردار نبود . چند ضربه میزد و بعد برای استراحت و رفع خستگی میایستاد و بخش دادن و تهمت زدن اکفا میکرد . همین‌که (اخترخانم) میخواست نفسی براحتی بکشد مجدداً بزندنمیرداخت. چندین بار این صحنه‌ها تکرار شد تا اینکه صدای شکستن در خربشته برخاست و همسایگان از راه پلگان بام خود را بحیاط حاجی رسانیدند . (آقاحسین) و برادر خانمش. مهندس که در خانه نبود اما نوکرش و خانم مهندس ، زن آقاحسین ، تعدادی بچه قندو نیمقد و چند نفر دیگر از جمله ثریا خانم آموزگار مدرسه و خواهرش و دختر هفده هجده ساله‌اش که با فتنه نیز دوستی داشت همه اینها بخانه حاجی ریختند و مردها خود را حائل قرار دادند و زن‌ها اخترخانم را گرفتند و به‌اتاق دیگر بردند . خانم مهندس و ثریا خانم بیازدید چرا حات بدن اومشغول شدند و بعد با مکرور کرم و پمادی که خانم مهندس آورد بنداوای او پرداختند . ثریا خانم پیشنهاد کرد که با همین تن بودن مجروح ابتدا به کلاتری و بعد به پزشکی قانونی و بالاخره بدادگاه حمایت خانواده مراجعه کند اما اخترخانم نپذیرفت و در پاسخ آنها که سخت خشمگین بودند گفت:

— نه . توی خونواده ما اینجور کارها رسم نیست. حرمت زن و شوهری از بین میره . همه مردها دست کتک‌دارن. (ثریا خانم) آموزگار گفت:

— من بخاطر یک کشیده که شوهرم بمن زد طلاق گرفتم.

و خانم مهندس اظهار داشت:

— بخدا با همه عشق و علاقه‌ای که بهمندس دارم آگه یکدفعه تلنگر بهم بزنه دست بچامو میگیرم و میرم‌خونه پدرم. مردی که کتک بزنه یک پول سیاه ارزش ندارد . شماها زن‌ها هستین که ارزش زن را تو اجتماع یائین میارین . حالا دیگه اجازه نمیدن کسی حتی الاغ خودشو بزنه. اما (اخترخانم) متقاعد نمیشد و همچنان عقیده داشت که اگر شکایت کند حرمت زندگی خانوادگی و روابط تراشویی از بین میرود.

در اتاق مجاور غوغائی بود . بجایها از سروکول هم بالا میرفتند و مردها دور حاجی حلقه زده بودند . حاجی ابتدا برخاست کرد که چرا بی‌اجازه وارد خانه من شده‌اید . اما وقتی برادرزن (آقاحسین) گفت:

— البته ورود بدون اجازه بخانه دیگران جریمه اما هر کسی اجازه و حق اینو داره که در مواقع حساس از بروز جنایت جلوگیری بکنه . درموارد بروز حتی جنایت افراد نادبی اجتماع هم ضابطین عدلیه محسوب میشن.

حاجی دیگر حرفی نزد . او مرد زرنگی بود . از هر حادثه‌ای میکوشید نفع خودش استفاده کند . وقتی دریافت که برادرزن (آقاحسین) جوان با سواد و حرفائی است تصمیم گرفت از اطلاعات قانونی و سروبان او بهره‌برداری کند لذا در گوشه‌اتاق نشست و با هر دو دست سر خود زد و گفت:

— آدم توی این مملکت امنیت‌نداره.

ناتمام



# با شامپو بهداشتی (ایکس ۸۰۰)

بها فقط ۷۵ ریال

## که دارای ترکیبات

### ۱- اینوزیتول Inositol

(از گروه ویتامین ب)

### ۲- کلسیم پنتوتانات

### Pantothenate

## میباشد

# موهایتان را تقویت کنید

## شامپو بهداشتی (ایکس ۸۰۰) با غلظت

## زیاد و خاصیت پاک کنندگی قوی علاوه

## بر تمیز و شفاف نمودن موها

## بواسطه وجود اینوزیتول از گروه ویتامین ب

## و کلسیم پنتوتانات موها را نیز

# تقویت میکند

# گیسوی IBS با اقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان بدون پیش قسط

مشکل گشا... بقیه از صفحه ۲۴

ناخود آگاهانه با خود می گوئید اگر هر روز دسته گلی به آب ندم دیگر چه چیز باعث خواهد شد که پندرم یامادرم یاباردم بامن صحبت کنند و یا من بتوانم خودنمائی کنم، ولیکن همین دست و پاچلفتگی موجب می شود که هر روز قسه ای برای حکایت کردن به پدرم داشته باشم ومدتی از اوقات او را به خود جلب کنم. آیا اینطور نیست؟ آیا فکر نمی کنید که گاه عمدا دست و پا چلفتگی از خود نشان می دهید؟ مثلا همین انداختن پول توی آشغال و بعد در آوردن آنرا تجربه و تحلیل کنید، ببینید چه کشف می کنید؟ شما احتیاج زیادی به خودنمائی دارید و راهی را که برای ارضاء این احتیاج بالاخره پیدا کردید همانا دست و پاچلفتگی است، و حال آنکه شما می توانید با داستان نویسی این کار را بکنید و خیلی بیشتر توجه مردم را به خود جلب کنید، و اگر موافقت اقدام کنید.

## آیا میتوانم بدون حضور پدرم ازدواج کنم؟

دختری هست ۱۷ ساله. زمانی که یکساله بود پدر و مادرم از هم جدا شدند و مادرم شوهر کرد و چندسالی هم با او گذرانیم. بعد از چندسال پدرم مرا پیش خود آورد. در خانه او با بودن نامادری خیلی زجر کشیم. پدرم از تحصیل بازم داشت و گفت دختر باید شوهر کند. بدستور نامادری ام جوانی که خدمت نظام را انجام نداده بود و کار درست حسابی نداشت و از من خواستگاری کرده بود موافقت کرد و مرا به عقد او در آوردند.

من از آن جوان متنفر بودم. این جوان که پولی نداشت گفت باید زرم به شهر ما بیاید و من ناآتوق

اجازه نداده بودم حتی یک لبخند برویم بزند مرا برای زندگی بدهی برد که مادر و خواهرش بودند، من که از این وضع ناراحت بودم نامادرم اتاقی گرفتیم و نگذاشتیم آن پسر به خانه ما بیاید و به دادگاه شکایت کردم و چون تا آن زمان دختر بودم دادگاه خانوادگی هم خیلی زود موافقت کرد و اجازه طلاق داد و از هم جدا شدیم.

پدرم از اینکه من طلاق گرفته ام ناراضی بود و میگفت حق نداری به خانه من بیایی. من ناچار به شهر دیگری رفتم و در یک مغازه کتابفروشی استخدام شدم. بعد از مدتی صاحب مغازه که نسبت فامیلی با ما داشت بمن اظهار عشق کرد و گفت من از زرم ناراضی هستم. از نظر مادی هم بما کمک زیاد می کرد. این مرد از زرمش چهار فرزند دارد، بمن قول داده است که اگر با او ازدواج کنم خوشبختم خواهد کرد و در ضمن گفته است که وجدانش قبول نمی کند که زرم را طلاق بدهد. نمیدانم چکنم. آیا صلاح است با این مرد که زن و چهار فرزند دارد ازدواج کنم؟ اگر تکم میدانم که از کار اخراج خواهد کرد و ضمنا پدرم در بندر دنبالم میگردد و گفته است اگر او را پیدا کنم در یک لحظه کوتاه او را می کشم و ببلزندان میروم. من مدتی است از ترس جرات نمی کنم بر سر کار بروم، از شما میخواهم راهنمایی ام کنید و بگوئید چه باید بکنم؟ امضاء محفوظ

جواب:

خانم امضاء محفوظ. نه با آن مرد ازدواج کنید و نه از پدرتان بترسید. شما که کارخطائی نکرده اید تا از کسی واهمه داشته باشید و اینکه پدرتان گفته است شما را خواهد کشت، از روی خشم بوده است و شما می توانید

## شیطان... بقیه از صفحه ۵۰

سربازان عصبانی شدند و با قنداق مسلسل خودشان توی شکم دو جوانی که همراه بودند کوبیدند. آنکه کوتاه قد بود فریادی کشید، نفس در شکمش پیچید و کف پیاده رو غلتید، دیگری استقامت بیشتری نشان داد. دستهایش را روی شکم گذاشت و کنار دیوار خم شد. قبل از آنکه ضربه دوم را تحویل بگیرد، زبان باز کرد و با سرعت زیاد کلمات یونانی را پشت سر هم قفا کرد و گفت: «آندره» را بهم ریخت. خوشبختانه هیچ چیز پیدا نشد. بعد از آنکه یادآور شده میرفتیم. میخواستیم وسیله ای پیدا کنیم دوست بیمار خودمان را به بیمارستان برسانیم.

سربازان با قنداق مسلسل خودشان را جلو انداختند به منم اشاره کردند راه بپیم. جوان کوتاه قد هنوز از شدت درد ناله میکرد. دو مرتبه به اتاق آندره برگشتم، در حالی که دوسرباز مسلح ما را اسکورت میکردند. آنها پنج نفر شده بودند. یکی از آنها توی اتاق آمد و با دقت به جستجو پرداخت. همه اتاق «آندره» را بهم ریخت. خوشبختانه هیچ چیز پیدا نشد. بعد از آنکه یادآور شدند قبل از طلوع آفتاب حق خارج شدن و عبور در شهر را نداریم مارا گذاشتند و رفتند.

در قف اتاق نشستم و بی اختیار اشکم سرازیر شد. گریه میکردم. برای (آندره) که دستگیر شده بود. برای مارین که از مراجعت ما بوس میشد و برای خودم، برای دردی که استخوانهایم را میترکاند. درد «اعتیاد» درد نیاز به یک ماده مخدر! دوستان ناآشنای مدتی با تاتر تماشا می کردند و بعد بدون آنکه کلامی بزبان بیاورند هر کدام در گوشه ای از اتاق دراز شدند، تختخواب را برای من گذاشته بودند. اما من خواب نمیبرد. تا بلوغ آفتاب مثل مار به خودم می پیچیدم. تمام مدتی را که باید میخوابیدم درد کشیدم و خوابم نبرد و درست موقعی که باید بیدار میشدم بیهوش شدم از حال رفتم. نزدیک ظهر در حالیکه سرم بشدت درد میکرد از خواب پریدم. بوی قهوه ای که یکی از جوانها مشغول آماده کردنش بود فضای اتاق را پر کرده بود. من ناگهان یاد مارین افتادم. با عجله از روی تختخواب یائین پریدم بدون آنکه برای خوردن یک فنجان قهوه وقت را تلف کنم به طرف قصر کوستاس شرف به دویدن کردم. به قصر رسیدم، یک راست به اتاق آبی رفتم. همانطور که حس میزدم از «مارین» خبری نبود. اثاثه ام را روی تختخواب ریخته باشید باقی گذاشته بود. با یک یادداشت مختصر:

«اگر تو ترجیح میدهی مشوقه آندره باشی و اینجا بمانی من حرفی ندارم بزمن. رفتم. مارین.»

بعضی گلویم را گرفت. دلم میخواست چیغ بزیم، فریاد بکنم. سرم را به دیوار بکوبم. توی قصر مثل دیوانه راه افتادم. شیون میکردم، زار میزدم. پنج نفر از جوانها دورم را گرفته بودند و سعی میکردند مرا تلی بدهند. هیچکس از صبح اول وقت مارین را ندیده بود. یکمرتبه بیاد «بارشیر» افتادم. حس زدم ممکن است مارین برای پیدا کردن همسر به آنجا رفته باشد. یک جوان سبزه

# گیسوی IBS با قسط ماهیانه فقط ۲۵ تومان بدون پیش‌قسط

## خوشگل شدن ... بقیه از صفحه ۲۱

روی پوست خود آزمایش نکرده‌ام ...  
**● خانم مصوبه - الف . ی -**  
 پوسته شدن صورت شما مطمئناً در اثر خشک بودن پوستتان است و بهیچ‌عنوان نباید صورتتان را با آب و صابون بشوئید ، زیرا پوستتان جمع‌تر خواهد شد و در نتیجه زودتر چین و چروک روی آن ظاهر خواهد شد . برای پاک کردن صورتتان می‌توانید از کرم پاک‌کن مخصوص پوستهای خشک استفاده کنید و بعد با یک تکه پنبه و آب گرم ، کرم را از روی پوست صورت پاک کنید .

بعد از پاک کردن صورت کرم تقویت مخصوص پوستهای خشک بصورت بمالید و ماساژ دهید . بدین ترتیب خشکی پوست شما از میان می‌رود و در نتیجه جوانی را برای مدت بیشتری حفظ خواهید کرد .

**۲ - موهای درشت و سیاه**  
 صورت را هرگز با موچین برنارید ، زیرا تعداد آن زیادتیر خواهد شد . تنها راه آن سوزاندن بوسیله پرتک متخصص پوست است که البته باید بکار او اطمینان داشته باشید . در غیراینصورت برایتان ایجاد ناراحتی خواهد کرد .

**● زنجبان - نیلوفر وفاتی -**  
 با مشخصاتی که درنامه‌تان نوشته بودید معلوم است که ناراحتی پوست شماحتماً مربوط به مدتها پیش میشود و برای رفع آن باید به پزشکمتخصص پوست مراجعه کنید تا او شما را راهنمایی کند . اگر به تهران آمدید می‌توانید

به دفتر مجله زن روز مراجعه کنید تا شما را بیشتر راهنمایی کنم .

**● زاهدان - دوشیزه غم - تهران -**  
**دوشیزه ف . ش -** دانه‌های ریز قهوه‌ای رنگی که در صورتتان وجود دارد همان کلیمک است که خودتان هم تشخیص داده‌اید . باید بگویم که متأسفانه تاکنون هیچ دارویی برای از بین بردن کلیمک بوجود نیامده است . در صورتی این لکه‌های ریز قهوه‌ای رنگ از بین می‌رود که درست تشخیص داده شوند و متأسفانه از راه دور امکان چنین کاری وجود ندارد . اگر به تهران آمدید می‌توانید به دفتر مجله زن روز قسمت زیبایی مراجعه کنید .

**● دوشیزه فاطمه گلپویی -** برای برطرف کردن جوشهای پست بدن و روی بازوهایتان می‌توانید از آب گرم وادوکلن استفاده کنید . بدین ترتیب که اولاً هرشب ظرف بزرگی را پر از آب گرم کرده مقداری ادوکلن داخل آن بریزید ، بعد با یک حوله‌قستی مودر نظر را پاک کرده و ماساژ دهید . در نظر داشته باشید که باید مدتها این کار را تکرار کنید تا جوشها از بین بروند و در ضمن هرروز لباسهای زیرتان را عوض کنید ، زیرا این کار کمک فراوانی به بهبود جوشها میکند .

**● خانم ف . کیانی - ۱ -** موهای پازا می‌توانید بوسیله انداختن بند یا مومک از بین ببرید . اما انداختن بند این خاصیت را دارد که موهای پازا بر و خشن نمی‌شوند و خیلی دیرتر

از هر وسیله دیگر موها مجدداً بیرون می‌آیند ، اما برای از بین بردن موهای تک‌تک ودرشت صورت حتماً باید به پزشک پوست مراجعه کنید تا با سوزاندن آنها از بین بروند . در غیر اینصورت برداشتن آنها بوسیله موچین یا بند مقدار آنها را افزایش خواهد داد .

**۲ -** با دادن ماساژ و بخصوص ماساژهای موضعی شاید نتیجه مطلوب بگیرید .

**۳ -** همانطور که خودتان نوشته بودید ، پوست بدن‌تان چرب است و حتماً باید مرتب بشوئید واز صابونهای استفاده کنید که برای از بین بردن چربی اضافی بدن باشد . این‌نوع صابونها در عین حال که چربی بدن را از بین می‌برند جوشها را هم خشک خواهند کرد . توصیه دیگرم اینست که به جوشها دست نزنید و هر روز لباسهای زیرتان را عوض کنید .

**● خانم هایده . ن -** برای من مشکل است بدون دیدن شما بتوانم بگویم که موهایتان را بچه رنگ درآورید . اما فکر می‌کنم که می‌توانید رنگ قهوه‌ای روشن در بیاورید ، ابروهایتان را هم باید کمرنگ کنید و بطور کلی آرایش صورتتان را تغییر دهید و بیشتر از رنگهای روشن استفاده کنید . در صورت امکان یک روز به قسمت زیبایی مجله بیائید تا بیشتر راهنماییتان کنم .

**● ملایر - خانم الف - الف -**  
 خالهای ریزی را که بآن اشاره کرده بودید همان کلیمک است که بیشتر در اثر تابش آفتاب به پوست صورت یا بدن ظاهر میشوند که البته نوع آنها لزوم از یکدیگر کمک بگیرند .

در پلکان پایین افراد سالم وعلیک کواتهای بکنید و در صورت لزوم چند جمله کوتاه و آمیخته به محبت بیکدیگر تحویل دهید . در صورتیکه افراد مسنی در همسایگی خود دارید ، به آنها در بالا و پایین رفتن از پله‌ها کمک کنید . اگر چیزی در دست دارند باها یاری کنید و در حمل آنها کمکشان کنید . با بچه‌ها ، هر چند هم شیطان باشند ، روش دوستانه‌ای در پیش بگیرید . از غرزدن و تحکم کردن یا دعوا راه‌انداختن با آنها خودداری کنید ، چون این مسلم است که هر پدر و مادری از اینکه شخص بیگانه‌ای با فرزندشان باین گونه حرف بزند ناراحت میشود . اگر در مورد آنها تذکری دارید مستقیماً به پدر و مادرشان بگوئید و هر گاه میخواهید که هم بکنید و از شیطانیت زیاد آنها حرف بزنید ، با لحن مهربان و مودب این نکته را تذکر دهید . اما یک چیز را هرگز فراموش نکنید و آن اینست که لازمه وجود بچه شیطانیت و بازگوشی است . در صورتیکه اعصاب خسته‌ای ندارید و چنین وضعی را نمیتوانید تحمل کنید یک‌خانه تربیت کرایه کنید یا در همسایگی افرادی آیرت‌مان کرایه کنید که بچه کوچک نداشته باشند . اگر همسایه شما وسیله خانگی لازم داشت درکمال میل باو بدهید و مطمئن‌باشید

زوم از یکدیگر کمک بگیرند . در پلکان پایین افراد سالم وعلیک کواتهای بکنید و در صورت لزوم چند جمله کوتاه و آمیخته به محبت بیکدیگر تحویل دهید . در صورتیکه افراد مسنی در همسایگی خود دارید ، به آنها در بالا و پایین رفتن از پله‌ها کمک کنید . اگر چیزی در دست دارند باها یاری کنید و در حمل آنها کمکشان کنید . با بچه‌ها ، هر چند هم شیطان باشند ، روش دوستانه‌ای در پیش بگیرید . از غرزدن و تحکم کردن یا دعوا راه‌انداختن با آنها خودداری کنید ، چون این مسلم است که هر پدر و مادری از اینکه شخص بیگانه‌ای با فرزندشان باین گونه حرف بزند ناراحت میشود . اگر در مورد آنها تذکری دارید مستقیماً به پدر و مادرشان بگوئید و هر گاه میخواهید که هم بکنید و از شیطانیت زیاد آنها حرف بزنید ، با لحن مهربان و مودب این نکته را تذکر دهید . اما یک چیز را هرگز فراموش نکنید و آن اینست که لازمه وجود بچه شیطانیت و بازگوشی است . در صورتیکه اعصاب خسته‌ای ندارید و چنین وضعی را نمیتوانید تحمل کنید یک‌خانه تربیت کرایه کنید یا در همسایگی افرادی آیرت‌مان کرایه کنید که بچه کوچک نداشته باشند . اگر همسایه شما وسیله خانگی لازم داشت درکمال میل باو بدهید و مطمئن‌باشید

سلباً چنین وضعی سر آغاز دشمنی‌ها و عدم تفاهمها خواهد شد و روابط همسایه‌ها را تا حدودی تیره خواهد کرد . این چیزست که حتماً خواست افراد مورد بحث نبوده‌است ، ولی اتفاقی است که بطور ناخودآگاه رخ خواهد داد .

بتر است در برخورد های اول خود صمیمی و با محبت باشید . اگر مایل به دوستی با آنها هستید در برخورد های اول و در روز اسباب‌کشی یا آنها کمک کوچکی بکنید ، خود را معرفی کنید و در برخورد هایی که در پلکان با آنها خواهید داشت لبخند دوستانه‌ای با آنها بزنید . اگر اطلاعاتی راجع به محل جدید میخواهند ، به آنها بدهید ، جای نمازها و فروشگاهها را نشانان داده و آمادگی خود را برای همکاری و همکاری با آنها اعلام کنید . یا بچه‌های آنها با مهربانی رفتار کنید و مطمئن باشید که همین پیشواز جالب و دوستانه خیلی زود حتماً اعتماد دوستی افراد تازه وارد را جلب خواهد کرد . از کنجکاو کردن مستقیم و سؤال پیچ کردن آنها جدا خودداری کنید .

### همسایه های قدیمی

هرچه باشد همسایه‌ها در مورد محل سکونت خود دارای منافع و مشکلات متنوع هستند و بهتر است یکدیگر را بشناسند تا بتوانند در صورت

همسایه‌ها

بقیه از صفحه ۲۱

در افراد فرق میکند . تنها توصیه‌ای که میتوانم شما بکنم اینست که سعی کنید مقابل آفتاب قرار نگیرید .  
**۲ -** بهترین راه اینست که موهایتان را کوتاه کنید تا موخوره آن از بین برود و در ضمن رشد موهایتان اضافه شود . برای شستوشو شامپوئی بکار برید که مخصوص موهای چرب باشد . یکی دیگر از راههایتکه برای رشد موها موثر است ویتامینه کردن است و شما می‌توانید کرمهای مخصوص باین کار را از داروخانه ها تهیه کنید .  
**● دوشیزه - زهرا - ۱ -** هیچ نگران نباشید ، آن زمان گذشت که سینه‌های بزرگ و برجسته مد بود . در حال حاضر سینه‌های تقریباً صاف و کوچک مد روز هستند و آنهایی که سینه‌های بزرگ دارند سعی میکنند تا ستن کرت های نازک سینه‌هاشان را کوچک نشان دهند ، پس دلیلی ندارد که شما ناراحت باشید .  
**۲ -** همانطور که برای دیگر دوستانان نوشته‌ام تنها راه علاج موخوره ، کوتاه کردن موهاست و شما می‌توانید با خیال راحت بعد از کوتاه کردن مویتان آنرا بیچید و مطمئن باشید که بیچیدن مو در موخوره تأثیر زیادی نخواهد داشت .  
**۳ -** زردی دندانها یان را می‌توانید با یک جله رفتن ترد دندانبزشک برطرف کنید . اگر در تهران زندگی میکنید یک روز صبح بین ساعت ۱۲ تا یک بعد از ظهر به دفتر مجله زن روز قسمت زیبایی بیائید تا از نزدیک شما را ببینم و راهنماییتان کنم .

عصبانیت همسایه‌ها نشود . همین رعایت کردنها موجب میشود که آنها نیز بنوبه خود رعایت حال شما را بکنند و در نتیجه اعضایتان راحت باشید .

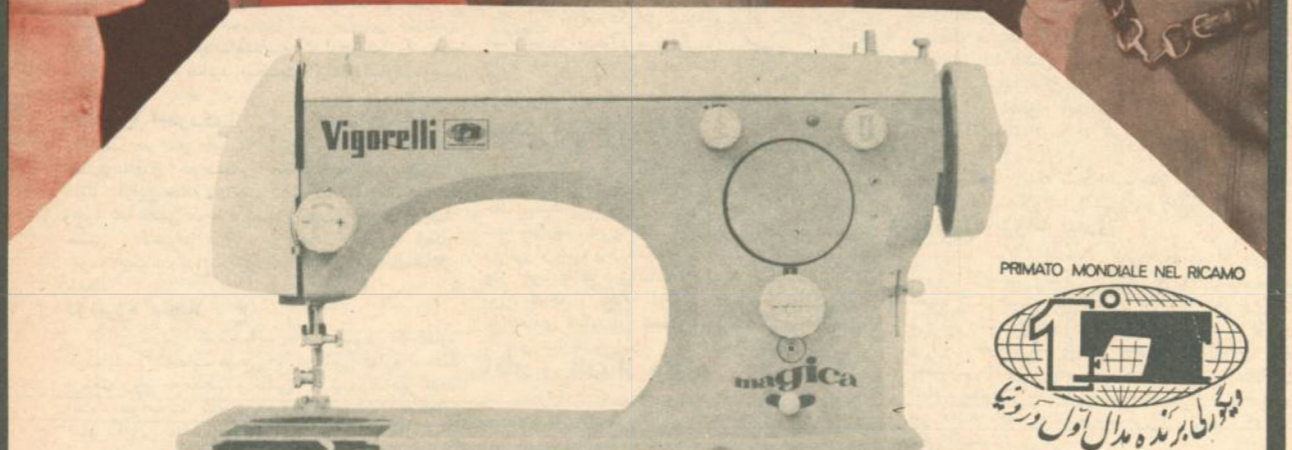
**شایعات**  
 از پراکندن شایعه در اطراف همسایه‌ها ، یا دوپه‌زنی و حرف‌زدن پشت سر این و آن ، جدا خودداری کنید ، چون ضرر این کارتها متوجه خود شماست و باعث خواهد شد که دیگران از شما موجودی بی‌اراد و غیرقابل اعتماد سازند . در این صورت مطمئن باشید که خیلی زود دوستی و محبت دیگران را از دست خواهید داد .

**موارد بخصوص**  
 در مواقعی که برای همسایه شما اتفاق ناگواری رخ میدهد حتماً خود را موظف بدانید که رعایت حال آنها را بکنید . از بلند کردن صدای رادیو و تلویزیون یا مهمانی دادن در چند روز اول عزاداری آنها حتماً خودداری کنید و در ضمن خودتان هم برای دلداری دادن با آنها نزنشان بروید و از هیچ کمکی دریغ نکنید .

بمکس هنگامیکه مهمانی یا جشنی درخانه همسایه شما برپاست ، بدون دعوت به آنجا نروید و در صورتیکه از شما دعوت شد و میل نداشته‌اید بروید حتماً این موضوع را قبلاً به خانم صاحبخانه بگوئید و عذرخواهید و آنها را منتظر نگذارید .



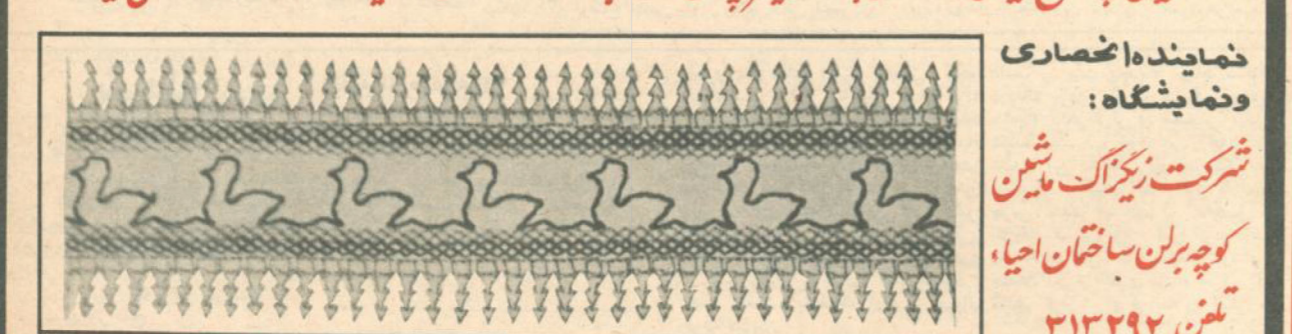
# ویگورلی



MAGICA

## ویگورلی مدل ماریکا تنها چرخ افسانه‌ای در عصر تشخیص فضا

کالترین چرخ خیاطی و کلدوزی با ۱۴ میلیمتر پهنای کار و متجاوز از ۱۵۰ مدل اتوماتیک را همانندفتاشی میدوزد



**نمایندگان شهرستانها :**  
 مشهد : خیابان بهلولی ، شرکت ورتوجو پروانه تلفن ۲۰۴۹ - ۲۴۳۶ - شیراز : خیابان بهلولی ، فروشگاه‌حمیری - آبادان : فروشگاه آسمان آبی - اصفهان : خیابان چهارباغ با بازار ایفل آموزشگاه ماه تلفن ۴۴۳ - تبریز : بازار شیشاگرخانه فروشگاه گوانگانی تلفن ۴۶۶ - کرمانشاه : خیابان شهزاد ، آموزشگاه مهران تلفن ۴۶۶۴ - رشت : خیابان بیستون آموزشگاه‌فاریا تلفن ۴۴۸۳ - شهرضا : فروشگاه‌محمد مدنی میناب جنوب - عبدالباقی منصف - اردبیل : راسته بازار فروشگاه‌اجاسی - اراک : خیابان شاهپور ، فروشگاه کاندو - اهواز : خیابان ۴۴ متری ، فروشگاه فتاحی تلفن ۳۹۴۱ - رزنانه : خیابان بهلولی ، فروشگاه دادپورتلن ۳۵۸۳ - قم : بازار چارسوق فروشگاه حکیم زاده ، تلفن ۳۳۶۸ - یزد : خیابان شاه ، فروشگاه روحانیان تلفن ۳۳۶۶ - ۳۳۵۵ - کاشان : بنگاه خواجه‌ی خانم ضیالی تلفن ۳۵۴۴ - بم : فروشگاه الاطویان تلفن ۵ - رودسر : فروشگاه شاپور امیرپور تلفن ۴۶ - لاهیجان : احمدصانع خیابان بازار







## چرا شیک پوشان ...

با فاندگی برای کارگران دو روستا در رشت کمک کردهام ، دختران این دو روستا توانسته‌اند ۳۵ طرح زیبا برای پارچه بوجود آورند. همین نشان میدهد که دیدن این دوره‌ها تاجه حد در بهبود کار بافندها موثر است. نکته جالب برای من اینست که در ایران مردها هم به‌بافت پارچه علاقه فراوان دارند ، درحالیکه در کشور من این هنر فقط و فقط مورد علاقه خانهاست . البته شاید بسیاری از مردها بخاطر احتیاج مانی به این هنر علاقه نشان میدهند.

★★★

برای خانم سالندر که بزودی عازم سوئد میشود سفر خوشی آرزو کردم و درحالیکه از او جدا میشدم ، افسوس خوردم که چرا همیشه دیگران بیشتر از خود ما باید از ارزش هنرهای ایرانی آگاه باشند و برای احیاء کردنشان بکوشند. خانم سالندر : من با خاطرات خوشی

### رپورتر : پیامی برای خانمهای ایرانی ندارید ؟



**بتی کرآکر**

۹ نوع کیک لذیذ برای سلیقه‌های مختلف

با یک بسته پودر کیک آماده بتی کرآکر دو کیک بسیار لذیذ تهیه نمایید . برای تهیه دستور تهیه کیک شکلاتی : حرارت اجاق باید تا ۳۵۰ درجه باشد . تا به ۱۰ کاغذ چرب کنید ، آرد بپاشید . مخلوط کردن : در یک ظرف بزرگ ، محتوی یک بسته پودر کیک یک فنجان و نیم آرد و دو تخم مرغ اضافه کنید و مدت ۴ دقیقه آترایز کنید . پخت : کیک با اندازه کیک از ۲۵ تا ۴۰ دقیقه با حرارت ۳۵۰ درجه روی کیک را میتوان با انواع کره‌های شکلاتی بتی کرآکر و خامه تزئین کنید . بتی کرآکر را از سوپرمارکتها خریداری فرمایید .

## سروناز بقیه از صفحه ۸۱

دیگری که داشت براه خود ادامه داد و رفت. من از جاده منحرف شدم و بطرف قریه آمدم اما هرچه رفتم دیدم به ده نمیرسم . چراغها را نمیدیدم . برف نیسارید اما از روز قبل برف ضعیفی زمین را پوشانیده بود که پای انسان تاج در آن فرو میرفت . مقداری که رفتم دچار بیم و هراس شدم. هیچ اسلحه‌ای نداشتم. کیم کردم اگر گرگ بین حمله کند بپنک از پای درمی‌آیم و کشته میشوم طعمه گرگان و شغالان میگردم . ناگزیر یک شاخه کلفت درخت را با چاقویی که داشتم جدا کردم و در دست گرفتم . باز براه پیمانی ادامه دادم تا به جایی رسیدم که از فاصله‌ای نه چندان دور چراغهای ده دیده میشد. با خوشحالی پیش رفتم . حالا یقین داشتم که رسیده و از مرگ نجات یافته‌ام ولی ناگاه زیر پایم خالی شد و تانم بخود جنیدم تا کمر در آبی سرد و یخ بسته

یافتیم . در زدم . صدای مردی شنیده شد که پرسید کیست . ملتسانه گفتیم من اهل آبادی هستم و در آب افتاده‌ام اگر بین کمک تکنید از سرما خشک میشوم. پرسید اسمت چیست. جواب دادم ( آغلام). او خندید و گفت . برو. تو دزد هستی . ما درآبادی کسی را بنام ( آغلام) نمی - شناسیم . برویی کارت و گرنه باچوب بسراحت میایم . هرچه التماس کردم دررا ننگدود. فکری بخاطرم رسید و باو گفتم:

— من پسر (آسید یحیی) هستم. مرحوم (سید یحیی) پدر من بود . حالا آمده‌ام که در املاک پدرم کار کنم. بشنیدن نام سید یحیی پدرم نجوایی انجام گرفت و بعد در باز گردید. مردی تقریباً چهل ساله با هوسر چوایش در را بروی من گشودند و خوش آمد گفتند و مرا به اتاقی بردند که هم کرسی داشت و هم تئور کف‌آن روشن بود . دودی که من دیدم دود همین تئور بود که از سوراخ سقف بیرون میرفت . وضع مرا که دریافتند به فعالیت پرداختند . زن جاجیمی آورد. من خود را با جاجیم پوشانیدم و لباس خیس و یخ زده خود را بیرون آوردم و خشک کردم . زن و شوهر مهربان در حالی که از پدرم به نیکی یاد میکردند و برای اورحمت میطلبیدند برای من نیروی گرم و چربی آماده کردند و پیش رویم گذاشتند . در همین موقع چشم بیلائی کرسی به زن بسیار جوان و زیبایی افتاد که خودش را لای چادرش پیچازی سیاه سفیدی پوشانیده بود. با دستش روی لحاف میزد و من فهمیدم بچه شیرخواری را آنجا خوابانیده‌است. زن و شوهر پس از اینکه یک لیوان شیر گرم و چند استکان چای هم بسن تعارف کردند زیر کرسی نشستند و به صحبت ادامه دادند . ظاهراً داشتند با آن زن حرف میزدند و قصه او را می - شنیدند. من هنوز کنار تئور نشسته بودم . مرد گفت:

— آغلام نذار تئور خاموش بشه. چوب بنداز.

انبوهی چوب و بوته خشک کنار اتاق ریخته بود . من چند قطعه چوب بداخل تئور افکندم . شعله بیشتر شد و اتاق گرم . آنها وقتی مرا متعجب دیدندنگاهی رد و بدل کردند و زن گفت:

— آغلام . امشب در رحمت بروی ما باز شده. هیچ دوتی نیست کسه نشه. سرش من و عباس تنها بودیم . در زدن، رفتیم درو وازگردیم این زن بود که با بچه‌اش توی سرما مونده بود. رفتم بود کنار جاده ماشین بگیره که بره شهر. ماشین گیر نیاورده و برگشته بود. ما شین نمیتونست به ده و به خونه خودتون برگردن ما بناهنده شد . شما هم دومی هستی. معلوم نیست سومی کیه؟

— من روی کنجاوی سؤال کردم: — مگه تا ده خیلی راه مونده. — نه نزدیکه. راهی نیست. — پسر چرا نتونست بده برگردن. — راستش ... نمیدونم بگم یانه ؟ — میگم. الله و بخت . راستش اینه که اهالی ده راهش نمیدادند . اونو بیرون کردن. — آخه چرا ؟ — واسه بچه‌اش . والله مرسومه که هر دختری بدون شوهر آستن بشه و بچه بیاره از ده بیرونش میکنن . سابق که سنگاروش میکردن اما حالا اینکارو

نمیکن. — بچه ؟ بدون شوهر . مگه ممکنه ؟

تا من این جمله را گفتم زن یگری افتاد و هق‌هق کنان صورتش را لای چادرشی که برداشت پوشانید . (عباس) مرد صاحبخانه گفت:

— این زن خیلی وقت نیست اومده. شما که دزدی داشت سرگشتشو تعریف می - کرد. اگه شما علاقه داری بشوی ساکت باش و گوش بده.

دلیم برای زن زیبا و جوان سوخت. منم لای جاجیم زیر و خشن بودم. لباس خشک شده بود ، فقط بی فرصت میگفتم که بیوشم . او پس از چند دقیقه گریستن و اشک ریختن به صحبت ادامه داد و گفت:

— بله . داشتم براتون تعریف می - کردم . خلاصه پدرم از خداخواست که به نون خورش کم بشه . پیرمردی بضاعت مفلکی بود . نه آب و زمین داشت و نه میتونست کارگری و مزدوری بکنه. ارباب منو با صدتومن که به پدرم داد در واقع خرید و به خونه خودش برد. زن بزرگه ارباب خیلی بداخلاقی و ستمگر بود. منو کتک میزد اما زن جوونش زن خیلی مهربونی بود . این زن تازه زائیده و یک پسر قشنگ بدنیا آورده بود. خیلی پیش ارباب عزیز بود اما جرئت نداشت جلو زن بزرگه پیش محبت بکنه. پنهونی به اتفاق میرفت و به چیزی براش میخرید . ارباب منو برده بود که بچه‌شو نیگردارم و خدمت زن کوچکیرو بکنم. خلاصه مشغول کار شدم . خانم خیلی بن محبت میکرد . از لباس های خودش بمن می‌بخشید و وقتی ارباب پیش خانم بزرگ بود با من غذا میخورد و اجازه میداد سر سفره‌اش بنشینم و برایش حرف بزنم . خلاصه دوسال گذشت . بابام که صد تومن پولدار شده بود همون روزهای اول دست برادرمو گرفت و رفت تهرون که گدائی و حمالی و یا معلگی بکنه. میگفتن تهرون به عمله هشت تومن مزد میدن . بابام میتونست روزی دوتومن بخوره و روزی چهارده تومن پس انداز بکنه. یعنی مزد خودش و برادرمو. اون رفت. و من دیکه غیر از خانم کسی رو نداشتم. دوسال بعد من یک دختر هجده ساله خوشگل شده بودم. خوب غذا میخوردم ، میوه می - خوردم ، لباس های قشنگ خانوم می پوشیدم اونقدر خوشگل شده بودم که همسایه ها به زن ارباب میگفتن مراقب این (زینب) باش ، ممکنه ارباب پیش نظر پیدا کنه. همینطور هم بود اما هیشکی خبر نداشتم. ارباب هر وقت منو توی باغ تنها گیر می‌آورد می‌پرید منو بغل می‌گرفت و می‌بوسید و فشار میداد. من گریه و التماس میکردم و چنگش میزدم و در میرفتم . ارباب بمن نظر داشت اما من روی خوش نشون نمیدادم تا اینکه شروع کرد به گول زدن من . یواشکی بهم پول میداد ، برام گوشواره می - خرید و بمن میگفت اگه بخوای من تورو عقد میکنم و میشی زن سوم من و به خونه قشنگ هم برات درست میکنم. منم خیلی دلیم میخواست زن ارباب بشم و وقتی حنوم میرم همه بهم احترام بذارن . از این حرفها خوشم میومد . به ارباب گفتم من حاضرم. گفت بسیار خوب پس شرطش اینه که امشب بیای توی اتاق ته باغ. برسیدم بدون عقد و عروسی . گفت من باهه زنهام

لطفاً ورق بزنید

# شما زیبا پسندیدید! و ما زیبا آستین

## جو راب

# تگین

بلطافت گلبرگهای بهسازی

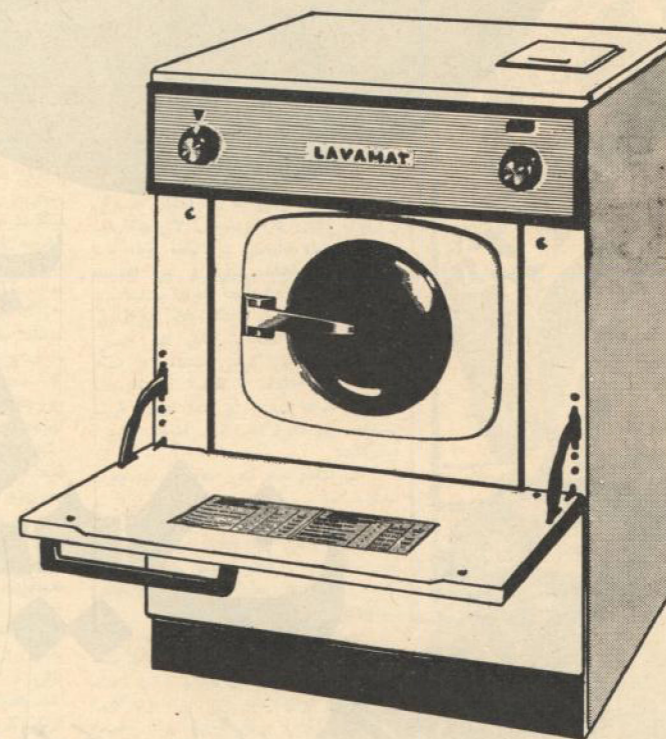
از دوام حیرت انگیزی برخوردار است

۱۱۱



# AEG

آ.ا.گ نامی مشهور و مورد اطمینان برای لوازم خانگی  
درسراسرجهان



لباسشویی تمام اتوماتیک لاوامات بلا آ.ا.گ

لوازم خانگی آ.ا.گ در تمام فروشگاه های معتبر عرضه میگردد : نمایشگاه مرکزی خیابان کریمخان زند ساختمان آ.ا.گ :



سرویس لوازم یدکی آ.ا.گ درسراسرایران در دسترس شما است :  
تلفنهای سرویس - ۶۲۴۳۵۳ - ۶۲۷۳۲۲ - ۶۲۸۸۷۴

## سروناز...

اینجوری ازدواج کردم واسه عقد عجله نداشته باش. باید آقا از شهر بیاد تا بنوم تورو عقد کنم. چی بگم. خودتون میدونین. اونقدر گشت و گشت تا منو گول زد. یکسال همینجوری باهم رابطه داشتیم که به وقت من متوجه شدم که شکم داره بزرگ میشه. بازم خودم عقلم نمیرسید و نمی فهمیدم. خانم فهمیدو ازم پرسید که آیا اتفاقی افتاده. منم چون خانم کوچیکرو خیلی دوست داشتم حقیقتو گفتم. خانم که خیلی ناراحت شده بود با ارباب دعوا کرد و پسرشو گذاشت رفت به شهر خونه پدرش، دیگم برنگشت بعدم شنیدیم که طلاق گرفته. من اونجا موندم. خدا میدونه خانم بزرگچه بالایی سرمن میآورد که بچهام بیفته. کنکم میزد. به شکم مشت و لگد میزد. حتی یکدفعه با «وردنه» که خمیر نون پهن میکرد به پهلو و پشتم زد اما بچه نیفتاد. خودمم دلم میخواست بچه ازبین بره که شاید کمتر کنک بخورم. اصلا دلم میخواست بمیرم. بالاخره بچه یکماه پیش بدنیا اومد. دختر بود. بدون قابله و ماما وضع حمل کردم. یک هفته که گذشت ارباب بین دستور داد که ازخونه اش برم. گریه کردم و گفتم بیرحم این بچه مال تست. کنکم زد و گشت پدر سوخته نمیدونم کجا رفتی بچه حرومزاده درست کردی حالا میخوای بندازی گردن من وارنخور درست کنی. بالا از خونه من برو. از اون خونه بیرونم کرد. من رفته خونه (آقا) پیشنهاد آبدی همهچی رو تعریف کردم. دل زنش برام سوخت و دو هفته منو نگرداشت اما همین که ارباب فهمید به (آقا) دستورداد منو بیرون بکنه و بفرسته به شهر. اولم منو از خونه اش بیرون کرد و ده تومن خرج سفر بهم داد که برم شهر. سه چهارروز خونه این و اون موندم. اگه ارباب مزاحم نمیشد شاید اهالی منو پناه میدادن اما حیف که وقتی می فهمید من کجا هستم تهدیب می کرد و صاحبخونه ناچار منو مینداخت بیرون. دیگه امشب از زور سرما داشتم میمرم. تصمیم گرفتم برم شهر. اومدم

زن بگریه افتاد. من سخت مناز و ناراحت شده بودم. دلم برای او و زیبایی و جوانی و طراوت او می سوخت و برای دختر یکماهه اش. همانطور که گفتم من در شهر تربیت و بزرگشده و درس خوانده بودم. مغرور و گردنکش و نیرومند بودم. تابع زور و ظلم و ستم نمیشدم. همه جا با سنگران مبارزه می کردم بهمین علت بود که نتوانستم در شهر زندگی کنم و به ده آمدم. وقتی سرگذشت (زینب) را شنیدم غری کردم و گفتم:

حالا این دختر مال اربابه ؟ غلط کرده که بچه شو قبول کنسه. من پدرشو در میارم. میبرمش تهران میدم خونشونو تجربه کنن. با تجربه خون معلوم میشه بچمال اون یانه.

آنها نگاههایی رد و بدل کردند گویی میخواستند بگویند که بیچاره تو از راه رسیده ای و ارباب را نیشناسی. معنی نگاه آنها را فهمیدم و مغرورانه گفتم:

بسیار خوب. کاری نداره. فردا که هوا روشن شد بیهتون ثابت میکنم که آیا از عهده اینکار برمیام یانه.

(مشد عباسی) صاحبخانه پرسید:  
چطور اینکارو میکنی ؟

بچه رو میبرم در خونه اش. صدایش میکنم. اهالی رو جمع میکنم و میگم که این بچه به ارباب تعلق داره و حالا زده زیرش و منکر شده. تو فردا همینجا بیون بچه روبند بنن. من میبرمش ده. اگه لازم شد که خودت شهادت بدی بکنی رو میفرستم عقبت.

لطفاً ورق بزیند

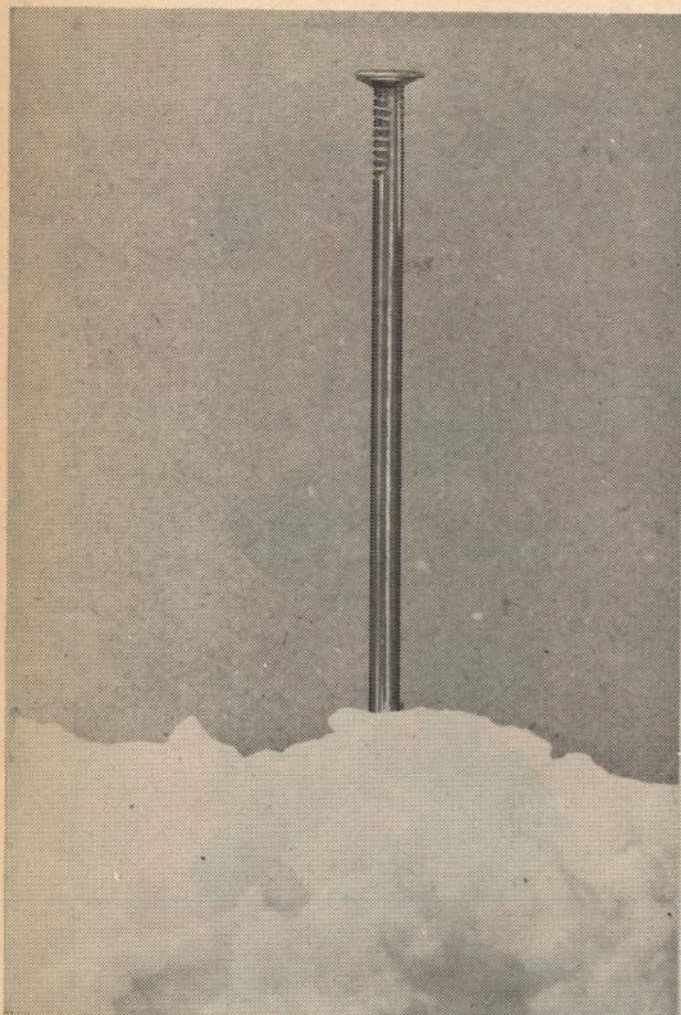
افتتاح مطب

دکتر ناصر وطن خواه

متخصص و جراح بیماریهای زنان - زایمان و نازائی

تهران - میدان ۲۴ اسفند خیابان آیرتهاور چهار راه جمشید آباد شماره ۸۲  
تلفن ۶۱۳۵۵۷

\*\*\*\*\*  
**کیمیا برایت**  
 عالیترین ظرفشویی  
**ساخت آلمان**  
 رنگ نمیند، بدست آسیب نمی رساند  
 باب کشیدن پاک میشود و ماهها دوام دارد  
 فروش در کلیه فروشگاههای پلاسکو، شرکت های تعاونی  
 سوپر مارکتها و خواربار فروشیها  
 کیمیا برایت  
 Kimia-Brite  
 کیمیا برایت  
 \*\*\*\*\*



اتومبیل خود را  
به جاده  
میخکوب کنید

لاستیک یخ شکن «جنرال»

با میخهای پولادینی که بر سطح آن بکسار رفته در صعب العبورترین جاده های برفی

از لغزیدن اتومبیل شما جلوگیری میکند.

با استفاده از لاستیکهای یخ شکن جنرال

از هم اکنون خود را برای یخبندان زمستان امسال آماده کنید.

لاستیک های یخ شکن جنرال در اندازه های مختلف برای انواع

اتومبیل های سواری تهیه شده است.



شرکت سهامی  
جنرال تایر و  
راپر ایران

کیلومتر ۱۴ جاده کرج

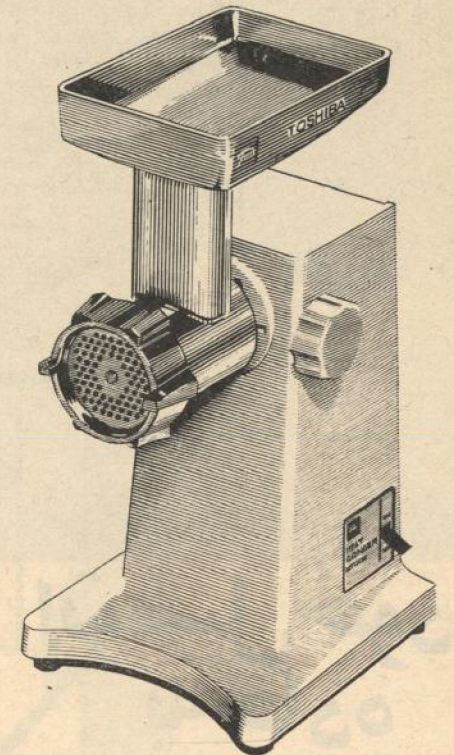
صندوق پستی ۲۹۲۳

تلفن ۹۶۳۰۳۶



# چرخ گوشت الکتریکی توشیبا

باموتوری قوی و شبکه های فولادی ریز و درشت  
امکان تهیه فوری انواع غذاهای لذیذ را میدهد



Toshiba

توشیبا سازنده بیش از ۶۰۰۰ نوع لوازم الکتریکی و الکترونیکی

## سروناز

— آگه از اینجا بیرون نری هم خودتو میکشم و هم این بچه حرومزاده رو. من از او ترسیدم اما حساب کردم که چرا جانم را بخطر بیندازم. ترجیح دادم که (زینب) هم باشد و دونفری مجددا نزد ارباب بروم که لاقال بچه بقتل نرسد. با بچه و همان قنداق سوار بر اسب شدم و بخانه (مشهدی عباس) که با ده یک کیلومتر فاصله داشت بازگشتم اما از زینب اثری مشاهده نکردم. زن و شوهر گفتند به پنهانهای از خانه بیرون رفت و دیگر بازنگشت. شتابان به کنار جاده رفتم و از دونفر دهاتی که آنجا کار میکردند سراغ او را گرفتم آنها گفتند زنی را با همین مشخصات دیدند که سوار ماشین شد

(زینب) قبول کرد اما مشهدی عباس و همسرش معتقد بودند که این فکر عملی نیست. شب گذشت. شبی عجیب و خاطره انگیز. فردا بچه را گرفتم. قنداق وصله دار و کتیفی داشت. مشهدی عباس اسب خودش را بمن امانت داد که با آن بده بروم. زینب نزد آنها ماند با این قرار که هرگاه کسی را فرستادم خود را بمن برساند و در حضور اهالی گواهی دهد. خلاصه من خود را به آبادی رسانیدم و بخانه ارباب رفتم. او مرا پذیرفت ولی وقتی ماچرا را شنید اسلحه اش را بیرون کشید و تهدیدم کرد و گفت:

نمیشد دخترک را که خودم او را (سروناز) نام نهاده بودم پذیرفت و قول داد که از او خوب نگهداری کند.  
(آغلام) ساکت شد. استکانش را برداشتم وزیر شیر سماور شستم و یک چای دیگر ریختم و پیش رویش گذاشتم. چای را بدست گرفت و تبسم کنان بمن نگریست. از او پرسیدم:

— پس سروناز همان دختر است؟  
— بله. او دختر من نیست. دختر خان است و خواهر بهمن. آیا اگر تو بجای من بودی با این ازدواج موافقت میکردی؟

— البته نه. هرگز و حالا میفهمم که تو در مخالفت محق هستی. اما یک نکته برای من مجهول مانده. تو چطور مباشر خان شدی و چطور خان ماجرای گذشته را بخاطر نمیآورد؟

— من برای گرفتن انتقام خودم را باو نزدیک کردم و بعد بباشرتش انتخاب شدم اما بعدا او را بقدری مهربان و در عین حال بیچاره یافتم که فکر انتقام از سرم بیرون رفت. درمورد سروناز هم نمیدانم چرا فراموش کرده؟ البته اگر یادآوری شود بخاطر میآورد اما من خودم این واقعه را بیاد او نمیآورم زیرا بقدری سروناز را دوست دارم که اگر کسی بخواهد او را از من بگیرد از غصه دق میکنم. میمیرم. خودم را میکشم.

چند دقیقه دیگر با (آغلام) صحبت کردم و او برخاست و رفت. فردا اهالی نزد من آمدند که چه کردی؟ خبر آوردند حال بهمن بقدری بد است که احتمال خودکشی او می رود. من قصد افشای این راز را نداشتم ولی وقتی این خبر را شنیدم ناگزیر نزد (ارباب) رفتم و همه چیز را باو گفتم.

خدا میداند وقتی (ارباب) ماچرا را شنید چه حالی شد و چه کرد؟ دیوانه وار از جای برخاست و پیاده و آسیمه سر بخانه آغلام دوید. عدهای نیز بدنبالش بودند همین که وارد خانه آغلام شد با (سروناز) روبرو گردید. او زیر سایه دار بست مونشته بود و کتاب میخواند. بدین ارباب و با احترام او برخاست. آغلام نیز از اتاق بیرون دوید. منظره عجیبی بود. ارباب درحالی که میگریست (سروناز) را بغل کرد و گفت:

— دخترم. دخترم. منو ببخش. از گناه من بگذر...

(آغلام) نگاهی شامت بار بمن کرد. با این نگاه میخواست بگوید که چرا رازم را فاش کردی؟ ولی من که قبلا از (ارباب) قول گرفته بودم گفتم:

— مطمئن باش. سروناز دخترتست و نزد خودت میماند.

اکنون که این ماجرا را برای شما حکایت میکنم. سروناز شوهر دارد و در تهران زندگی مجلل و با شکوهی دارد. بهمن نیز با آمریکا نود برادرانش رفته اما ن خواهر و شوهر خواهرش مکتبه دارد. ارباب قسمت عده املاکش را قبل از شروع اصلاحات ارضی به فرزندانش بخشید و بقیه را به (سروناز) هدیه کرد. همه خوشبخت و سعادتمند و مرفه هستند فقط یک غم دارند و این غم برای سروناز و ارباب بزرگتر و بیشتر است. آنها بدنبال (زینب) میگرددند. من این سرگذشت را برای شما نوشتم و فرستادم که اگر کسی زینب را میشناسد و میداند کجاست او را نزد دخترش و شوهرش هدایت کند و شاید کسی چه میداند. شاید خودش با سواد شده باشد و این ماجرا را در مجله بخواند...

و رفت. سرخورده، ناراحت، نادم و خسته به خانه مشهدی عباس بازگشتم. با آنها پیشنهاد کردم در مقابل دریافت مبلغی بچه را از من بگیرند و نگهدارند ولی آنها نپذیرفتند و گفتند ما خود بزودی از این ده به جای دیگری میرویم و در محل جدید جانی برای بچه نیست. خود را به ده رسانیدم. چند روزی با هزار زحمت بچه را نگهداشتم ولی کودک بیمار شد. خودم نیز هنوز جا و مکان درست و حسابی نداشتم. ناگزیر سوار شدم و خود را به تهران رسانیدم و طفل را که دختر قشنگی بود به خواهرم سپردم از او خواستم که چون چشمش از اوپرستاری و مراقبت کند. خواهرم چون بچه دار



شورت نخنی گلداریکی ضد حساسیت

مدل جدید شورت پگی

پگی برای خانمهایی که میخواهند

بهتر بپوشند و زیبا تر جلوه کنند

PEGGY



# ۹ بهمن آخرین فرصت

برای افتتاح حساب پس انداز  
و تکمیل موجودی تا یک هزار ریال  
و شرکت درد و مین قرعه کشی امسال  
فقط تا ۹ بهمن فرصت دارید

## بانک سپه



«کیوتران عشق» لقب داده است...  
آنگاه راهبه عشق آهی کشید و

گفت:

— ایندوتا مطمئن هستم که روزی  
حتماً پروانه خواهند شد ...

و آنگاه دست مرا نوازش کرد. در  
چشمانش میخواندم که محبت و عشق را

با استغاثه گدائی میکند، اما من برای  
تفریح و عشق بازی بآن مجلس نرفته بودم.

دو «کیوتر عشق» را صدا زدم و یک  
کراوات از آنها خریدم واز «شوالیه نور»

پرسیدم:

— شما چگونه بافرشته رهبر بزرگ  
آشنا شدید؟

— آه، این مساله خیلی ساده  
است آقا! من در یک کافه، بارمن هستم.

یکروز رهبر بزرگ به کافه ما آمد تا  
جایی بنزد، و ما باهم گپ زدیم. وقتی او

به من گفت که یک فرشته است، خیلی  
حیرت کردم و زتم را صدا زدم و به او گفتم:

«بیا و ببین! یک فرشته توی میخانه  
آمده!!» زتم حرفم را باور نکرد و خیال

کرد که من دیوانه شده‌ام و گفت:  
«فرشته نیست، یک کیوتر گنده روی

پنجره نشسته!» من باز هم اصرار کردم  
و بالاخره زتم آمد و با فرشته بزرگ

مدتی حرف زد و فوراً مرید او شد!...»

— و این ملاقات با فرشته بزرگ  
برای عشق و خانواده شما، مفید بود؟

— بلی آقا! از آنروز بعد، من  
و زتم سخت عاشق یکدیگر شده‌ایم. روابط

ما از هر جهت، به اوج مهر و محبت  
رسیده است، و انگهی حالا فقط به زبان

شعر با هم حرف میزنیم، زتم اشعار  
دلپذیری میسراید...»

بنا به خواهش من، زن زیبای  
«شوالیه نور»، شمری با عنوان «ناقوس

عشق» را چنین خواند:

ساعت، هفت بار زنگ زد،  
قلب منم میزند، بیا!

بیا عشق من!  
بیا و ناقوس عشق را به نوسان درآور!

شاید تحت تاثیر این شعر بودم که  
کراوات دیگری هم خریدم!...

در ساعت یازده شب، رهبر بزرگ  
گویا برای اینکه در «باقتن بیله عشق» به

مریدان خود کمک کند، تقریباً همه  
چراغهای سالن را خاموش ساخت، و چند

شمر از ساخته‌های خود را خواند. وقتی  
نیم‌شب رسید، جماعت «پروانگان آینده»،

بطور دسته جمعی آواز مشهور «چشم‌سپاه»  
را میخواندند و شاهزاده روسی هم با

گیتار آنها را همراهی میکرد. در ساعت  
یک بعد از نیمه شب، بعد از آنکه فرشته

و رهبر بزرگ، شخصاً به همه مریدان  
خود، شامپانی داده بود، یک قیچی دست

گرفت و کمر بند خود را به قطعات کوچکی  
تقسیم کرد و هر قطعه را بیکی از

مریدانش داد، و من به یاد برخی از  
نوروسان فرانسوی اقدام که همین‌کار

را می‌کنند، و معتقدند که تکه‌ای از  
کمر بند نوروس، بخت دخترها را باز

میکند!...

در ساعت یک و ده دقیقه بعد از  
نیمه شب، نگاهی دیگر به سالن انداختم

و به نظرم آمد که در برخی از زوایای  
تاریک معبد فرقه «آبولوتیست» ها،

بعضی از «پروانگان آینده» در اثر تاثیر  
شامپانی خوب، موزیک دلپذیر و اشعار

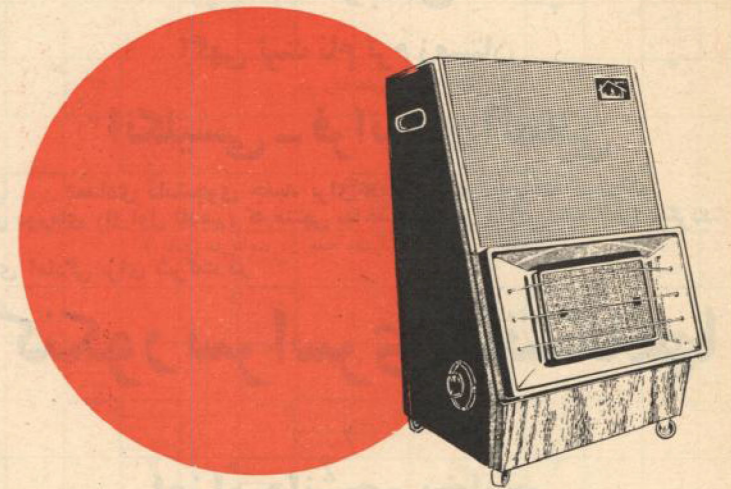
عاشقانه، برآستی گوئی پرواز عشق را  
آغاز کرده‌اند! نمیدانم، شاید هم در

اثر رسیدن به اوج مهر و محبت بود!...

ادامه دارد

## اونیورساک

متخصص وسایل گازسوز در ایران تقدیم میکند



بخاری گازی متحرک

## اونیورساک

پر حرارت، بی بو، شیک، ارزان و قابل انتقال



مشاورانیه سازندگان وسایل گازی آمریکا

# گاما

شرکت سهامی اونیورسال نارمک خیابان ۴۰ تلفن: ۷۹۴۸۸۹ تا ۷۹۴۸۹۱

### اسرار شبهای پاریس

من باشد! در این مورد از سازمان یونسکو  
هم خواستم که تحقیقاتی به عمل  
بیاورد!...

بعد از این توضیحات، رهبر بزرگ  
نزد مریدان دیگر خود رفت، و «راهبه

عشق» که در کنار من نشسته بود، گویا  
برای اجرای دستورات رهبر خود، شروع

کرد به نشان دادن علائم و نشانه‌هایی از  
عشق و محبت!! اما در آن لحظات،

عطش کنجکاوی من بیشتر از عطش عشق  
و محبت بود، و به همین جهت دندان

روی جگر گذاشتم و به حرکات محبت-  
آمیز او پاسخ مثبتی ندادم، و در عوض

جهان و بشریت، از وی سؤالاتی می-  
کنند.

زنی زیبا و مو خرمائی همراه یک  
مرد جوان و بلوند که چشمهای آبی

داشت، از سر یک میز به میز دیگر  
میرفتند و کراواتهای طلایی رنگ را

میرفروختند که بر روی آنها نشان مخصوص  
فرقه «آبولوتیست» ها نقش بسته بود.

میزبانم گفت:

— این زن هم مثل من «راهبه عشق»  
است. شوهرش در فرقه ما درجه

«شوالیه نور» را دارد که بالا ترین  
درجه است. هر دو تایشان در میان افراد

فرقه ما، وضع استثنائی و احترام انگیزی  
دارند. فرشته و رهبر بزرگ ما، آندو را

از او خواستم که درباره برادران و  
خواهران هم مسلک خودش، توضیحات

بیشتری به من بدهد، و از توضیحات او  
فهمیدم که در میان «فرشتگان سیکلمه»

که در جلسه حاضر بودند، چندسین  
کارخانه دار بزرگ، دو وکیل دعاوی،

یک بارمن، چندین دختر ماشین نویس،  
یک هنرپیشه سینما، یک رقاصه معروف،

دو خواننده کاپاره، و حتی یک شاهزاده  
روسی وجود دارند! راهبه عشق و

میزبان من میگفت:

— مردان و زنان مشهوری مرید  
فرشته بزرگ هستند: نویسندگان،

فیلسوفان و هنرمندان مشهوری تعلیمات  
او را پذیرفته‌اند. خیلی از «بیلمنتیا هم

به او نامه مینویسند و در مورد آینده





# کرم سفید کننده ایکس ۸۰۰

پوست های تیره را خیلی آسان روشن میکند .  
با مصرف کرم سفید کننده ایکس ۸۰۰ پوست تیره صورتان را روشن و شفاف نمائید



## روز پدر را هم تمین کن

وقتی این نامه را مینوشتم از شدت عصبانیت بخود میلرزیدم و نمیتوانستم افکار خود را متمرکز کنم و رعایت اصول نامه نگاری را بکنم . برای من فقط این موضوع مطرح است که از دست مزاحمت پسرهای ۱۰ ساله گرفته تا مردهای ۶۰ ساله شکایت کنم و فریاد الامان بکنم

اجازه بدهید عاجزا را شرح دهم: دیروز از مدرسه به خانه میرفتم که سه مرد تقریباً چهل تا ۶۰ ساله سر راهم سبز شدند و متلک بارانم کردند .

سه چهار جوان ۱۸ ساله تا بیست و چندساله هم به ادای کلمات زشت قناعت نکردند و به نیشگون متوسل شدند . سرم پائین بود و با سرعت بطرف خانه روان بودم ، از شدت ناراحتی داشتم لبهای خود ترا میجویدم و جوانان مزاحم همچنان بکار خود مشغول بودند و بهیچوجه شرم و حیاء بخود راه نمیدادند و گوئی وظیفه ای بهمده آنها محول شده که باید حتماً به انجامش برسانند !

در فکر بودم که راهی برای رفع مزاحمت بجویم که ناگهان یکخوردم میدانید چرا ؟ برای اینکه پسرک دم دوازده ساله ای که یک کاسه آلومینیومی در دست داشت سرعت از کنار من گذشت و با همان سرعت کاسه را بهمغزم کوفت !

انسان در این گرفتاریها هم گریه اش میگیرد و هم خنده ، چون وقتی فکرش را می کند هیچ دلیلی برای قانع کردن خود نمی جوید

حالا میگوئیم مردهای پابسن گذاشته و جوانان مردم آزار ممکن است دچار عقده های جنسی باشند یا به دلیل دیگری برای زنها و دخترها ایجاد مزاحمت کنند ، اما این پسر بچه دمساله را چه بگویم که هنوز بوی شیر از دهانش می آید ، اما بخود اجازه میدهد که در یک خیابان شلوغ و در حضور صدها عابر با کاسه محکم بر فرق دختر ۱۹ ساله بکوبد و بعد بخندد و پابفرار بگذارد ...

شما را بخدا ببینید در چه زمانه ای زندگی میکنیم ؟ آیا چاره چیست ؟ ژانت - ب

## نمک شناسی

آقای سردبیر ، جالب است که برای تمیین روز پدر مخالفان هم وجود دارند ! مسلمانین مخالفان همه فرزندان پدرانی هستند که با هزار خون دل و تباهی جوانی خویش آن ها را پرورده اند . من که چهل سال دارم و هم فرزندم و هم پدر چهار فرزندم ، چقدر متأسف میشوم وقتی که می بینم فرزندان عزیز میخواهند نمک شناسی و عدم سیاس را بجای برسانند که پدران خود را به نیکی یاد نکنند و حتی باتمیین یک روز از سال بنام ایشان مخالفت کنند .

چای سخن زیاد است ، اما شاید حق نباشد که ستونهای بیشتری از مجله گرامی خود را بانوشته های خویش سیاه کنم ، فقط همین را خطاب به نوباوگان و جوانان میگویم که به پدران خود بد تکبید که روزی شما نیز پدر

## برنامه های آموزش و پرورش ...

حذف شود و به معلمان تعلق گیرد که از مسیم قلب برای تعلیم فرزندان این آب و خاک تلاش و کوشش می کنند . از این نمونه ها بسیار است . کادر اداری بسیار وسیع و قرار گرفتن هر کارمند اداری در مقابل یک کارمند در آموزشی ( که میبایستی یک کارمند در مقابل پنج کارمند باشد ) از عوامل بسیار مخرب هستند که روز بروز فرهنگ کشور ما را به نابودی سوق میدهند . انجام اصلاحات عمیق و برنامه ریزی مدرن میتواند با همین بودجه فرهنگ ما را اعتلا بخشد . ( احترام السادات )  
فیروزه خوزانی

وظائفی که اداره کل طرحها و بررسیها برای این قبیل افراد تهیه کرده متمر هستند ، ولی به شهادت کلیه مدارس و خود راهنمایان تعلیماتی ، کار این عده از آن بازرسی بسیار سطحی تجاوز نکرده است . باری ، اینها دو نمونه از این ریختوپاشها بود که در وزارت آموزش و پرورش صورت میگیرد و این هزینه ها که واقعا در مقابل آنها خدمتی انجام نمیگیرد و تحمیلی به بودجه وزارت آموزش و پرورش و به عبارت دیگر تحمیلی به حقوق معلمین ایران است باید از بودجه وزارت آموزش و پرورش

## هستی محور زندگی ... بقیه از صفحه ۵۷

می توان یافت .  
\*\*\*  
بر دامنه تهای که «ویلا» بر فراز آن بنا شده دو زن و سه مرد کمر خم کرده اند و با داسهای دستی مشغول قطع یونجه ها هستند . بین درختها جابجا مجسمه نیم تنه شخصیت های باستانی بچشم میخورد که با نگاه سنگی و مات به فضا خیره مانده اند . آن سوتر ، تنه بیچاپیج و گرده دار درختان زیتون فوراً به آدم توجه میدهد که بر خاک ایتالیا ایستاده است .  
از سوی ویلا صدای خنده جیبی بگوش میرسد . «سوفیا» مثل یک ماده غزال گوش تیزی می کند ، سر برمی گرداند .  
— پرند کوچک من ... چقدر خوشحالم ! ولی خوشحالی یک کلمه بیشتر نیست . چقدر راضی ام ، چقدر راضی ام که در خانه ام هستم .

## هستی محور زندگی ... بقیه از صفحه ۵۷

« اینجا دوست دارم آنچه را که میخواهم بیوشم ، دوست دارم پابرهته راه بروم ، ولی باید خیلی دقت کنم ، چون عکسهای روزنامه های جنجالی ممکن است بواسطی از من عکسی بگیرند که اگر چاپ شود قیامت راه بیفتد ! اگر لباس شاد و راحت بیوشم پس فردا همجا شایع می شود که باز حامله شده ام . اگر لباس های کم و بی حفاظ ، مثلاً لباس شنا تنم باشد می گویند هوسباز و سبکسر شده ام و حتماً با مریدی رابطه دارم !»

\*\*\*  
ویلا فقط از خارج ابعاد و شکوه واقعی خود را نشان میدهد . از داخل ، ویلا باتمام وسعت حالت یک پناه و کاشانه را دارد ، جمع وجور ، صمیمی ، پراز گرما و آرامشی که فقط در محیط محبت و تفاهم

## مزاحمت تا کی !؟

با دو چرخه از کنارشان میگذرند و گیشان را میکشند و حرفهای بد و بیراه میزنند . من در حالیکه تمجب کرده بودم این چنین چه نوع تفریح و وقت گذرانی و حشیا نه ایست باین زن گفتم :  
ناراحت نباش . من بوسیله «زن روز» توجه مقامات آنجا را برای رفع این ناراحتی جلب میکنم .  
و باو دلداری دادم که وقتی مطلب در مجله چاپ شد مقامات فکری میکنند و از دختر تو و سایر دخترها رفع مزاحمت خواهد شد و مقامات مسؤول نخواهند گذاشت که دختران شریف و پاکدامنی که دور از خانه و خانواده در بیمارستانها بخدمت مشغول هستند و حتی گاهی با سرم از رگهای خود خون میگیرند و به بیماراران محتاج تریق میکنند اینطور در عذاب باشند که حتی نتوانند ساعتی را در شهر و در میان مردم دیگر گردش کنند و راه بروند و برای خرید به مغازه ها سر کشی کنند . این حداقل آزادی فردی است که باید برای کسبان کوشید .

خلاصه من توجه فرماندار - شهردار و تمام مقامات محلی و غیره - محلی و اعضاء انجمن شهر برازجان را باین موضوع جلب کرده و تقاضا دارم که در مقابل بیدادگری مثنی جوان بیکاره که ممکن است جوانان خوشنام شهر را هم به بدنامی بکشند شدت عمل بخرج داده و اجازه ندهند بیش از این برای دختران مردم مزاحمت فراهم کنند

## بچه های ده ساله هم بله !...

آقای سردبیر ، من یک دختر تهرانی هستم . بله ... یک دختر تهرانی که ایکاش نیوتم . کاش در دهی دور افتاده زندگی میکردم و اعصاب راحتی داشتم . امان از دست مردها ! امان از دست جوانان و حتی امان از دست پسرهای ده دوازده ساله امان ...  
می بخشید که نامه ام را با این جملات شروع کردم و سلام و تعارفی در کار نبود . راستش را بخواهید

## ( آموزشگاه استتیک و آرایش ماهدخت )

با امتیاز از مدارس زیبایی بین المللی اولین و تنها موسسه ای که بهنرجویان خود بعد از گذراندن یک دوره تخصصی پوست و ماساژ دیپلم استتیک بین المللی و آرایش گیسو از اداره کل آموزش حرفه ای میدهد  
نارمک - بین تلفنخانه و بیمه ، اول جوپار تلفن ۷۹۹۹۴

## مزایای مدرک شورت هند از لیسانس بیشتر است . شورت هند ( تند نویسی ) بیاموزید و شهره را بعد از آموختن و استخدام بپردازید .

دوازده دولت اول روزولت ساختمان جم طبقه چهارم . تلفن : ۷۵۸۲۱۲ - ۷۱۴۸۲۵

## زیبائی پوست حمام سونا پارافین استخر سر پوشیده با کافه تریای شیشه ای جهت حمام آفتاب

خیابان کاخ پالین تر از میدان کاخ شماره ۱۵۱ تلفن ۷۷۴۸۹۷



# گیسوی IBS با اقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان بدون پیش‌قسط

### شیطان ... بقیه از صفحه ۹۱

موجه دلواپسی و هیجانم شده خیال میکند آشتنگامی بحاطر سرنوشت نامزد مینماید. بخاطر علاقه‌ایکه به او دارم . با ژست پدانه‌ای دستش را روی شانم میگذازد و دلداریم میدهد .

– متاسفم . واقعا متاسفم . ازاینجه علاقه و محبتی که به يك قاچاقچی خطرناك دارید متاسفم . او چطور توانسته اینطور روح شما را تخمیر کند ؟

– نمیدانم . خودم هم نمیدانم .

بخاطر من دلوسوزی میکند. اشك در چشمانش حلقه زده . شانهایش را بالا میاندازد . دویار زیر لب میگوید :

جوانی و دیوانگی !!

بسته را زیر بغل میگذازد . وارد ساختمان زندان میشود . با وجود دلوسوزی که بخاطرم میکند . با اینکه هاله اشکرا در چشمانش دیدم ، بازهم مبتسمم. فکر میکنم ، ترمیم از خودم است . از کار خطرناکی که کرده‌ام با سرعت از محوطه زندان خارج میشوم . همینکه از در خروجی بیرون می‌آیم ، زن پیری که جلو در ایستاده ، با قیافه ماتم‌زده‌ای مقابلم قرار میگیرد و حرفهایی میزند .

– نمی‌فهمم خانم ، فرانسوی امن فرانسوی هستم !

– بگمترتبه قیافه‌اش باز میشود. به فرانسه لهجهداری میکنی گوید :

– آوه . آزادی ... آزادی ... مملکت تو ... اینجا ، تمام شد . تمام ... تمام ... پیرم اینجا هست . تو زندان .

بغلم کرده ... صورت رنگ بریده و چروکیدهایش را با گونه‌هایم چسبانده ، مرا میسوسد .

– توی زندان چیکار داشتی ؟

– يك دوست هوسلوتم را با زداشت کرده‌اند . اجازه ملاقات ندادند .

اشاره میکند همراهش بروم ، بازویم را میگیرد . مرا به قسمت بست زندان میبرد . بدون شك تصور کرده دوست منم مثل پسر خودش يك زندانی «سیاسی» است . برای آنکه مرا دلدار میبهد میگوید :

– شانس آوردی دوست اینجاسا زندانی شده . اینجا خیلی بهتر از زندان «بؤبولیناسی» میباشد ، هرکس آنجا برود ، باید نسبت به زنده ماندنش قطع امید کرد .

در انتهای کوچه در حدود بیست نفر زن و مرد جمع هستند . سرهایشان را رو به آسمان گرفته‌اند و فریاد میزنند. نزدیکتر میشویم. آنجا يك پنجره آهنی دیده میشود و در فاصله ده متر از پنجره حیاط زندان است. بین حیاط و دیوار بلند زندان چند رشته سیم خاردار کشیده شده. عددهای پیغامهای خودشان را روی قطعه کاغذی مینویسند . کاغذ را دور سنگی پیچیده توسط چند نفر که مهارت قابل توجهی در کار خودشان پیدا کرده‌اند از لای میله‌های آهنی بداخل حیاط زندان پرت میکنند .

بیرز بن میگوید :

– نگاه کن ، اینطور می‌توانی از دوست خبر بگیری . الان ساعت هورا - خوری زندانیان است .

با عجله روی قطعه کاغذی مینویسم « میخواهم از آنده خبر بگیرم . يك فرانسوی است ».

بیرز یادداشت مرا به یکی از جوانها میدهد ، فوراً دور قطعه سنگی پیچیده میشود . در هوا به پرواز درمی‌آید . از میان میله‌ها میگذرد . آنطرف سیمهای خاردار روی زمین میانند . یکی از زندانیان برمی‌دارد ، میخواند در می‌شود . حدیقه بعد بوهای بلند و طلائی رنگ آنده را میبینم که به سیم خاردار نزدیک میشود . دستهایم را بلند میکنم ، بهوا میمیرم . متوجه من میشود . دو انگشتم را به علامت بیروزی باز کرده دستش را بالا می‌آورد . میفهمم بسته‌ام به دستش رسیده .

قبلا از « وینستون چرچیل » که این ژست را برای بیروزی جاودانی ساخته تشکر میکنم . زحمتان بی‌شمر نهانده . آندره دو دستش را به وظرف دهانش میگذازد ، و بنامم قدرتش فریاد میکند :

– همه روزه بیا . عالی بود . به‌ژاك بگو وقتی آزادشم جبران میکنم . بیش از این نباید معطل بشوم. قرار روز بعدا در همان ساعت با آندره میگذارم. از بیرز یونانی تشکر میکنم و ارمیابتم. نه روز همین برنامه بدون کمترین اشکالی ادامه پیدا میکند . همه روزه ژاك را ملاقات میکنم و بسته‌ام را برای آندره میفرستم . حالا دیگر نگاهانها با من آشنا شده‌اند . مرا « نامزد خوشگله » صدا میکنند . بسته‌ام را خیلی زود بدون تشریفات به آندره میرسانند. در فرصتی که برای دور زدن دیوار زندان و رسیدن جلوی پنجره آهنی لازم است «امانت» من باو میرسد و آندره را نزدیک سیم خاردار میبینم که دستش را به علامت «بیروزی» بلند کرده است . عددهای که در کوچه جمع میشوند به‌تصویر اینکه آنده يك انقلابی فرانسوی است و امیدش را به بیروزی از دست نداده او را تحسین میکنند . روزی باز دهم وقتی بسته را میخوانم به نگهبان همیشگی بدهم بنامسف سرش را تکان میدهد و میگوید :

– متاسفم « نامزد خوشگله »

– برای چی ؟

– زحمت بی‌بهره کنیده‌ای .

– چرا ؟

– بد دقتان را امروز صبح از این زندان با عددهای از زندانیان به زندان دیگری خارج از آن منتقل کردند .

جامیخورم .

– برای چی ؟

– زندان پر شده بود . اینجا يك بازداشتگاه موقت است. زندانیان را فقط يكماه ، برای تعیین تکلیف اینجا نگهدارند .

– آخر نامزد من که هنوز به‌دادگاه نرفته بود !!

– چریش آفتدر سنگین است که دادگاه نرفته هم معلوم است باید مدت درازی را پشت میله‌ها بگذرانم .

– حالا من چیکار کنم ؟

– اگر نظر مرا بخواهید بهتر است قبل از آنکه گیسواتان در راه زندان سفید بشود فکر پیدا کردن نامزد دیگری باشید .

– اقالا ممکن است بگوئید به کدام زندان منتقل شده ؟

– زیاد نزدیک نیست به «ماسون» نزدیک «سالونیک» منتقل شده‌است.

بریشان و مضطرب بر میگردم . بسته آنده را زیر بازو دارم . نمیدانم چه بکنم؟ دیدارهای آنده برام يك سرگرمی و لك عادت شده بود . حس میکردم بازهم تنها و بی‌هدف شدم. بازهم تنهایی رنجبم میداد . تصمیم گرفتم بدون معطلی آتن را ترك كردم خودم را به سالونیک برسانم. اگر زود می‌چنینم میتوانستم قبل از ساعت منع عبور و مرور از دروازه آتن خارج بشوم و اگر شانس می‌آوردم وسیله‌ای پیدا میکردم شبانه به سالونیک میرسیدم .

با سرعت بطرف قصر گوستاس حرکت كردم . اما همینکه به‌قصر رسیدم حدی کرم وضع عادی نیست. بدیاری پشت سر بدیاری . در بزرگ قصر باز بود . يك کامیون نظامی جلو قصر توقف کرده بود . چندانها ، گوله‌بشتی‌ها و آتانه پنجه‌ها را از قصر بیرون ریخته بودند. در چنند قبه‌ی قصر مردد ایستادم . جرئت نمی‌کردم نزدیک بشوم . باید می‌فهمیدم چه خبر شده . برگشتم ، از آنجا تامله «پالاک» راه زیناتی نبود. ممکن بود در «باشیر» کاسی را پیدا کنم که بتواند اطلاعاتی درباره حادثه‌ای که در قصریش آمده در اختیارم بگذراند . با سرعت شروع به‌دویدن كردم .

### نشودن

### حال و احوال

ظهوری . تهیه‌کننده این فیلم سیامک یاسمی بود که هم او نام «نیلوفر» را روی این هنرپیشه نورسیده گذاشت ● **فیلمهایی** که بازی کرده و خودش پسندیده : هنگامه - قصه شب یلدا ● **فیلمهای در دست تهیه** : شب انعام (با بوتیمار) - شراره (باوشورس فرخ ساجدی) - دنیا مال من (باظهاروری و پیمان) - پیش‌تازان (با فرخ ساجدی و بوتیمار) ● **از میان هنرپیشگان ایرانی** که تحسین میکند: فرخ‌ساجدی (خیال نکند چون شوهرم است او را اسم میبرم!) - آدرشیوا (بازی او بلك نیست ولی ما هنوز هنرپیشه زن واقعی در ایران نداریم) ● **از میان کارگردانها** : کیمائی - مهرجویی - جلال مقدم

### ملاحظات

پول ، بلکه از نظر خودم بزرگترین شانی که پس از زور و بدعالم هنرپیشگی بدست آوردم آشنایی و عشق وسوس از دواج با «فرخ» بود و بهین جهت باینکه برای او هوس شایسته‌ای باشم خیلی بیشتر از اینکه هنرپیشه موفقی قلمداد شوم اهمیت میدهم .

تصمیم ما اینست که در سال سوم ازدواجمان بچه‌دار شویم ، چون عجله کار شیطان است . پس از اینکه بچه‌دار شدم ، چون میخواهم علاوه بر هوسر شایسته بودن ، مادر نمونه‌ای هم باشم و این دو وظیفه سنگین با هنرپیشگی جور در نمی‌آید ، برای

### نمودی

اینطور نبود ، ولی من وقتی میخواستم کار هنرم را شروع کنم ، پدرم سخت مخالف بود و میگفت این خیلی بدنه که پسر من بره مطرب بشه .

– وای . مگه شما مطرب هستید ؟

نه ، پدرم خدارحمش کنه، این اصطلاح را بکار میبرم، تا اینکه یکروز جمعه صبح وقتی پای رادیو نشسته بودم و داشت به حرفهای هنرپیشه‌ها میخندیدم و کج و راست میشدم ، من از پشت مجش را گرفتم و گفتم اگه اینکارها و این حرفها بد است چرا خودت از خنده عشق کرده‌ای ؟ ... و بالاخره پس از يك جروبحث طولانی موافقتش را جلب کردم .

– حالا از کار هنرتون راضی هستید ؟

– بله .

– هیچ شكایتی از شغل فعلیتان ندارید ؟

– فقط اینش بدنه که ما حقوق بازنشستگی نداریم .

– آخ گل گفتید بخدا ، از این لحاظ بدرهم مبتلا هستیم .

– آخه فكرش را بکنید ، من الآن میتونم در رادیو و تلویزیون و استودیوهای مختلف کار بکنم ، نه سال دیکه که نمیتونم . مرضی .

– ... تلویزیون به چهره بیسر نیاز نداره ، شما میتونید در رادیو و استودیوها کارتان را ادامه بدید.

– آخه صدای منم با خودم

### بقیه از صفحه ۵۹

● **نظرش درباره سینمای فارسی** : سکوت (سکوت طلاست : شرب‌المثل فرانسوی ا) ● **نظرش درباره ازدواج** : اولش برایم خیلی دوسر داشت (چون مادرم مخالف بود) اما حالا با شوهرم خوشبختم (ویاژه مادرم مخالف است!) ● **تقشها و برنامه های آینده** : ادامه فعالیتهای سینمایی حداکثر تا دو سه سال دیگر و بعد کناره‌گیری همیشگی از سینما (علت: وظیفه‌همسری و مادری بنظر او مهمتر از علاقه به هنرپیشگی است) ● **دوستان نزدیک** : فقط یکفر و آتم فرخ ● **باتوق** منزل یا سان سینما (فیلمهای خودش و شوهرش را هرکدام دو سه بار میبند) ● **نشانی** : مکاتبه توسط زن روز

### بقیه از صفحه ۵۹

همیشه از سینما کنار خواهم کشید. از حالا فکر هیچیز را کرده‌ام و تصمیم خود را گرفتم . حتی به دلم برات شده است که اولین فرزندم دختر خواهد بود ! ...

– اسش را هم از حالا انتخاب کرده‌ای؟

– بله ... نیلوفر !

– در اینصورت با شکستن نیلوفر حقیقی نیلوفر سینمایی برپر خواهد شد و یاد خواهد رفت ؟

– حتما ... فکر نمیکنید اینطور بهتر باشد ؟ حقیقت همیشه از آسانه زیباتر و شیرین‌تر و دوست داشتنی‌تر است ...

### بقیه از صفحه ۵۹

بخش کنه .

– گفتید ۳۴ سال دارید ؟

– بله

– فکر نمیکنید همین الآن هم تلویزیون خیلی لطف میکند که چهاره‌تان را بیخش میکند ؟

– خنده ... مک ... راستش فکر میکنم الآن تلویزیون به‌دختر خانمها لطف میکند که چهره مرا نشان میده

– عجب ... مخصوصا حالا که کلی‌هم جاق شده‌اید ... راستی خوب شد سیلوتون رو تراشیدید و موها تون را هم کوتاه کردید .

– آره ، من فقط بخاطر بازی در يك فیلم خودم را با آن ریخت در آورده بودم ، و اگر نه خودم نمی‌دونستم که خیلی زشت شده‌ام ، و اما در مورد جاقی حق باشماست ، باید رژیم بگیرم .

– حالا چرا آفتدر جاق شده‌اید ؟

– غم و غصه مرا جاق میکند .

– غم و غصه ؟ ...!؟ برای چی غم میخورید ؟

– ماشاءالله شما که می‌جاندانید من حرفم را تمام کنم ، دانستم میگفتم ناراضی من از اینست که ما تا مین بازنشانی می‌شویم ، من در رادیو و تلویزیون و استودیوها بصورت روزمره کار میکنم . یعنی هر وقت برخواستند میتوانند بمن بگویند ، مرضی .

– ... تلویزیون به چهره بیسر نیاز نداره ، شما میتونید در رادیو و استودیوها کارتان را ادامه بدید.

– آخه صدای منم با خودم

### هرچی شما بفرمائید سرکار

کوجولو» و در آن فیلم ارتقاء درجه پیدا کرده بودند . همايون رل سروان را بازی میکرد و حسینی رل استوار ... و حالا چند کلمه‌هم از «علامت حسینی» بشنوید که از بس گفته «هرچه شما بفرمائید سرکار !» این جمله بصورت تکيه کلامی برای او درآمده است و به دوستان و آشنایان و همکاران خودنیز غالباً در هر فرصتی میگوید : «هرچه شما بفرمائید سرکار !»

حسینی که در رل سرگروهیان همیشه با نوعی دلخوری از سر کار استوار حرف‌شوی دارد ، در زندگی واقعی احترام زیاد برای او قائل است . تنها موردی که ایندو باهم اختلاف نظر دارند مسئله ازدواج است . همايون اصرار دارد که حسینی زن بگیرد و چون خودش در ازدواج ، شوهر و پدر موفقی بوده در هر فرصتی در باره مزایای ازدواج دانشن میدهد اما حسینی گوشش باین حرفها بدهکار نیست و بقول خودش این تنها موردی است که نمیتواند بگوید «هرچی شما بفرمائید سرکار»

سرگروهیان ۲۹ ساله ، ذیلله طبیعی ، کارمند پست و تلگراف و عاشق تئاتر است و بازی در سریال سرکار استوار او را ارضاء نمیکند بلکه ترجیح میدهد که افاضگ رل های جدی در نمایشنامه‌ها یا ارزش تئاتر باشد . فعالیتهای هنری او از سال ۱۳۴۱ که با تلویزیون آغاز همکاری کرد و در

### بقیه از صفحه ۵۸

نمایشنامه «ماری دونا» شرکت جست شروع شد و اکنون - بطوریکه خودش میگفت - آرزو دارد در سال لاقبل در یکی دو نمایشنامه خوب بازی کند. در گفت و گوی کوتاهی که بااین دو هنرمند داشتیم نظرشان را در باره سریال های تلویزیونی پرسیدیم . پاسخ‌ها چنین بود :

\* **همايون** : بنده برخلاف بعضی مردم که برای جلب توجه بعضی مقامات وانمود میکنند به فیلمها و برنامه‌های آموزنده علاقمند هستند ، معتقدم وقتی که انسان با خانواده خودش نمیتواند با خیال راحت به‌آن تفریحی که میل دارد بپردازد ، تلویزیون باید به جنبه سرگرم‌کننده برنامه های خود بیشتر توجه کند . مسلما نکات آموزنده را نیز در خلال مطالب تفریحی و سرگرم‌کننده میتوان گنجایید و احتیاجی نیست که برنامه آموزنده بصورت خشك و بیروح عرضه شود و جنبه نصیحت و خطابه کسل‌کننده پیدا کند.

\* **حسینی** : بمذا «هرچی شما بفرمائید سرکار» باید اضافه کنم که بنظر من هر قدر تلویزیون به تعداد سریال های تلویزیونی خود بيفزاید بهتر است چون اولاً وقتی سریال ایرانی زیاد بود طمنا از نمایش سریالهای خارجی کاسته خواهد شد و در نای موجب رقابت بین کارگردانها و بازیگران تلویزیونی میگردد و وقتی که رقابت در میان باشد طمنا کارهای بهتری عرضه خواهد شد. ■

## موسیقی ایرانی

### بقیه از صفحه ۵۸

زردیک ایران دچار نابسامانی و محرومیت های فراوان بوده و ناچار این ناراحتی و پریشانی بر زندگی مردم سایه‌انداخته و روح و جان آنانرا متاثر ساخته و خواه ناخواه کلامی که ترجمان احوال این قوم محنت‌کشیده بوده غم‌انگیز و دردآلود گشته است و آنگاه بصورت شعر موزون بروز کرده و با موسیقی و آهنگ مزوج شده و مهمتر از همه اینکه بردل نشسته و پذیرفته شده و عنوان هنر ملی گرفته است . اکنون اگر چه ما در حال جوشی بجلو ویدر يك دوران تحول سازنده قرار داریم ، بدگی و بایک تصمیم نمیتوان خصوصیات هنر ملی را تغییر داد و یا تقلید کورکورانه از هنر ملتی دیگر را جایگزین آن ساخت .

داده‌اند ، لیکن هرگز ندیده و نشنیده‌ام که کفتر به روش و اسلوب صحیح علمی گیتار بنوازد یا آواز بخواند ، بطوریکه پیشرفت و تسلط او محقق شود .

این کارها و تقلید که بدون ضابطه انجام میشود موجب پیشرفت اصول هنر موسیقی ملی ما نیست بلکه سد راه ترقی و تکامل طبیعی هنر است و اگر هم در مدتی کوتاه در میان عده آگنت‌شماری مورد توجه قرار گیرد ، در میان اکثریت مردم واز آنجمله جوانان که به هنرهای ملی و سنتی‌های قومی خود پای‌بند هستند جایی برای خود باز نخواهد کرد .

من متکر لزوم تحول در هنرهای ملی نیست و تحولات اجتماعی خواه ناخواه این دگرگونی و تکامل را ایجاد میکنند چنانکه تحولی که از حدود نیم‌قرن پیش در موسیقی ایرانی توسط علیقو وزیری بنیان‌گذاری شده

### نشودن

# دندانها را تعمیر کنید



از پس استارت زدید باطری تمام شده از پس هل دادید نه دیگه انرژی دارید و نه حوصله . حال دیگه مجبورید پیاده برید مگه اینکه شانس بیارید و شاید یک تاکسی ویاتوبوسی پیدا کنید . گرچه راه رفتن ممکنه برای سلامتی مزاج خوب باشه اما اول صبح کسیرا خوش اخلاق نمیکنه . انتظار نداشته باشید که موتور اتومبیل با روغن موتور نیم پیخ زده در داخل آن باسانی روشن بشه مگه آنکه از روغن موتور اسواکسترا استفاده کنید . فقط روغن موتور اتوماتیک اسواکسترا است که حتی در درجات بسیار پائین نیز جریان آزاد خود را حفظ میکند . با اسواکسترا اتومبیلتان زودتر روشن میشه و زحمتان کمتر میشه .



شماره سیصد و دوم

## تزیینات و رسامی بهترین فرش ماشینی را ارزان میدهند قیمت هر متر مربع ۳۰۰ ریال در رنگها و اندازه های مختلف میدان ۲۵ شهر یورجنوب کاباجان داب سینا تلفن ۷۶۳۲۷۴

### برای دل‌های شکسته

این موقیعت، غرور لبه خورده‌شمارا بحال اول عودت خواهد داد و زحمتان را التیام خواهد بخشید .  
\* برای یکی از دوستان یکنگ و صمیمی خود درد دل کنید . دردی که برای شما گذشته و تحمل ناپذیر است بر سرای او به آن اهمیت نیست . در نتیجه وقتی که بفهمید دیگران در باره مسئله مورد نظر شما طور دیگر فکر میکنند و برای آن، اهمیتی را که شما قائل هستید قائل نیستند ، خود بخود تا اندازه‌ای تسکین پیدا میکنند و اهمیت کمتری برای شکست خود قائل میشوید .  
\* این فکر را از سر خود بکنی بیرون کنید که همیشه در همین حال غمزدگی و نومیذی باقی خواهید ماند . زندگی مملو از حوادث غیر منتظره است و طرز فکر و احساس انسان پیوسته دگرگونی میپذیرد . یک هفته بعد ، یک ماه بعد ، یکسال بعد ، شما آدم دیگری خواهید بود و شاید به غمها و ناراحتی های امروستان خواهید خندید . از شکست خود عبرت بگیرید ، عاقل و موجبات آن را کاملا بررسی کنید و یقین داشته باشید که اگر با چشمان باز و فکر روشن و تجربه کافی در راه زندگی قدم بردارید ، احتمال شکست مجدد برایتان کاهش خواهد یافت . با دوستان خوب خود بیشتر بچوشید ، در تقریحات آنها شرکت کنید ، از گوشه گیری و انزوا بپرهیزید و نشاط و امیدواری خود را از دست ندهید ، خواهید دید که دوره «تفاهت» خیلی سریعتر خواهد گذشت .

### آنتوان چخوف

«استانیسلاوسکی» نام داشت و خود از پایه گذاران مکتب نوعی از تئاتر بود . پروی صحنه آمد با نویسنده نمایشنامه آشنائی یافت و هر دو بهم علاقه پیدا کردند و پس از چندی دست به دست یکدیگر دادند و شریک زندگی هم شدند .  
\*\*\*  
« آنتوان » سال ۱۸۶۰ در «تاکانروگ» کنار دریای «آزوف» زاده شد و با اینکه دیلم خود را از مدرسه پزشکی مسکو گرفت ، مدت زیادی بکار طبابت سرگرم نبود . فقط در سال ۱۸۹۲ تا ۱۸۹۳ که بیماری هول انگیز وبا در آن سرزمین شیوع یافت وی بکار پزشکی پرداخت و بعد جهان اسرار آمیز و دشوار ادبیات و نویسندگی گام نهاد .

### دفتر حقوقی دکتر عباس موسویان و همکاران با همکاری

عهده‌ای از وکلای دادگستری و مشاورین خانواده در دعاوی خانوادگی نیز قبول وکالت مینمایند .  
خیابان تخت جمشید (چهارراه فیشرا باد) شماره ۲۱۶  
تلفن ۴۸۷۵۹ - ۶۶۰۸۵

### مد صفر

در پاریس باین مد جدید از هم اکنون نام «زرو - مد» داده اند یعنی «مد صفر» زیرا شلوار هائی که می- خواهند جانشین مینی ژوپ بکنند با اندازه‌ای کوتاه است که با «هیج» چندان تفاوتی ندارد . این شلوارها با انواع بلوز و کت های نیمه بلند مورد استفاده قرار میگیرند بطوریکه لبه شلوار فقط چند سانتی متری از زیر کت پیداست .  
هنوز معلوم نیست که از این مد تا چه حد استقبال شود ، اما آنچه بیشتر محتمل نظر میرسد اینست که از اینگونه شلوار های کوتاه در زیر دامن های میدی و ماکسی جاگادرو جلو باز استقبال بیشتری بعمل خواهد آمد ، زیرا در بهار آینده ماکسی و میدی از مد نخواهد افتاد و در کلکسیون های مد سازان تعداد زیاد و بصورت های متنوع دیده خواهد شد . در واقع مد سازان پس از جنگ شدیدی که طی یکساله اخیر میان هواداران مینی و ماکسی برپا کردند اکنون باین نتیجه رسیده‌اند که هنرستی مسالمت آمیز بهتر از جدال و جنجال است و بهتر است همه گونه مدل های کوتاه و بلند عرضه کنند تا هرکس به پسند خود و به تناسب تیپ و هیکلیش اندازه لباس خود را شخصا انتخاب کند . بهمین جهت مد

### امروز یا هم ناهار میخوریم

میل میکنید .  
\* پنیر هلندی را هم با دست میخورند . البته از کارد و چنگال هم میتوان برای این منظور استفاده کرد و این در صورتی است که کرم و پنیر قبل از شروع غذا و بعنوان «اردور» آورده شده باشد و بخواید آنها را با نان تست شده میل کنید .  
\* سالاد فقط با چنگال صرف میشود ، میتوانید با چاقو آنها را

### با پای های خود

بقیه از صفحه ۲۶  
شلواری استفاده کنید ، زیرا هم دوام آن بیشتر است و هم چین نمیخورد و گنجد نمیشود و منظره زننده‌ای بوجود نمیآورد . برای اینکه دوام جورابهای شما بیشتر شود میتوانید هر شب فقط با آب نیم گرم آنها را بشوید .  
۸ - پس از انجام دادن کارهای روزانه ، برای از بین بردن خستگی پاها آنها را در نقطه بلندی قرار بدهید و چند دقیقه استراحت کنید تا تمام کوفتگی و خستگی باهاتان دفع شود .

پناهگاه کودکان  
پایسیون کودکان عصب افتاده  
روزانه - شانزده روزی  
خیابان یادوران - ابتدای خیابان چهارم  
تلفن ۸۸۰۱۰۵

محیط گرم و خانوادگی  
جوجه کباب ساقم  
بزرگترین از شاد در استان شادآباد است  
جادو پوسی تلفن - ۸۹۲۲۸۱  
۸۹۲۲۸۳ - ۸۹۲۲۸۲

# ما می شورت



### مامی شورت

در انواع کشدار و دکمه دار خوشبو، سوپر و در اندازه های کوچک متوسط و بزرگ تهیه شده است.

# mamy short



**مامان! منو تو گه نه نیچ!**  
زیرا گه نه های زبر و خشن با پوست لطیف من سازگار نیست

### مامی شورت

تنها شورتی است که با اصول طبی تهیه شده و بر روی پوست لطیف کودکت شما ایجاد سوزش و خارش نمی کند.

### مامی شورت

بدون حساسیت و آزرژی و با همکاری گروه صنعتی بلژیک و ایتالیا تولید گشته.

**مامی شورت** در کلیه داروخانه ها و فروشگاه ها موجود است.  
مرکز بخش - فروشگاه پلاستو - بازار جامع تلفن ۵۴۴۸۸

## پاسخ شما

بقیه از صفحه ۹۲  
روزها کار کنید و شیبا تحصیل و دانش بیفزاید تا هم به آید آل خود رسیده باشید و هم پدرتان را بیش از حد در فشار مالی نگذارید.

● **دبی - آقای علیرضا رایگان** - مطلب شما در مجله شماره ۲۷۸ چاپ شده است از چاپ مجدد آن معذوریم.  
● **تهران - دوشیزه امضاعضوف** - شوهر داشتن مانع ادامه تحصیل نیست. بسیاری زنهائی که با داشتن شوهر و چند بچه تحصیل میکنند و اتفاقاً پیشرفتشان هم خوبست. انسان با نیروی اراده بر هر مشکلی فائق میآید.

● **تبریز - آقای حسن - آ** - مامم دریافتیم که شما برای اداره یک زندگی مشترک آماده نیستید و بدون شك دلیل مخالفت پدر و مادرتان با ازدواج شما همین است. به تحصیل ادامه دهید و پس از اینکه خدمت نظام را تمام کردید خود را برای قبول مسؤولیت زندگی زناشویی آماده کنید.

● **تهران - دوشیزه ف - گ** - یا چراغ خاموش نمیتوان در تاریکی گام نهاد و در چنین شرایطی سقوط مسلم است. یک عشق یا یک هوس چشمهای شما را پکلی پسته و قدرت و تفکر و عقل را از شما سلب کرده است. مدتی صبر و حوصله بخرج دهید و با دوراندیشی و توجه به واقعیت بدون اینکه خود را گول بزنید درباره زندگی آیندهتان تصمیم بگیرید.

● **لوس آنجلس (آمریکا) آقای اوروز** - مناچکالاتیان در مورد ارسال ثریات ویژه ای که برای ایرانیان مقیم خارج کشور طبع و نشر میشود به آدرس زیر مکاتبه کنید:  
**تهران - وزارت اطلاعات - اداره مطبوعات**

● **تهران - دوشیزه سیمین** - ما اصولاً با اینگونه دوستی های بی اساس که معمولاً عاقبت خوبی ندارند موافق نیستیم. چه رسد به درخواست خصوصی شما. کمی عمیقتر فکر کنید و قدم در راهی بگذارید که پایان روشنی داشته باشد.

● **تبریز - خانم الف - گ** - حالا که از شوهرتان طلاق گرفتهاید روابط او با شما به صلاح نیست. اگر واقعاً او را مزاحم زندگی خود میدانید برای رفع این مزاحمت از مقامات انتظامی کمک بگیرید.

● **دبی - آقای علیرضا رایگان** - سیاسی ما را بخاطر توجهی که به مطالب زن روز دارید بیخیرید. ضمناً برای تهیه عکسهای مورد علاقهتان، کل مطبوعات مکاتبه کنید.  
● **تهران - دوشیزه لاف** - متأسفانه چاپ نامه شما مقدور نیست و ارسال جواب خصوصی هم در صورتی ممکن است که نشانی کافی شما را داشته باشیم.  
● **تهران - دوشیزه س - ش** - بدبختی است که اگر او هم بشماره آقای داشت ابراز میکرد.  
● **رشت - دوشیزه ش - ش** - بعضی از دختران زودترو بعضی دیگر دیرتر بالغ میشوند. شما برای رفع نگرانی خود باید به پزشک متخصص بیماریهای زنان مراجعه کنید.

# گیسو کی IBS با قسط ماهیانه فقط ۲۵ تومان جنب سینا امپایر تلفن - ۶۲۳۹۰۰

**سؤال -** من دوستی دارم که وقتی از خانه بیرون می رود ، در هر موقعی سعی میکند با مردم کوچه و خیابان سر صحبت را باز کند و حتی اگر یکی دو کلمه هم شده با آنها صحبت کند . او دراتوبوس - در صف سینما - در فروشگاه - در پارک شهر و هر جای دیگر با مردم سر صحبت را بازمیکند. اکثر مردمی را که با آنها حرف میزند ، هرگز یاد نمیکنند . با وجود این نمیتواند دست از این عادت خود بردارد ، نمکست بگوئید چرا او این کار را میکند ؟

**جواب -** دوست شما که باسانی یا مردم دوست میشود ، مثل کسان دیگری که باین کار دست میزنند ، در زندگی فوق العاده خود را تنها و بیکی می بیند .

میکنند و به اصطلاح او را لوس باز می آورند که خوششان عدم تعادل عاطفی دارند ، این پدر و مادرها از یک ترس و نهم و یک عدم ایمنی رنج میبرند و باین کار زبان آور در حقیقت اضطراب خود را خشنی میکنند ، در عین حال وضع روانی فرزند را نیز نامتعادل میسازند . اینگونه بجهت هرگز نمیتوانند اعتماد بنفس لازم را در زندگی به دست آورند . همیشه تصور میکنند دنیای خارج از منزل پراز آسیب و خطر و اضطراب است ( چون کمتر از خانه خارج شده اند ) و همیشه تا آخر عمر باید به پدر و مادر اتکاء کنند .

اشکال دیگری که تر راه زندگی اینگونه جوانان وجود دارد آنستکه وقتی وارد اجتماع واقعی شدند و احساس اضطراب و پریشانی کردند ، اطرافیان این حالات آنها را بیاد مسخره و انتقاد میگیرند و همین انتقادها ، آنها را درماندتر میکند ، در صورتیکه جوان هیچ تصمیمی نگیرد و درماندگی و پریشانی اش یک واکنش طبیعی است .

خوشبختانه دوست شما و تمام کسانی که باین ناراحتی مبتلا هستند ، در صورتیکه جوان باشند قابل درمان میباشد ، هرچه جواتر ، درمان آنها راحتتر .

یک روانپزشک ورزیده ، بخوبی میتواند او را درمان کند ، در خلال درمان لازم نیست از پدر و مادر دور باشد ، اما پس از مدتی که اندک اندک شخصیتی محکم گردید میتواند او را از محیط نازپرور خانوادگی دور کرد . اما بهترین پیشگیری آنستکه پدران و مادران از توجه و مراقبت شدید کودکان و لوس کردن آنها - خودداری کنند و اگر خوششان ناراحت هستند شخصاً اقدام به درمان کرده و از خرید کردن شخصیت فرزند بیگناه خودداری کنند .

## دکتر مشکلی دارم... بقیه از صفحه ۹۰

روانپزشک ورزیده میتواند درمان کند . اگر شما نمیخواهید بهروانشناس یا روانپزشک او را نشان دهید، یا حالتی آنها شدید نیست ، میتواند شیوه سادهتری بکار برید و آن اینکه از اقوام خود یا اقوام او ، زنی سالخورده و با تجربه را به خانه خود بیاورید که با شما زندگی کند ، آنوقت این زن سالخورده در مورد پرورش فرزندان اندک اندک باو دستور بدهد ، این زن در ضمیر ناخود آگاه همر شما نقش مادر او را بازی خواهد کرد و او بتدریج دستورات وی را عملی خواهد ساخت ، آنچنانکه پس از مدت کوتاهی دیگر نخواهد گفت «من مادر خوبی نیستم » زیرا بخیال خود دستورات یک آدم باتجربه تری را ( مادر خود را ) عملی کرده و خود را مسؤول خواهد شناخت.

● **سؤال -** دوستی دارم ۱۸ ساله ، این دختر تا این اواخر نزد پدر و مادر ترسوتمند خود در یکی از شهرستانها بود، چون تنها فرزند آنها بوده پدر و مادرش فوق العاده بوی توجه داشته اند و مختصر آنکس که او را لوس و نازپرورده بار آورده اند . چندی پیش او را به پایتخت و به مدرسه شبانروزی پرستاری فرستادند . این دختر تا دو ماهه در آنجا دوام آورد و بعد مینا یک ناراحتی عصبی شدید شد ، آنقدر گریه و شیون و بیثباتی کرد تا او را باردیگر بشهر خودشان و نزد پدر و مادر فرستادند ، اکنون او حالتی خوب شده ، ولی مینرمد از آن شهر خارج شود . علت ناراحتی او چه بوده و آیا اکنون راهحلی برای اصلاح او وجود دارد؟

**سؤال -** دوستی دارم ۱۸ ساله ، این دختر تا این اواخر نزد پدر و مادر ترسوتمند خود در یکی از شهرستانها بود، چون تنها فرزند آنها بوده پدر و مادرش فوق العاده بوی توجه داشته اند و مختصر آنکس که او را لوس و نازپرورده بار آورده اند . چندی پیش او را به پایتخت و به مدرسه شبانروزی پرستاری فرستادند . این دختر تا دو ماهه در آنجا دوام آورد و بعد مینا یک ناراحتی عصبی شدید شد ، آنقدر گریه و شیون و بیثباتی کرد تا او را باردیگر بشهر خودشان و نزد پدر و مادر فرستادند ، اکنون او حالتی خوب شده ، ولی مینرمد از آن شهر خارج شود . علت ناراحتی او چه بوده و آیا اکنون راهحلی برای اصلاح او وجود دارد؟

● **سؤال -** دوستی دارم ۱۸ ساله ، این دختر تا این اواخر نزد پدر و مادر ترسوتمند خود در یکی از شهرستانها بود، چون تنها فرزند آنها بوده پدر و مادرش فوق العاده بوی توجه داشته اند و مختصر آنکس که او را لوس و نازپرورده بار آورده اند . چندی پیش او را به پایتخت و به مدرسه شبانروزی پرستاری فرستادند . این دختر تا دو ماهه در آنجا دوام آورد و بعد مینا یک ناراحتی عصبی شدید شد ، آنقدر گریه و شیون و بیثباتی کرد تا او را باردیگر بشهر خودشان و نزد پدر و مادر فرستادند ، اکنون او حالتی خوب شده ، ولی مینرمد از آن شهر خارج شود . علت ناراحتی او چه بوده و آیا اکنون راهحلی برای اصلاح او وجود دارد؟

## لو کرس بورژیا... بقیه از صفحه ۲۲

حتی جامعه منحصر بفرد آرایش ایران کدر دنیا مدرسه شناخته شده نمونه ترقیاتی جدید که طی این سیستم و مطالعات طولانی بدست آمده در اینجا شما طی دروس مختلفی برای گذرانیدن امتحانات آمادگی پیدا می کنید و با جدیدترین مدل های بین المللی آرایش و زیبایی آشنا میشوید و با تکنیک و متد دروس ما که بوسیله فیلم و اسلاید بطریق سمعی و بصری تدریس میشود می توانید جوابگوی مشتریان خود باشید، در پایان از دو دیلم رسمی اداره کل آموزش حرفه ای و دیپلم بین المللی برخوردار میشوید. در صورتی که مایل باشید از کاروان اعزامی ما برای مطالعه رشته آرایش به اروپا می توانید استفاده نمایید.

● **تهران - دوشیزه س - ش** - بدبختی است که اگر او هم بشماره آقای داشت ابراز میکرد.

● **رشت - دوشیزه ش - ش** - بعضی از دختران زودترو بعضی دیگر دیرتر بالغ میشوند. شما برای رفع نگرانی خود باید به پزشک متخصص بیماریهای زنان مراجعه کنید.

## (اطلاعیه) موسسه عالی آموزش آرایش فتن وابسته بفدراسیون بین المللی مدارس

تنها موسسه منحصر بفرد آرایش ایران کدر دنیا مدرسه شناخته شده نمونه ترقیاتی جدید که طی این سیستم و مطالعات طولانی بدست آمده در اینجا شما طی دروس مختلفی برای گذرانیدن امتحانات آمادگی پیدا می کنید و با جدیدترین مدل های بین المللی آرایش و زیبایی آشنا میشوید و با تکنیک و متد دروس ما که بوسیله فیلم و اسلاید بطریق سمعی و بصری تدریس میشود می توانید جوابگوی مشتریان خود باشید، در پایان از دو دیلم رسمی اداره کل آموزش حرفه ای و دیپلم بین المللی برخوردار میشوید. در صورتی که مایل باشید از کاروان اعزامی ما برای مطالعه رشته آرایش به اروپا می توانید استفاده نمایید.

● **تهران - دوشیزه س - ش** - بدبختی است که اگر او هم بشماره آقای داشت ابراز میکرد.

● **رشت - دوشیزه ش - ش** - بعضی از دختران زودترو بعضی دیگر دیرتر بالغ میشوند. شما برای رفع نگرانی خود باید به پزشک متخصص بیماریهای زنان مراجعه کنید.

به مقامات بالا نداده محکوم برگر شده است.

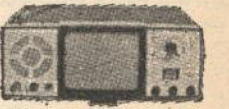
آری، سزار بورژیا به احدی رحم نمیکند و روی تعصب فامیلی هر کس را که از کوچکترین وبی اهمیت ترین راز بورژیا ها خیر داشته باشد سر به نیست میسازد. با وجود این در قوریه ۱۴۹۸ زمین رم

خوبان پهلوی رسیده به چهار راه تخت جمشید - شماره ۱۰۴ تلفن: ۶۱۱۳۳۸

به مقامات بالا نداده محکوم برگر شده است.

آری، سزار بورژیا به احدی رحم نمیکند و روی تعصب فامیلی هر کس را که از کوچکترین وبی اهمیت ترین راز بورژیا ها خیر داشته باشد سر به نیست میسازد. با وجود این در قوریه ۱۴۹۸ زمین رم

# نیانه‌هاک خانوادہ



تولیزیون سرویس مارکاربان  
نماینده تعمیر تلویزیون پای  
و تعمیر تلویزیونهای ترانسیتوری  
R.C.A - R.T.I.  
نادری پلاک ۴۴۲ تلفن ۳۱۴۵۹۸

## تولیزون

تعمیر گاه مجاز شماره ۳ ارج  
زیر نظر متخصص مجرب و کارآزموده  
رنگ آمیزی بخاری با سرویس و حمل  
و نقل ۶۰۰ ریال، سرویس آبگرمکن  
تعمیرات یخچال و کولر تلفن ۴۰۶۶۴

## شرکت تلویزیون سرویس

R.C.A.  
پایبسته ترین و مجهزترین تعمیرگاه در  
ایران تعمیر انواع تلویزیونهای  
اروپائی و امریکائی با ضمانت ،  
تلفن ۳۱۳۲۷۸ و ۳۱۳۲۶۳

## شرکت تلویزیون هاش

تعمیر تلویزیونهای R.C.A, R.T.I.  
و کلیه تلویزیونهای اروپائی و امریکائی  
با سرویس سیار در تمام ساعات هفته  
تلفن ۴۳۰۴۱ - ۶۸۰۴۷

## تعمیر گاه تلویزیون های

R.C.A - R.T.I.  
و (کلیه مارکهای مختلف) توسط صفائی  
ریس سابق تعمیر گاه تلویزیون ایران  
تلفن ۷۳۴۴۳ شعبه رشت : تلفن ۴۰۱۱

## تعمیر گاه یخچال وازگن

تعمیرات یخچال - کولر - شوفاژ و  
ماشینهای لباسشویی ۷۶۰۷۹۳

## دربازکن ماینر

در سه مدل  
فقط با يك تلفن به شماره  
۶۵۲۳۲ در بازکن برقی ماینر  
مجهز به چراغ صفحه در منزل  
شما نصب و تحویل میشود .  
شرکت ماینر خیابان شاهچهار  
راه فروردین - ۳۲۸

**جنرال سرویس**  
لوله بازکنی فاضل آب  
تلفن ۲۹۱۰۸۸

سرویس نوین  
خشکشویی مبلتان و فرش موکت تحت نظر  
متخصص کار آزموده با دستگاههای  
اتوماتیک و مواد خارجی فوراً تمیز  
میگردد . تلفن های ۲۷۴۹۰-۶۴۹۹۰۰

## نمایندگی دورکلین روس امریکا در ایران

مبلتان - فرش - موکت و اتومبیل شما را با آخرین  
تکنیک متداول در امریکا در محل تمیز مینمایند  
تلفن : ۷۵۸۳۹۵-۷۵۸۳۹۶-۷۲۶۸۳

قبوض فرش و طلا و جواهرات  
بانک کارگشائی را صد در صد  
فوری و چندبرابر قیمت سابق  
خریداریم ۵۸۲۳۱

فروشگاه شایان ۶۱۳۳۸۱  
خریدار فرش کهنه ، نسو ،  
یخچال ، تلویزیون ، لوازم و  
کلیه اشیاء قدیمی

## فروشگاه فیروزه

خیابان کندی جنب بانک اعتبارات  
خرید و فروش انواع فرشهای کهنه و نو  
تلفن ۵۰۱۹۴ و ۹۵۵۲۴

## فروشگاه تهران کالا

خریدار هر نوع فرشهای نو و کهنه  
و لوازم منزل تلفن ۶۹۲۳۶

## خرید و فروش تلفن و ماورد

مقابل تلفن ۳۰۳۲۳۶

## فروشگاه پرده نادری

با آخرین مدل های مد روز زیر  
نظر بهترین متخصص مجرب  
در اسرع وقت تلفن ۳۰۵۲۲۵

**SONY**  
نوار ضبط شده بلند استرئو و ویدئو روی نوار همبندی  
کارتیج و کاست ، موزیک (ایران ، سرویس موزیک)  
نمایندگی هاسونی - نادری - ۴۲۰ تلفن ۳۱۳۹۰۷

کارخانه قابی شوئی  
**ادیب**  
مجهز کلیه وسایل با نظام شوئی بی سل  
و موکت و تشک اتومبیل در جای خود  
تلفنهای :  
۹۵۸۹۵۰-۹۵۲۴۵۴-۹۵۷۵۶۵

فقط با ۳۰ تومان شهریہ  
یا کنتراتی

ماشین نویسی فارسی ، انگلیسی ، آلمانی ،  
تلفن ۴۹۴۹۴

## پانسیون کوچولوها

مخصوص نوزادان و کودکان  
تلفن ۶۲۰۵۷۸

## تالار پذیرائی بهشت فرزین

با مجهزترین سرویس و زیباترین محیط  
جهت برگزاری جشن های عروسی و  
مهمانی های بزرگ و مجلل خانوادگی  
در شرق تهران تارمک سه راه سنگان  
تلفن : ۷۹۶۲۳۳۳

## آموزش رانندگی و آئین نامه

کالج  
با اتومبیل های لوکس پیکان و آریا و  
شاهین تحت نظر مربیان تحصیل کرده  
و مجرب در کمترین زمان آئین نامه  
در رانندگی را طبق آخرین روش  
و تکنیک بشما آموخته و قبولی شما را  
تضمین مینمایند.  
خیابان ری بالاتراز کوچه آبشار  
نرسیده به سه راه امین حضور  
تلفن ۳۵۰۱۷۰

## سوپر گوشت مرکزی

انواع و اقسام گوشت و گوساله و ماهی  
شمال و جنوب ، راسته قیله و بیفتک  
نشانی : پهلوی جنب تخت طاوس  
تلفن ۶۲۹۴۰۶

لوله بازکنی فاضل آب  
مقدم ۶۵۳۷۴  
۶۴۶۳۵

لوله بازکنی فاضل آب  
مقدم ۹۵۵۱۱۲  
۷۹۳۰۵۷

تلفن ۳۰۱۵۶۱  
۳۱۰۲۵۱  
۰۸۲۰

**سازمان روکا**  
فروش نقد و اقساط  
کلیه لوازم منزل از قبیل  
تلویزیون با ۹۵۰ ریال  
قسط ماهیانه (با انقساجانی)

کولر بانص بطور اقساط بهترین نوع  
دریچه کولر ، با تخفیف استثنائی ، یخچال ،  
آنتن برادپوگرام ، آبگرمکن ، لباسشویی ،  
اجاق گاز ، درب بازکن کلیه تر نشانات منزل  
کاغذ دیواری - پرده گر کریم  
کف پوش آکوستیک . آدرس :  
میدان ۲۴ اسفند ، بازار ایران  
طبقه سوم - تلفن ۴۵۷۷۱

**کلاسهای هنر**  
تلفن ۶۱۳۰۳۴  
پهلوی پرن شاه امیر کرامت شماره ۱۳۲

**مرتا ض اختر شناس**  
با سابقه درخشان خود براههای آینده  
شمارا که نامعلوم است روشن مینازد  
و گره های ناگشوده را باز مینازد .  
تلفن ۷۵۸۵۷۷

**کانون هنر**  
کلیه رقصها را در کمترین مدت زیر نظر  
مادموازل روزیتا فرا گیرید و همچنین  
کلیه سازها بوسیله استادان ایرانی و  
خارجی تعلیم داده میشود . نادری  
مقابل کوچه شاهرخ تلفن ۶۵۷۴۷

**هنرستان رقص الناز**  
کلیه رقصها را با کمترین قیمت  
و کوتاهترین مدت به شما  
میانموزد . سعدی شمالی بالاتر  
از سینما ادنون شماره ۳۶۲

لوله بازکنی فاضل آب  
سر ویس منظم مسعود  
شعبه بلوار تلفن ۶۴۴۸۵

عالمترین پرده کرکره و درباز  
کن برقی نقد و اقساط  
تعمیر پرده کرکره و دربازکن  
برقی پذیرفته میشود  
تلفن ۳۰۰۰۳

**گلهای مصنوعی**  
گلهای تزئینی و عروس و کادویی  
زیر نظر خانم عسگری پور  
پرفشیونل گل سازی و گل آرانی از  
انگلستان و آمریکا آماده و سفارشات  
پذیرفته میشود .  
ساختمان پلاسکو فروشگاه هنری فردوسی  
تلفن ۳۹۱۵۵۲

**شرکت آذر استریو**  
انواع آمپلی ، فایر ، تیپور ، دک ،  
گرام ، ضبط صوت بخش صوت  
مخصوص اتومبیل ، استریو  
و بلندگوهای فای Sansui,  
Akai, Dual, Teac, Sony  
نقد و اقساط ضبط صوت  
کاست کارت ریج استریو  
تلفن ۶۲۲۲۱۶

**دربازکن برقی بکد**  
قیمت یکدستگاه کامل ۲۵۰ تومان  
بدون ترانس و لوازم اضافی  
برای نصب و راه اندازی در محل مشتری  
شرکت بکد تکنیک تهران ۷۷۷۷۷۷-۷۷۷۷۷۷

**قابل توجه خانمها**  
فال قهوه توسط مادام صدا  
تلفن ۶۲۲۱۳۱ و ۶۲۹۵۱۷

**کارخانه ایر انمنش**  
تمیز کردن و رفوگری فرش  
تلفن ۵۱۲۱۹

**حافظ بار**  
تلفن ۵۷۵۵۳  
۲۲۲۲۰

## لو کرس بورژیا...!

عجیبی دارد این داماد بطور حتم یکی  
از پرنس های خانواده آراگون باشد  
و پس از مدتی جست وجو بالاخره روی  
آلفونسو ملقب به (دوک بیلی) برادرزاده  
پادشاه ناپل انگشت میگذارد.

آلفونسو هفده ساله جوانی زیبا ،  
دلیر و خوب رواست ، تقریباً تمام پرنس های  
ایتالیا دل درگرو عشق او دارند.  
۳۰ ژوئن ۱۴۹۸ پاپ شخصاً صیغه عقد  
را جاری می کند و در نتیجه لوکرسیا

۱۸ ساله یکبار دیگر جامه سیبدرعوسی  
هی پوشد . در آنانی که او چون فرشته ای  
پاک و معصوم به «آلفونسو» قول وفاداری  
ایبی میدهد خزانه دار آلفونسو در یکی از  
اتاقهای قصر مشغول شمرند ۴۰۰۰۰۰۰۰ دوقات  
برابر هشت میلیون تومان) چیزی به تروس  
خانم است. همان شب، در مجلس عروسی ،  
لوکرسیا در حضور پدرش برای آلفونسو  
بیرقصه ، کاردینالی که شب عروسی حضور  
دارد در دفتر خاطراتش می نویسد :

«چنان لطیف ، سیکال ، و رویائی رقمید  
که همه بیم کردند مبادا پدر او درهوسوی  
آسمان پرواز کند.» و بعد بر طبق معمول عروس  
و داماد را به حجله میبرند و دست بدست  
میدهند. همان کاردینال در دفتر خاطراتش  
می نویسد:

«داماد کاملاً رو سفید شد. زیرا در  
حضور جمعیت ، وظیفه شوهری خود را سه بار  
پشت سرهم انجام داد.» آلفونسو، عاقق  
لوکرسیاست و زور آزمائی شب عروسی ،  
کوچکترین نشانه این عشق است. لوکرسیا  
هم از این عشق استقبال میکند . متأسفانه  
پدرش با تغییر دادن سیاست خود، زندگی  
دختر و دامادش را بسوی بدبختی سوق  
میدهد. زیرا پاپ ششم برای آنکه خانواده  
پورژیا را حاکم مطلق العنان ایتالیای  
مرکزی کند ، و از طرفی ، «اسفورزاها»  
را از میلان براند و بر قلمرو پادشاهی  
ناپل دست یابد ، با فرانسه و ونیز بیجان  
مودت می بندد . ولی دامادش آلفونسو که  
دست پدرزن مکار خود را میخواهند، بدون  
آنکه ذره ای ترس به خود راه دهد ، حتی  
در حضور کاردینال از پاپ انتقاد میکند  
و او را علناً به خیانت متهم مینازد . از  
آنجا که او بورژواها عادت دارند اینگونه  
زبان درازی ها را با زهرو خنجر پاداش  
دهند ، آلفونسو ، در ۳ اوت ۱۴۹۹ مجبور  
به فرار از رم میشود.

در چنین روزی لوکرسیا شش ماهه  
حامله است . او در غم دوری شوهر اشک  
میریزد و تا پاپ دولتشین های وسیع  
(اسپولتو) و (نهایی) را به او نمی بخشد ،  
اشکش بند نمی آید . لوکرسیا چشمهایش  
را پاک می کند و تصمیم میگیرد به  
«اسپولتو» ملک خود برود ، و در آنجا  
با «آلفونسو» زندگی تازه ای شروع کند.  
بر اساس این تصمیم تدارک سفر می-  
بیند.

حالا لوکرسیا پورژیا ، در نوزدم  
سالگی ، ترومندترین زن اروپاست .  
در این سن ۳۷۷۰ قطعه جواهر گرانقیمت ،  
۴۱۸ دست لباس رسمی مرورید و الماس -  
دوزی شده ، ۱۱۶ عدد پوست ، ۱۲۸۴ کلاه  
و در حدود ۴۰۰۰ جفت کفش و صندل  
دارد.

با وجودیکه تصمیم گرفته است، برای  
رفتن به اسپولتو ، فقط ضروری ترین  
چیزها را همراه بردارد، بازمین ضروری-  
ترین چیز ها ۴۳ کالسکه را لبریز میکنند.  
علاوه بر این ۳۶ ندیمه ، ۱۱۵ مستخدم  
و مستخدمه ، ۸ دلقک درباری و ۶۰۰ سوار

غرق در اسلحه همراه بر میدارد.  
خود لوکرسیا در تخت روانی که پرده  
حریر و مخده های ابریشمی دارد می-  
نشیند و ۱۸ سرباز تخت روانش را بدوش  
میگردد.  
سفر او به کوچ یک قوم بیشتر  
شبهت دارد تا به خانه شوهر رفتن یک  
عروس.  
آلفونسو در «اسپولتو» انتظار را  
میکشد . بعد از آنکه زن و شوهر مدتی  
در آنجا زندگی میکنند ، لوکرسیا شوهرش  
را به بازگشت به رم راضی میکند. لوکرسیا  
میکند. آلفونسو در اول نوامبر ۱۴۹۹  
بارش را که یک پسر است بزمین گذارد.  
زن و شوهر باتوافق هم اسم بچه را  
(رودریگو) میگذارد.  
ولادت نوزاد باعث میشود لوکرسیا و  
آلفونسو تمام خطرهایی را که بالای سرشان  
پرواز میکند نادیده بگیرند. چنانکه گویی  
اصلاً مشکلی وجود ندارد ، دامنا ، ضیافت  
برپا میکنند ، در این ضیافت ها میرقصند.  
زندگی لوکرسیا در این دوره ، زندگی  
عجب و جالبی است . برای آنکه از این  
زندگی نمونه های بدست دهیم ، بد نیست  
ماجرای (عبادت صیگاهی) او را تعریف  
کنیم:  
لوکرسیا چون شبها را بدون  
استنشاعاً صبح بیدار میماند شب زنده داری  
میکند ، معمولاً روزها ، تا ظهر می خوابد  
و وقتی بیدار میشود روز خود را با  
استحمام در شیر الاغ آغاز میکند . او  
زن تمیزی است . در دوره ای که استحمام  
روزانه یک گناه کبیره شمرده میشود ،  
هر روز در شیر الاغ استحمام میکند .  
برای آنکه وسیله استحمام همیشه مهیا باشد ،  
مهرتان او را لاینقطع ۱۱۰ راس الاغ شیره  
در سه طویله حاضر دارند. بعد از استحمام  
یکی از لباسهای بشمار جواهر دوزی شده  
خود را می پوشد و (ساعت چهار بعد از  
ظهر) برای انجام مراسم (عبادت صیگاهی)  
به نمازخانه واتیکان می رود .

علی عباسی  
تقدیم میکند

# بهر روز و ثوقتی

# پنجره کوکوش

کارگردان: جلال مقدم

## فرخ ساجدی



حسن و صیانی - حسن خلیف باشی  
ژاله - توران مهرزاد  
صدوی فروریز - شاپی  
نیکان حسینی - عشق  
و با سر...

# نوری کرائی

فیلمبردار: نصرت الله کنی

سازنده موزیک متن: اسفندیار منفردزاده

تولید و بخش: سازمان سینمایی پیام

همزمان با تهران در شهرستانهای: ● اصفهان (سینما های چهارباغ - مهتاب - مایاک - پارس) ● شیراز (سینماهای پارس - پارامونت - پرسپولیس) ● آبادان (سینماهای شیرین - ایران - متروپول) ● رشت (سینما سپید رود) ● اهواز (سینما آپادانا) ● قزوین (سینما آریا) ● کرمانشاه (سینما آتلانتیک)

## لوکرس بورژیا...

سزار بورژیا خواهرش را بیجانہ مذاکره درباره موضوعی حیاتی، از خوابگاه بیرون می طلبد. غیبت لوکرسیا از اتاق بیست دقیقه طول نمی کشد. ولی وقتی برمی گردد آلتونسو را بدست یکی از ایادی های برادرش خفه شده می یابد.

بدین ترتیب لوکرسیا بورژیا، در بیست سالگی یک بار دیگر بیوه میشود. تا این زمان، او از پدرش کورکورانه اطاعت کرده است. هر شوهری برایش انتخاب کرده کشته کرده است، هر وقت شوهرانش را کشتل یا طلاق داده اند چیزی نگفته است، و در برابر اعمال خلاف پدر برادر و ولو یکبار مقاومت نشان نداده است. ولی آلتونسو آراگون، برای لوکرسیا چیزی برتر از یک شوهر بود. گرچه او حتی آلتونسو را هم از ته دل دوست ندارد زیرا خدا در قلب او هرگونه احساس عاشقانه را کشته است، باوجود همه بی رحمی ها و بی عاطفگی ها آلتونسو شوخ ، بدلهو و خوش رو برای او یک مرد واقعی و سرگرم کننده است و جفت او به آسانی در سراسر ایتالیا پیدا نمیشود. پس او باید انتقام بگیرد.

خود (نهی) می رود و در دژ آنجاستگر بندگی میکند و به تمام کاندیدا های ازدواجی که پدرش پیدا میکند جواب رد میدهد و سرانجام تقاضای خود را به وایتیکان تحویل میکند، یعنی برای پاپ ششم پیام می فرستد. بشرطی حاضر از دژ خارج شود که مرا به قیمتی شده به زوجیت (آلتونسو دست) درآوری.

( آلتونسو دست) جوانی ۳۵ ساله است و تنها وارث دوک نشین (فرارا) واقع در شمال ایتالیا به حساب می آید.

خانواده آلتونسو بقدری مقتدر و خوشنام است که ازدواج پاپک (دست) حتی برای دختر یک پاپ نیز آرزوی طلایی حساب می آید. زیرا « دست »ها یکی از قدیمی ترین و اصیل ترین خانواده های ایتالیا هستند و دربار آنها قانون هنر و فرهنگ و ادبیات تلقی میشود. علاوه بر آن ( دست )ها صرف نظر از انتریک ها و جنایاتی که مرتکب می شوند، بر قلروی آرام، مطمئن و ثروتمند حکومت می کنند. از آن گذشته (آلتونسو دست) چنان شخصیت و اهمیت دارد که میتواند دختر پادشاه فرانس را خواستگاری کند و موفق شود.

آری، لوکرسیا خوش سلیقه، فریفته چنین مردی میشود. او آلتونسو، در دژ (نهی) تصنع اختیار می کند و آلتونسو از مراجعت به رم خودداری می نماید تا بالاخره پدرش به او وعده همه گونه مساعدت میدهد. و مساعدتی که پاپ به دخترش میکند فوق العاده جالب توجه است: به لوکرسیا ۳۰۰۰۰۰۰۰۰ دوکات ( برابر با ۶۰ میلیون تومان) جیب زیه میدهد. این

باران پول حتی دوک رشوه ناپذیر «فرارا» را به فکر فرو میبرد!

(فرارا)ها که نمایل بورژیاها را به این وصلت دیده اند تاملی ندارند سواستفاده می کنند و تاملی توانند نظریات و خواست های خود را به وایتیکان تحویل می کنند. مثلا برای بالا کشیدن مالیات هنگفت کلیا که در خزانه جمع شده است، از ما تا سیتمبر ۱۵۰۱ با وایتیکان چانه میزند. لوکرسیا نیز در رم دیوانهوار از تمام تقاضای آنان پشتیبانی و دفاع میکند.

در تمام مذاکرات فیما بین سرخ تصمصی ها را همیشه او بدست می گیرد و چنان کاردانی و سیاست و کیاستی از خود نشان میدهد که احدی از یک دختر ۲۱ ساله انتظار ندارد.

بارن پول حتی دوک رشوه ناپذیر «فرارا» را به فکر فرو میبرد!

پارچه های اطلس، ابریشمی و زریفت نبریده به ارزش ۲۰۰۰۰۰۰۰ تومان.

جوهرات مختلف به ارزش ۳۵۰۰۰۰۰۰ تومان.

۵۰ ست لباس رسمی تازه، جواهر نشان، ابریشمی و مخمل و زریفت که قیمت ارزان تریش ۳۰۰۰۰۰۰ تومان برآورد شده است.

۵۰ عدد پالتو و شتل از پوست سمور، قاقم به ارزش ۴۰۰۰۰۰۰۰۰۰ تومان.

۸۷ کلاه جواهر نشان، هر کدام به ارزش ۲۰۰۰۰۰۰۰ تومان.

۲۲۰ پیراهن طلادوزی شده گران قیمت، هر کدام به ارزش ۴۰۰۰ تومان.

نقشه میشود و مقاله نامه ازدواج بیسن (دستها) و (بورژیاها) به تمام می رسد. لوکرسیا به پاس این پیروزی سیاسی و عاطفی، توپوایی (انگلز بورک) را به افتخار خود به شلیک و امیدارد و سیب در ماه اکتبر، همان ضیافتی را ترتیب میدهد که در ابتدای این سرگشت گفتم یعنی برهنه شدن ۵۰ زن روسی و چهار دست و پا راه رفتن و با دهان از زمین بلوط جمع کردن!

لوکرسیا که تصمصی گرفته است برای زندگی در کنار شوهر به (فرارا) برود، دو هفته بعد دستور اسباب کشی صادر می کند. صورت اسباب اناته ای که او مقصد همراه برتن بسته بندی کرده است به اندازه ای مولانی است که یک کتابچه سفید ۵۰ صفحه ای را بکلی سیاه کرده

## این، ندای خوشبختی است... بقیه از صفحه ۱۹

از نگاههای تسمخر آمیز نیز، دردناک تر بود. در مدرسه، همیشه تانک و تنها بودم، و خودم را موجودی عاطل و باطل و غلیل میدانستم که به درد هیچ کاری نمی خورد. در کلاس ششم درس میخواندم، شاگرد خوبی بودم، و از زیبایی هم بهرهای برده بودم، لیکن غلیل بودن بایم، بر روی همه این خوبی ها وزیبائیهام پرده سیاهی افکنده بود. هیچکس به من توجهی نداشت. از در خانه مان که بیرون می آمدم تا در مدرسه، نگاهها و حرفهای شکنجه آور مردم چنان عذاب میداد که صدبار آرزوی مرگ میکردم. اول با آه و ناله و تاسف زنج آور پیرزنها مواجه میشدم که زلزلنگاه میکردند و می گفتند: « آخ! بیچاره باین سن جوانی، چلاق شده اجیف است، بخدا حیف است!» بعضی مردها هم مرتبا به من طعنه میزدند و مسخرام میکردند. و آنگاه نوبت بچه ها می رسید که پشت سرم دست میزدند و دم میگرفتند: « آئی بچه ها، نگاه کنید! دختره پایش شل شده! » تا وقتی که به در مدرسه می رسیدم، دیگر مرده بودم، و هر روز این صحنه های طاقت سوز تکرار میشد، هر روز! خودتان میتوانی حدس بزنید که با چه حال و قیافه ای، سر کلاس درس می نشستم. باید حواسم را جمع میکردم و به درس گوش میکردم، ولی مگر میتوانستم آنهمه طعنه و تسمخر را فراموش کنم. تا به کلاس درس می رسیدم، دیگر گریه مجال نمیداد. به پای غلیل خود، بر تنهایی خویش و بخت سیاه خود میگريستم. بدبختانه وضع مالی پدرم هم چندان خوب نبود که پایم را

معالجه کند... تا کلاس ششم، زندگی را با همین درد و رنج گذراندم... برآستی در شك و تردید بودم که آیاخواهم توانست این زندگی سیاه و تلخ را تا آخر عمر ادامه بدهم؟ مطمئن بودم که هرگز روزنه امیدى به روى من گشوده نخواهد شد، اما در همان کلاس ششم، حادثه ای برایم رخداد که حتی اگر در رویا هم میدیدم، باور نمیکردم. چند روزی، در سزراه مدرسه جوانی را میدیدم که تا مرا میدید، با ادب و متانت تمام سلام میداد. کم کم این سلامهای مودبانه، به صحبت های ملایم و کوتاه تبدیل شد. این مرد، برآستی در حق من مهربان بود... باری و چند روزی از دوستی ساده ما نگذشته بود که يك روز وقتی بخانه آمدم، مادرم گفت: « دختر جان! برایت خواستگار پیدا شده!» خواستگار؟ هرگز چنین خبری را باور نمیکردم، آخر تا آنوقت، من برخلاف دختران حسن وسال خودم، حتی يك خواستگار هم نداشتم!.. پرسیدم: « مادر! این خواستگار من کیست؟ لابد يك مرد علیل و چلاق و زشتی مثل خودم؟ » و وقتی خواستگارم را دیدم، کم مانده بود که از حیرت، فریاد بکنم. خواستگار من، همان جوانی بود که چند روز پیش با من دوست شده بود: جوانی بسیار زیبا و آراسته، از خانواده ای سرشناس و بسیار مودب و مهربان. با آنکه احساس کرده بودم او جوانی نیست که دختری را دست بیندازد اما در آن چند روز دوستی

و آشنائی، خیال میکردم که فقط قصد صحبت و گفت و گو با مرا دارد، و حتی در خیال خودم، فکر نمیکردم که او به خواستگاری من بیاید. نه تنها من، بلکه پدر و مادر و اقوام و آشنایان ما نیز، از خواستگاری او حیرت کرده بودند. اصلا کسی مساله را باور نمیکرد، و نه تنها دیگران، بلکه خود منم معتقد بودم که حتی کلکی در کار این جوان هست. جالب اینست که خانواده او با ازدواج من و او، شدیداً مخالفت میکردند، اما او هر روز بر اصرار خود میافزود. همه از گذشت و بزرگواری او درحیرت بودند، چون با زیبایی و موقعیتی که داشت، میتوانست با بهترین و زیباترین دخترها ازدواج کند، ولی همه آنها را کنار گذاشته بود و به سراغ دختر عیالی مثل من آمده بود...

وقتی آن روزهای شك و تردید گذشت، و در اثر اصرار و پافشاری او فهمیدم که برآستی قصد ازدواج با مرا دارد، خدا میداند که چه حالی داشتم. احساس میکردم که میان زمین و آسمان هستم و پر در آورده ام و سیکال پرواز میکنم. بهرحال، عروسی ما به خیر و خوشی سرگرفت، ولی من هنوز هم در شك و تردید بودم، مخصوصاً از این نظر که خانواده او، به علت ازدواج با من، با او را طرد کرده بودند، و با خود می گفتم: « این مرد، بالاخره يك روز از خیر دختر عیالی مثل من میگردد و بسوی خانواده اش باز میگردد!» غافل از اینکه او نه تنها در فکر ترک کردن من نیست، بلکه درخفا برای معالجه پای من نیز نقشه ها میکشد. يك روز مرا بوسیله و گفت: « مدتی است که من برای معالجه لطفاً ورق بزنید

نمیکند و هنوز که هنوز است وطنه شوهری خود را با کمال خشونت و وحشیگری انجام میدهد. کار بجائی کشیده میشود که وقتی در آوریل ۱۵۱۹ سی و نهمین سال تولدش را جشن می گیرد همه اعتراف می کنند که لوکرسیا جوان و شاداب سابق، به زنی فرسوده و مصرف شده و بیمار مبتلا شده است.

جالب آنکه لوکرسیا در این تاریخ نیز آشن است. اما در ۱۴ ژوئن بچاش باز مرده بدنی می آید و ده روز بعد خود او نیز با آن زندگی پر ماجرا و پر از تجمل و روانی وداع میگوید. علت مرگ چرک کردن رحم است.

یکی از مورخان می نویسد: در باره لوکرسیا بورژیا هر چه میگویند، بگویند. زیرا در زندگی او مهم آن بود که هفده سال آخر عمرش را با نهایت عقل و درایت و در قالب یک زن فهییده و تربیت شده زندگی کرد. حتی خود او نیز خوشگذرانی ها و گناهانی را که در جوانی مرتکب شده بود هیچوقت از یاد نبرد. آری، لوکرسیا عروسی شکل، دهمان شهوانی اش در تاریخ شخصیتی دوجانبه دارد.

**شخصیت يك فرشته وهم**  
**شخصیت يك شیطان! او از**  
**عجوبه های تاریخ است.**

آرایش کارینا نیازمند بهمکاری خانمی با سابقه چندین ساله در امر آرایشی (هولم) و توالف می باشند. تلفن ۶۶۷۱۸۰

گیسوی I.B.S با اقطاب ما بیا نهنظ ۲۵ تومان جنب سینما اسپا پرتلفن ۶۲۳۹۰۰

## این، ندای خوشبختی است...

پای تو، پول پس انداز میکنم. خیال میکنم خالدبگر باید معالجه را شروع بکنیم! فریاد آنروزمرا نزدیک کرد. برد، و متاسفانه پزشکان گفتند که «پای تو، نقص مادرزادی دارد و قابل معالجه نیست!» با وجود این خبر بد، شوهرم حتی يك لحظه ناراحت نشد، و برعکس مدام مرا دلداری میداد و میگفت:

«برای من، تنها وجود تو، ارزش دارد! تو هرچه هستی و هرچه باشی، باز من ترا میپرستم! من از روز اول ترا با همین پا دیدم و جانانه دل به تو دادم...» و چندروز بعد شوهرم با همان پولی که برای معالجه من پس انداز کرده بود، يك اتومبیل برایم خرید تا راحت تر بتوانم بهمجا بروم... خود او هم مرتب مرا به مسافرت ها و گردش های طولانی میرود، و لباسهای عالی برایم میخرد تا پای علیم را فراموش کنم...

حالا چهارسال از ازدواج من و شوهرم میگذرد. در این چهارسال، خدا میداند که او چه فداکاریهایی در حق من کرده است. من دیگر آن دختر تیره بخت و غمزه نیستم، بلکه چنان خوش و خوشبختم که حد و صبری ندارد، و تنها چیزی که به آن فکر نمیکنم، پای علیم است. خداوند به عنوان هدیه این عشق بزرگوار را به من هدیه کرده است. دو فرزند دوقلو به ما عطا کرده که یکی پس است و یکی دختر. با آنکه در یکی از شهرهای دور ایران زندگی می کنیم، من هرگز احساس تنهایی و غربت نمیکنم، چون بقول معروف، آنجا خوش است که دل خوش باشد!... و این خوشی و خوشبختی را من به شوهرم مدیونم، فقط به او! متاسفم که اجازه معرفی او را ندارم، ولی آرزو میکنم که کاش میتوانستم او را به همه مردم دنیا بشناسم!..

در میان بیم و نوسیدی، بر سر دوراهی زندگی، سرگردان و مردد مانده بودم. زندگی از من گریخته بود، و مرگ هم رسوائی بهار میآورد. شب و روز، گریستن در خلوت بود. مدام بر خود لعن و نفرین میفرستادم که: «آخر چرا، من که از خانواده ای آنچنان متعصب بودم، چنین خطای بزرگی را مرتکب شدم؟ خدای بزرگ! اگر پدرم از اشتباه و گناه بزرگ من باخبر شود، جواب او را چه بدم؟»

میدانستم که پدرم اگر از ماجرا آگاه شود، حتما مرا میکشد. لیکن وحشت های دیگری نیز در دلم غوغا میکرد: «زندگی و آینده من، بالاخره چه خواهد شد؟ آیا محکوم هستم که تا آخر عمر، مثل گرگیای زخمی، تنها زندگی کنم؟ و اگر مردی خواستگار من شد، جواب او را چه بدم؟ کدام مردی است که در شب اول زندگی، خود را با دختری فریب خورده و گناه آورده روبرو ببیند و نم برنیاورد؟ نه! هرگز چنین مردی پیدا نخواهد شد! این مرد، هر که باشد، کمترین کاری که خواهد کرد، اینست که در شب زفاف، با دادو فریاد و آبرو ریزی، مرا از خانه اش طرد کند و تق به رویم بیندازد!..»

اینها را که مینویسم، بخاطر آنستکه خانواده های متعصب، شاید زنج و آندوه مرا درک کنند، و بجای محدودیت های افراطی و مستبدانه، به دختران خود درس زندگی بدهند...

باری، در چنین آتشی از ترس و هراس و نوسیدی به سر میبردم که يك روز ناگهان غمی دیگر، برغم هایم اضافه شد: آنروز خواستگاری برای من پیدا شده بود! و برای دختری در شرایط من، این خبر، بدتر از خبر مرگ بود... میدانستم که خواستگارم نیز، از خانواده ای

تعبها و سختگیریهایی بیش از حد بود. دلم میخواهد این حقیقت را با فریاد به گوش خانواده های متعصب و افراطی برسانم که بیشتر لغزش ها و گمراهی ها، از محدودیت پدید میآید. خانواده ای که دختر خود را همچون کیوتری [تاریکی] میداند، چگونه آزاد زیستن را به او نیاخته اند! پیذیرد که اسارت، عصیان بهار میآورد، و عصیان سب گمراهی میشود. هر کیوتر اسیری، هر قدر که مراقب و مواظب او باشند و میله های قفسش را استوارتر سازند، باز هم روزی ممکن است از قفس پرواز کند، و آرزو، روز آزادی او نیست. آرزو در برابر اسارتی دیگر قرار میگیرد، چونکه آزاد زیستن را به او نیاخته اند. کیوتری که هرگز دنیای بیرون از قفس را ندیده، از خطرات این دنیا بی خبر است، و راه را از چاه باز نمیشناسد، و حتی روزی که از قفس میگریزد، لاجرم به بیراهه میرود. به راههایی غیرود که جز پشیمانی و عذاب وجدان، سودی ندارد. منم که در چار دیواری خانواده ام، سخت اسیر بودم، روزی راه بد را انتخاب کردم... بعد از آن اشتباه بزرگ و گناه آلود، در دادگاه وجدانم، خودم را به مرگی وحتنتناک محکوم کردم، ولی همچنانکه گفتم، حتی از مرگ هم میهراسیدم، چونکه میدانستم بعد از مرگ هم راحت نخواهم بود، و همه خواهند پرسید که: «راستی دختر فلاتی، چرا خودکشی کرد؟.. لابد!..»

همه تشریفات خیلی زود تمام شد، و من حتی فرصت آنرا پیدا نکردم که شريك زندگی آینده ام را ببینم، یعنی اجازه اش را بمن ندادند. لحظه ای به خود آدمم که خاله و دایه و عمه و من و اورا، در اتاقی در بسته و به اصطلاح در اتاق حجله محبوس کردند، و خوششان در اتاق دیگری منتظر ماندند: منتظر آن چیزی که مایه آبروی يك دختر و خانواده اوست... تنها خدا میداند که در آن لحظات چه میکشیدم و چه حالی داشتم... وقتی چند لحظه از ورود ما به حله گاه گذشت، به خود جراتی دادم و برای اولین بار به صورتش تکیه کردم... وای، خدای من! چه رماش چقدر آرام و معصوم بود! چقدر متین و مودب مینمود! از خود میپرسم: «این مرد، با این همه منات و نجابتی که در رفتارش هست، با من گناهکاری از خود خواهد راند؟ آیا به من بسخنی کتک خواهد زد؟ یا شاید مرا خواهد کشت؟!..»

از این اندیشه ها، آشکارا به خود میازیدم. قلمم چنان می تپید که گویی میخواست از سینه ام بیرون بیرون. در همین احوال بودم که او هم سر خود را بلند کرد و لحظه ای در چهره منوش من تکیه کرد، نگاهش، بطور عجیبی گنگ و غمزه بود. از خود میپرسم: «خدایا! چرا اینطور به من نگاه میکند؟ آیا حقیقت را فهمیده؟ حالا من در جواب سؤال او، چه باید بگویم؟ من زرا او بدترین شکتجاها هستم. آخر او جوان و زیباست. و از زن انتظار نجات دارد...»

در همین اندیشه های هونلك بودم که او آرام آرام به من نزدیک شد، و درحالیکه لیخندی میآورد بر لب داشت، تور عروسی را از سرم برداشت، و چشمهای گریانم را دید. از دیدن گریه و اشکم، مضطرب شد. لحظاتی طولانی در چشمانم، در عین دیدگانه تکیه کرد، نگاهش آنچنان پاک و معصومانه بود که آرزو میکردم اینکاش زمین دهان باز میکرد و مرا در خود میبلعد. دیگر تحمل این سحنه برایم غیرممکن بود. یکبار دیگر دگرچه او تکیه کرد، و او از این نگاه من، همه چیز را خواند. همه آن راز وحشت آورا را!..

لحظه ای کوتاه روی تخت خواب نشست و سرش را در میان دوست خود گرفت و به فکر فرو رفت... چند لحظات سنگینی بودند خدای من! آنگناه بی آنکه کلمه ای حرف بزند، ناگهان از جای برخاست. قلمم فرو ریخت. او میخواهد چکار کند؟ آیا همین حالا دادو فریاد ببرد؟ یا ندازد؟ و مرا به دست کسانی میسپارد که میدانم حتما اتاق میگرداند. گویی به دنبال گمشده ای میگشتم... ناگهان يك قدم به جلورفت و يك کاری موی خودی را از روی میز برداشت. مطمئن شدم که يك لحظه بعد، خونم به دست او بر زمین ریخته خواهد شد، و آرزوی همین مرگ را هم میکردم. لیکن، تا به خود بیایم، دیدم که کاره را

در يك لحظه بسیار کوتاه، محکم بر بازوی خود زد، و خون گرم و داغش، روی دست مردانه اش جاری شد... خونی که آبرو و زندگی مرا نجات بخشید!..

در برابر دریای کرم و فداکاری او میدانستم چه کنم. دلم میخواست آن کاره را بر قلب من زده بود. در برابر این بزرگواری مردانه که نه تنها زندگی من، بلکه شرف و آبروی خانواده های را از رسوائی نجات داد، چه میتوانستم بکنم؟ یکبار دیگر نگاهش کردم... در نگاهش، چندان عشق و محبت و پاکی بود که بی اختیار خودم را بروی پاهایش انداختم، و بخاطر آن اشتباه و فریب بزرگ، از او طلب عفو و بخشش کردم. در آغوش کشید، و برای اولین بار به سخن آمد و گفت:

«من میتوانم جنس بزیم که در این مدت تو چه رنج جانکاری را متحمل شده ای، و این رنج و غذاب وجدان، برایت مجازات بزرگی بوده است. از تو فقط يك چیز

و ناآشنا و ناشی بودم. دیدم که دختران و زنان خود را به سختی حفظ میکنند و مردها بخصوص آنها که جوان تر بودند زیاد دور و برشان میولند. اداره تنها جایی است که زن و مرد میتوانند آزادانه با هم معاشرت داشته باشند بی آنکه کسی پشت سرشان حرف خلاف بزند و بد گوئی کند و باز آنجا تنها محلی است که مردان دله و هوسباز چشم چران دوربوسر خانها بپلکنند، بی آنکه آنها بگیرزند و بیروند. تا یکی دو هفته من مصون بودم. خانمی که در اتاق ما کار میکرد و زن تقریبا چهل ساله ای بود که شوهر و چند فرزند داشت از من زیاد مراقبت میکرد. همان روزهای اول بود که به من گفت:

«شیرا خانم، يك نصیحت بهت میکنم. تو خوشگلی و جوون و کم تجربه. در واقع میخواوم نكم طعمه خوبی واسه بعضی از اینها هستی. حواس تو خیلی جمع کن. حرف هیشکی رو باور نکن. به کسی رو نده. هر کی بهت گفت برات میپریم و دوست دارم و میخواوم باهات ازدواج کنم باور نکن. همه دروغ مینگو. اینها به همه زنها همین حرفها رو میزنن حتی به من که جای مادر یعنی شون هستم کاغذ می نویس و اظهار عشق میکنن. اینو گفتن که بدونی دنیا چقدر خرابه. حرفشونو باور نداشته باش و هرکی بهتر گفت الهی قریون برم مثل من بخند و بیش بگو خودتی.»

یک روزی دو هفته که از آغاز کار من گذشت اندك اندك نگاه کردنها و اشارت کردنها و لبخند زدنها و عاشقانه تگریستن ها و سرانجام نامه و یادداشت فرستادن ها شروع شد اما من به توصیه همان خانم به همه میبخندیدم و نامه ها را پاره میکردم و در سید میریختم و طوری رفتار میکردم که بفهمند من دختر احمق و چشم و گوش بسته ای نیستم که حرفهایشان را باور کنم و قریب بخورم. اما... اما... محمود چیز دیگری بود. این خود من بودم که از او خوشم آمد. این من بودم که بدیدن او قلبم لرزید و این من بودم که برای اولین مرتبه عاشقانه در دیدگانش تگریستم و رنگم به شدت پرید.

او معاون فنی اداره ما بود، مردی سی و هفت هشت ساله و قوی هیکل و ورزشکار و در عین حال فهمیده و خوش لباس و شیک پوش. شنیده بودم غالبا آنها که ورزش میکنند و تن را ورزشیده و سالم و نیرومند تکه میدارند با ورزش مغزخوشی کمتر توجه دارند ولی او بر عکس مردی بسیار باوود و فهمیده و مطلع و آگاه بود. دانشنامه مهندسی داشت و چندان

لطفاً ورق بزنید

میکشیدم، میخواهم که گذشته را با همه تلخی هایش فراموش کنی و از این لحظه بعد، تنها مال من باشی! یا چشمانی اشکبار و قلبی پر امید به او قول دادم. بلی، آنتب، همسر مردانگی را با همه عظمتش به من نشان داد، و به خدا سوگند که من در وجود او، خدا را شناختم... اینك دو سال و سه ماه از ازدواج ما میگذرد، و در این مدت، او حتی يك کلمه از اجارای آن شب، بر زبان نیاورده است، برعکس، با محبت های کاری کرده که من گذشته سیاهم را فراموش کنم. خوشبختی مرا، خداوند با اعطای يك دختر قشنگ کامل تر کرده است.

همسر، در مراحل گوناگون زندگی، نشان داد، است که فداکاری و گذشت مردانه، در ذات اوست. هرگز لحظه ای را بی من سپری نمیکنند. یسار ها و محبت، در پایش بریزم!

امضاء محفوظ

**فرمای فرزندان اتان در گرو تصمیم امروز شماست آنها را به دنیای آرام و سحرانگیز موسیقی رهبری کنید**

**یا ماها بزرگترین سازنده پیانو در جهان**



**مادر با داشتن یک زودپز**



یک زودپز

بیشتر من و بهتر خودش میرسد

## با کوهی از گناه...

بقیه از صفحه ۱۷

مامان آمد و رفت، گریه کرد، جیغ و ویخ راه انداخت. خودش را زد، التماس کرد، امامه اینکارها بیفایده بود. من دیگر به آن خانه بازنگشتم، منتها رابطه خودم را با مادرم قطع نکردم. هفته ای یکبار نزد او میرفتم و شبم آنجا مینامدم به شرطی که کسی آنجا نباشد. قبلا با او شرط کرده و گفته بودم در صورتی میآیم که هیچکس را به آنجا راه ندهی. او هم پذیرفت و در این بیست و چهار ساعت، از پنجشنبه عصر تا جمعه که آنجا بودم با هیچکس معاشرت نمیکرد. از خانه هم بیرون نمی رفتم. اصرار میورزید که

**با خیال راحت سیگار بکشید**

**ولی... وقتی که تارگارد در اختیار دارید**

**تارگارد شمارا در مقابل هر خطری که در سیگار وجود داشته باشد محفوظ نگه میدارد**



TAR GARD

نماینده انحصاری در ایران: تهران - دراک استوریتک جمشید تلفن: ۶۷۸۲۳-۶۸۱۰۱

## مامان خوشگله، سلام! بقیه از صفحه ۱۵

میخرم، غصه نخور! آخر من ترا خیلی دوست دارم! قربان مامان!

محمود مقدس جعفری - کلاس دوم دبستان کریمی-تهران

**مادر! ای موجود مهربان و پرستیدنی!** شبها و روزهای متوالی نشسته‌ام و به تو فکر کرده‌ام، اما هر کتابی را که خواندم و هر چه آموختم، نتوانستم بفهمم که تو کیستی و قلب مهربانت که مملو از مهر و محبت است، از چه ساخته شده است، فقط امیدوارم که آنگاه که بزرگ شدم و برای خود شخصیتی یافته‌ام، بتوانم خوبیها و مهربانیهای تو را که به من کرده‌ای، جبران نمایم. مادر! اگر خداوند، ترا ستایش میکردم!

فرزاد ستوده - کلاس ششم دبستان دکتر هوشیار-اهواز

**مامان عزیزم!** تو چقدر خوبی! تو مادرمه ما هستی. وقتی من بیمار میشوم، تو پیش من میمانی و شب نمیخوابی. حالا که بابا بیمار است، باز شبها تا صبح کنار بابا می‌نشینی و خیلی غمگین هستی. چندروز قبل بابا به تو میگفت: «تو یک فرشته هستی!» من معنی فرشته را نمیدانم، فقط میدانم که

تو همه ما را دوست داری. من و خواهرم، روز مادر برایت هدیه خواهیم داد تا بدانی که ما هم ترا دوست داریم.

معصومه یکن - کلاس دوم دبستان هفتم اسفند - تبریز

**مادر جوهری است گرانبها که هیچوقت کم ارزش نمیشود.** اگر او نباشد، هیچکس هم نیست. من به مادرم گفته‌ام وقتی که دکتر شدم یک خانه دو طبقه میگیرم که او در یک طبقه آن و من در طبقه دیگر زندگی کنیم، چون من نمیتوانم از او زیاد دور باشم، و حتی یک لحظه تحمل دوری او را ندارم.

زهره رحیمی - کلاس پنجم دبستان فرح - بروجن

**مادر! دوست دارم!** تو برایم از همه فرشته‌ها عزیزتری. می‌بینم که چقدر برایم زحمت میکشی. درس خواندن من برای تست، هر روز که از مدرسه می‌آیم و بتو میگویم: «مامان، دیکته‌ام بیست شده»، یا: «امتحان خوب شده»، به اندازه دنیا خوشحال میشوی. مامان جان! میدانی که منم زحمت میکشم و درس میخوانم که ترا خوشحال کنم. مامان عزیزم! وقتیکه تو ناراحت میشوی و

## با کوهی از گناه ...

مشکلات اداری به دست او حل و فصل میشد.

در آلمان مطالعه و تحصیل فوق برنامه کرده بود، دو سه زبان میدانست و تقریباً تمام یکی از روزهای سرد پاییزی بود. تا آن

## نمایشگاه و فروشگاه پرده فروزنده با ضمانت ۲۰٪ ارز آنرا از همه جا، دوخت و نصب مجانی



بی سابقه  
**نمایشگاه پرده فروزنده دوخت و نصب را برای مدت کوتاهی مجانی اعلام مینماید.**

عالیترین نوع پارچه پرده‌ای مخیل خارجی استیل الوان و رومیلی با دکوراتورهای وزینده همه رامیتوانید یکجا در نمایشگاه فروزنده ملاحظه فرمائید.  
به نمایشگاه فروزنده بروید تا خانه‌ای چون قصرهای افسانه‌ای داشته باشید  
**خیابان بهلولی بین سینما امپایرو آتلانتیک تلفن ۶۲۳۸۹۳**

در گوشه‌ای می‌نشینی و با خود ترا از من قایم میکنی که من ناراحتی ترا نبینم، میدانی که من می‌فهمم و خیلی غصه نمیخورم. مادر! اگر بخوایم بگویم چقدر دوست دارم، به اندازه همان قصه شاه پریان که برایم تعریف میکنی، طول میکشد!

سپیده حداد - کلاس دوم دبستان هفتم اسفند - تبریز

**مادر موجودی است که خداوند فرستاده تا ما را به وجود بیاورد.** اگر مامان نبود، من هرگز به دنیا نمی‌آمدم. وقتی او در خانه است، همه چیز وجود دارد. خانه آرام، و من شاد و خوشحال هستم. ولی وقتی مامان در خانه نیست، مثل اینست که شهرمان از وجود مردم خلوت شده است.

فرهود میداودی - کلاس چهارم دبستان دکتر کریمی-فلمی - مسجد سلیمان

**من مادرم را میپرستم و میخواهم او را همیشه از خود راضی کنم.** صورت مادرم مثل برگهای پائیزی زرد و مثل غروب زمستان سرد و غمگین است و من میخواهم غم بزرگی را که مدت هشت سال در دلش پنهان شده، با مهربانی خود از دلش خارج کنم.

بهدی رزبنت - کلاس ششم دبستان رضا بهلولی - تهران پارس

تاریخ نه او را دیده بودم و نه می‌شناختم، فقط نامش را شنیده بودم. او معاون فنی اداره بود و بر من که کار اداری داشتم ریاست نداشت. آنروز کارمندان احساس سرما میکردند و غرغر میزدند که اتاق سرد است، چرا دستگاه حرارت مرکزی ساختمان کار نمیکند. من پشت میزم نشسته بودم که در باز شد و او وارد شد. دیدم که همه پیش پای او برخاستند. من که او را نمیشناختم بی‌اعتنا در جای خود نشستم و به کار ادامه دادم. زیر چشم مراقبش بودم. او مردی بود قوی-هیکل و خوش لباس، سبزه رو با چشمهای سیاه و موئی که نزدیک گوش خاکستری شده بود. پاسخ سلام کارمندان را داد و نگاهی باطراف کرد و گفت:

«درسته. اتاق سرده، همه اتاقها سرده اما امروز هم نمیتونم شوفاژو به کار بندازم چون تعمیر اساسی داره. دارن تعمیر میکنن. من خودم رفتم بازدید کردم. مقداری لوله‌ها خراب شده و ضمنا پمپ خوب کار نمیکند. خودتون میدونین که پمپ اگه درست کار نکنه چه حادثه‌ای پیش میاد؟ بهجو. بابم !!!»

هنه با این حرف و حرکتی که مهندس به دستهای خودش داد خندیدند. تنها من بی حرکت و ساکت ماندم. طوری وانمود میکردم که اصلاً وجود او را در آن اتاق احساس نمیکند اما حقیقت این بود که ستایشش میکردم. به شدت از او خوشم آمده بود بخصوص از سویی سرش و حالت صورت و لبهایش. دلجم فشرده میشد و میخواستم باز هم او در اتاق بماند، حتی بیاید با من حرف بزند و من باو باز هم بی‌اعتنائی نکنم. چرا گاهی ما زنها و دخترها اینطور هستیم. در عین حال که از کسی خوشمان میاید دوست داریم او را خرد کنیم، او را خرد کنیم، باو بی‌اعتنائی و سردی نشان دهیم. و آنروز من چنین حالتی داشتم اما او بی‌اعتنا تر از من بود. حرفهایش را زد

**مژده به مشتریان گرامی کیف و کفش آرام افتتاح شد**  
نشانی: خیابان شاه عباس کبیر بالا تراز کریمخان زند مقابل داروسان.

## اطلاعیه دُرُوتی گِری

مختص پوست و زیبائی لوازم آرایش دُرُوتی گِری انگلستان

از تاریخ شنبه ۲۶ دیماه بمدت یک هفته در فروشگاه داروگر مشهد خیابان حسروی تلفن ۲۳۸۸۸ آماده راهنمایی در موآرایش و بهداشت پوست میباشد.



نیتوانستیم مهندس را از خاطر ببرم. بخصوص از وقتی که شنیدم زنه‌ای بشماری عاشق او بوده‌اند بیشتر علاقمند شدم که او را بزانو درآورم و پیش خود ذلیل کنم. این غرور زنان است و گاهی بسیار خطرناک و وحشت‌انگیز میشود.

با همه علاقه و شوقی که دیدن او داشتم دیگر او را ندیدم. کار ما طوری بود که هیچ برخوردی نداشتیم، یکبار که از راهرو میگذشتم با مهندس سینه به سینه شدم. عمداً پای او را لگد کردم اما او بی‌اعتنا گذشت و جواب ببخشید مرا هم نداد. بیشتر لجم گرفت. دیوانه شده بودم. دلجم میخواست او را بگیریاورم و به نحوی دق‌دلجم را خالی کنم. می‌ترسیدم کارمن هم خراب شود و قصه عشقم مثل آن خانم و آن دختری که شنیدم برای مهندس خودکشی کرده و نجات یافته بود سرزبان‌ها بیفتد لذا سخت مقاومت و خوبینند داری میکردم و با خودم می‌جنگیدم. شاید دو ماه یا سه ماه سیری شد.

من شب و روز به او فکر میکردم. فکری نظرم رسید و تقاضا کردم که چون کار کردن با دستگاههای (آی. بی. ام) و کامپیوتر را بلدم مرا به قسمت فنی منتقل کنند. تقاضای مرا نزد مهندس فرستادند اما او مخالفت کرد و زیر تقاضای من نوشته بود «با اینکه بیک (پانچیت) احتیاج داریم ترجیح میدهم او مرد باشد. از کار کردن با زنها و دخترخانمها هیچ خوشم نمیاید. در این اندیشه هستم که این چند خانم را هم با چند مرد عوض کنم...»

این جمله را خطاب به رئیس کارگزینی نوشته بود. وقتی به کارگزینی مراجعه کردم یکی از کارمندان عین نوشته او را بمن نشان داد. دنیا دور سرم چرخید و حال تغییر یافت معذابروی خود نیاوردم و خندیدم و بیرون آمدم اما در راه بین کارگزینی و اتاق خودمان زیر لب گفتم «اگر من ترا بزانو درنیاوردم (شعلا) نیستم...»

سرنوشت بازیهای عجیبی دارد. همین سرنوشت طرحی ریخته بود که من در یکی از بدترین روزها و در بدترین شرایط با او روبرو شوم. تصادفاً آنروز که با داره رسیدم سخت سرما خورده و بیمار شده بودم بطوریکه نتوانستم پشت میزم بنشینم. خانم دوستم پیشنهاد کرد که به بهداری مراجعه کنم. کیفم را روی میزم گذاشتم و به بهداری رفتم. دکتر پس از معاینه دوا داد و توصیه کرد که چند روز استراحت کنم. وای. چه حالی داشتم. بینی‌ام در آستر سرما خوردگی سرخ شده و ورم کرده بود. صورتم بعلت تب شاید زرد و نحیف و

## کروزایر - ضد عفونی کننده هوا

- ۱- میکرب‌های موجود در هوا را از بین میبرد.
- ۲- فضای اتاق بیمار را ضد عفونی میکند.
- ۳- تنفس را آسان مینماید.



## کروزایر

- ۴- از پیشگیری بیک در فضا و دگرایی امراض مخصوصاً سرماخوردگی جلوگیری مینماید.
- ۵- کمک میکند تا بیمار من شود و همیشه هوای سالم تنفس کنید.



دستال آغشته با کروزایر تنفس را آسان میکند



## کروزایر رازوری ۲ با ۳ مرتبه دوا و اطفا و اسان

منزل - بیمارستانها - مراکز تجمع مردم مانند، (مدارس، کارخانجات و کارگاهها) و هر جا که ممکن است میکرب وجود داشته باشد. پاشید تا رازش و نمای میکرب در هوا جلوگیری کرده باشید.

از بوی پراکنده دار و خارهای متعجب استیغ فرمائید.



کروزایر کی از جدیدترین محصولات جانسون

۳۰۱

# بچه‌تونو... بابویتکس قن‌داق کنید

## کهنه بچه بویتکس

نوزاد شما با کهنه بچه بویتکس احساس آرامش بیشتری میکنند. کهنه بچه بویتکس با دوام و قابل شستشو است و لک نمیگیرد.



## بویتکس

شورت دورنموس  
کودکان

## شورت بچه بویتکس

شورت دو روی بچه بویتکس با کش مخصوص آمریکائی در دو نوع کشدار و دکمه‌دار در کلیه داروخانه‌ها و فروشگاهیها.

(شورت دو لایه پلاستیکی بویتکس نیز بازار آمد)

مرکز پخش - تلفن ۶۱۳۷۴۳

## با کوهی از گناه...

پژمرده شده بود. موم ژولیده بود. نیمیدانتم چه وضعی پیدا کرده بودم. در این حالت که بسته دوا را در دست داشتم دگمه آسانور را زدم. آسانور توقف کرد. در باز شد و من وارد شدم و ناگاه خود را با مهندس روبرو و تنها یافتم. از حرصی که داشتم سلام نکردم و پشتم را بطرف او برگردانیدم ولی مهندس در کمال خوروشی خندید و گفت:  
— سلام خانم. من از خودم میپرسم چیکار کردم که شما دودفعه است نسبت بمن بی‌احترامی می‌کنین.

رویه را برگردانیدم و گفتم:  
— من بی‌احترامی نکردم بلکه فراره هر کسی شارو ببینه بخاک بیفته و باهاوتو مچ بکشد. درسته شما معاون هستین اما منم یک خانم.  
سری تکان داد و دیگر حرفی نزد. در همین لحظه آسانور ایستاد و در باز شد. او خود را کنار کشید و باندست و سر تعارف کرد که من بیرون بروم. کمی خود را کنار کشیدم و گفتم:

— نخیر شما بفرمائین.  
با صدائی که نشان میداد شدت آزرده شده و اوقاتش تلخ است پاسخ داد:  
— نه. شما بفرمائین. آخه شما خانم هستین.

و من بیرون رفتم. او نیز خارج شد و باتاق خود رفت. وقتی باتاق خود رسیدم حال خرابی بدتر از آنچه بود شد. سرم گیج می‌رفت. شدت از کاری که کردم پشیمان شده بودم. دلم برای مهندس سیوخت. حالت چشمانش را که در نظر می‌آوردم گریه‌ام میگرفت. سرانجام نیز نتوانستم خودداری کنم و به بیانه بیماری گریستم. خانم دوستم اجازه گرفت و مرا با اتومبیل سروس اداره بخانه رسانید.

همین که رسیدم به بستر رفتم و تا یک هفته برنخاستم. در این یک هفته خیلی فکر کردم. پشیمانی مثل کوهی عظیم در قلبم جای گرفته و سینه‌ام را پر کرده بود. داشت خفام میکرد لذا بعضی بازگشت با دانه به منشی معاون تلفن کردم و گفتم:

— من شیلا .... هستم. میخوام چند دقیقه با جناب معاون حرف بزنم اما خواهش میکنم قبلا اطلاع ندین چون ممکنه منو نذارن. میخوام سرزده برم باتاقشون. او از قبول این تقاضا اکراه داشت ولی وقتی توضیح دادم پذیرفت و قول داد آخروقت سر معاون خلوت است مرا خبر کند. ده دقیقه بیک مانده بود که تلفن

## زن و فوتبال! بقیه از صفحه ۱۴

بخورند. چنان و لوله‌ای در زمین ایجاد میشود و آنچنان آسان اشکشان از دیده سرازیر میشود، که حتی دل نازک رقیبان را به رجم می‌آورد و بازار مبادله بوسه‌های محبت‌آمیز بین غالب و مغلوب رد و بدل میگردد.  
بنیان‌گذار تیم فوتبال زنان ایتالیا، خانم ۳۷ ساله‌ای است که «والری روی» نام دارد و از ۳ سال پیش تا به امروز مربی تیمی است که اعضای آن انحصارا از خانمها تشکیل یافته‌اند.  
شهرت این خانم مربی و ابتکار او باعث شده است که بسیاری از کشورهای دنیا برای تشکیل دادن تیم فوتبال بانوان، از او

می‌آوردین اینجا و حضوری پیشنهاد انتقال میدادین. همین الان دستور میدم شماره بداره خودم منتقل کن.  
میخواستم نازکم و بگویم نه دیگر لازم نیست اما پشیمان شدم. تشکر کردم و از جای برخاستم. او تا دم‌در با استقبال من آمد. در حضور خودم به منشی‌اش دستور داد و دست مرا بگرمی فشرد و خداحافظی کرد.

باین ترتیب من بداره تحت نظر محمود منتقل و بزودی یکی از بهترین اعضاء شناخته شدم و مورد تشویق و تقدیر قرار گرفتم. تابستان تازه آغاز شده بود که روایت من و مهندس بسبب کارمشرکمی که داشتیم بیشتر شد و بالاخره یکروز برای قدردانی از کار من گفت:

— من حاضرم یکروز ناهار با شما بخورم. یا شام. شما دختر برجستهای هستین.  
من که این پیشنهاد را از خدا آرزو میکردم پذیرفتم و شب با او قرار گذاشتم. تابستان تمام نشده بود که گل عقق در بوستان دل او نیز شکوفا شد و یکشب که من در آپارتمان او بودم حادثه‌ای که نباید اتفاق بیفتد واقع شد. این هیچ برای من مهم نبود. نهن احساس ندامت کردم و نه‌او، زیرا هر دو قصد ازدواج داشتیم و در این باره زیاد حرف زده بودیم.

مذنها بین من و او مرآمده برقرار بود. کار بجایی رسیده بود که من قبلا به آپارتمانش می‌رفتم و غذا را حاضر میکردم تا مهندس می‌آمد و من تا آخر شب آنجا میماندم. آخر شب او مرا بخانه مادر بزرگ می‌رسانید و بازمیگشت.

من باو همه چیز درباره خودم را گفته بودم جز اینکه مادرم کیست و چکاره است. باو گفته بودم که پدرم وقتی دوازده سال داشتم مرد و من چند سال بعد بعزت اختلاف سلیقه‌ای که با مامان داشتم نزد مامان بزرگ رفتم و هنوز هم نزد او زندگی میکنم. او نیز همه چیز را درباره خودش گفته و از من خواهش کرده بود که برای خواستگاری ابتدا نزد مامان من بیاید و بعد بخانه مادر بزرگ و عنو سعیدم راجعه کند. بخصوص خیلی اصرار داشت که مامان را ملاقات کند و همیشه می‌گفت:

— من میخوام ببینم مامانت خوشگل بود یا پدرت. میخوام بدونم تو به پدرت رفتی یا بمادرت. این زیبایی و طنازیرو از کدموشون ارت بردی. و من همیشه امروز و فردا می‌کردم. قصد این بود مامان و مادر بزرگ را آشتی

عالم از طرف کلوبهای ورزشی برای استخدام او بعنوان مربی ویا بازیکن رسیده است.  
اما مادرش عقیده دارد که «پات» نباید پایش را از خاک ایتالیا بیرون بگذارد زیرا فوتبال زنان آنچنان که باید و شاید هنوز بین مردم شناخته نشده و بزرگ او «پاتریترا» یکی از فعالترین شاگردان مکتب مادرش است. بازی این دخترخانم در خط حمله، شهرت و محبوبیت فراوانی برای او در ایتالیا بوجود آورده است. مطبوعات و دوستداران فوتبال او را «گل زن خوشگل و ماهر» لقب داده‌اند. از وقتی که خبرگزاری آوشیتدپرس اخبار مربوط به مسابقات و بازی او را پخش کرده، پیشنهادات جالبی از تمام نقاط



پالتو: ماتسی  
لباس: مبری  
قیمت: مینی  
تعداد: میگرد  
مزون: لیری

آدرس: خیابان شاه ساختمان ۴۸  
تلفن: ۶۱۳۲۶۲ - ۴۹۸۴۸

چگونه تیم ایتالیا تشکیل شد؟  
چگونگی پیدایش این تیم هم داستان جالبی دارد. قضیه بدین ترتیب شروع شد که چهارسال پیش یکی از مبلغین مذهبی که در آفریقا خدمت میکرد به این فکر افتاد که کلبائی در حوالی محل اقامت قبائل مائوماثو ایجاد کند. برای اجرای چنین نقشه‌ای احتیاج به پول بود ولی منافقانه هیچگونه امکان مالی در آن زمان برای آقای مبلغ مذهبی وجود نداشت. باین فکر افتاد که بایتالیا بازگردد و از مردم خیرخواه برای جمع‌آوری اعانه و ساختن کلبا کمک بگیرد. با همین فکر روزی رنگ در خانه‌خانم «روکی» را بصدا درآورد و مشکل خود را





### آگهی ازدواج

جوانی هتم ۲۸ ساله قد ۱۸۵ وزن ۹۰ کیلو ورزشکار تکنیسین رادیو و تلویزیون در جستجوی شریک زندگی خوش تیپ و ثروتمند میباشم. با صندوق پستی ۹۹ زن روز مکتبه فرمائید .

### رتوران هتل مارشیک

غذای بطوع با تنوع ترین اردور  
 خیابان شرقی - شماره ۹۲ - تلفن ۶۹۳۸۸  
 ۶۹۳۸۹

افتتاح مطب

### دکتر امیر زهرائی

متخصص بیماریهای جهاز هاضمه (کبد - معده - روده)  
 از دانشگاه لندن

پذیرائی ۴ر - ۸ بعد از ظهر با تعیین وقت قبلی تلفن ۶۱۱۳۲۳  
 نشانی: خیابان پهلوی بالاتر از چهارراه جامی و پاسنور شماره ۳۷۱

فقط يك وسیله مطمئن

برای ازبین بردن موهای زائد وجود دارد !! ؟؟

### انستیتو زیبایی بل

با متخصص زیبایی پوست از انستیتو الکترو لوژی و پلاستیک آمریکا و وسیله دستگاه بل اند که جدیدترین اختراع در عالم زیبایی است موهای زائد صورت و بدن را برای همیشه از بین میبرد.

ساعات مشاوره مجاني - روزهای شنبه - یکشنبه - دوشنبه ۱۲ - ۸ صبح و ۵ - بعد از ظهر - تلفن ۷۶۴۰۹۹

### آزادی زن؟ بقیه از صفحه ۱!

دختر و پسر ، کاملا هویداست. با وجود استقبال پر شوری که دختران ما از تحصیلات عالی میکنند، در سال ۱۳۴۸، مادر برابر ۴۳۳۳۶ دانشجوی پسر، فقط ۱۵۷۹۹۱ دانشجوی دختر در دانشگاههای ایران داشتیم ، یعنی تعداد دختران دانشگاه ، تقریباً یک سوم دانشجویان پسر بود، و وقتی مساله را عمیقتر بشکافیم، میبینیم که بیشتر دخترها در رشتههای کم و بیش فنی و مثلاً در دانشگاههای ادبیات تحصیل می کنند ، و حال آنکه رشتههایی که فارغ التحصیلان آنها در سرنوشت اقتصادی کشور ، نقش عمدهای خواهند داشت ، مثل رشته های فنی و علمی ، تقریباً بطور درستی در اختیار پسران است ، یعنی در حقیقت مردها، از همان دانشگاه ، تسلط آینه خود را بر شریانهای حیاتی کشور تدارک می بینند. اگر قبول کنیم که دانش و سواد و تحصیل ، نخستین شرط استفاده از آزادی و حقوق بشری است ، و اگر بپذیریم که سواد و دانش ، در حقیقت پشتوانه استقلال اقتصادی و مادی افراد است، تفاوتی که در این آمارها، میان تعداد زنان و مردان و دختران با سواد ، در تمام سطوح دبستان تا دانشگاه، دیده میشود ، چندان امیدبخش نیست ، و اگر این تفاوت همچنان ادامه یابد ، باید گفت که باصلاح این قافله تا به حشر ننگ

است. در جامعه ای که تعداد مردان با سواد ، نه برابر زنان با سواد باشد و تعداد پسران دانشجوی نه برابر دختران دانشجو ، البته در هر شرایطی ، مردها نفوذ و تسلط بیشتری خواهند داشت، و این حقیقتی انکارناپذیر است .

آزادی زن ایرانی را نباید فقط به استفاده نامحدود و آزادانه از مینی ژوپ و میدی و ماکسی تعبیر کرد . آزادی، مفهومی وسیع تر از آزاد بودن در تعیین لباس دارد .

زن ایرانی وقتی بمعنی واقعی کلمه آزاد خواهد شد که بتواند در تمام مراحل زندگی ، روی پای خودش بایستد، و برابری و تساوی او با مرد نیز ، درست از همین نقطه آغاز میشود . زنی که خواه در خانه پدر ، و خواه در خانه شوهر، حتی برای فان خود ، محتاج مردست ، هر قدر هم این پدر یا شوهر مهربان باشد ، باز موجودی «وابسته» است، و وابستگی ، خلاف معنی آزادی است. برابری و تساوی ، همیشه میان دوشوئی مشابه بوجود میآید . دو انسان وقتی میتوانند با یکدیگر برابر باشند کمالاتها و امکانات متساوی در دست خویش داشته باشند .

زنی که حتی برای خریدن يك جفت

جوراب یا پول حمام خود ، مجبوراست با هزار تمهید و مقدمه چینی قبلی، دل آقا را بدست آورد ، چگونهداعای برابری و آزادی میکند ؟ روشن تر بگوئیم: **از نظر ما ، آزادی واقعی زن ، بدون استقلال مادی ، اصلاً معنی ندارد .**

و در این مورد نیز ، جامعه زنان ایران، هنوز از تبعیضات ناراحت کننده ای رنج میبرد . نگاهی به سطح اشتغال زنان و مردان بیندازیم . میدانیم که زنان ما، بیشتر از همه جا ، در دستگاههای آموزشی کشور اشتغال دارند، و حتی در این دستگاهها نیز، اکثریت مسلط با مردانست . ما در برابر ۳۷۷۰۹ آموزگار مرد ، ۲۹۰۸۷ آموزگار زن داریم ، و در برابر ۱۵۹۴۷ دبیر مرد، ۵۴۷۸ دبیر زن . آشکارا دیده میشود که هرچه مقام بالاتر میروند، و شغل و حرفه درآمد بیشتری دارد ، مردان جای زنان را میگیرند . مثال دیگری ، مساله را روشن تر میسازد : از ۳۳۸۲ استاد و معلم دانشگاه های ایران ، فقط ۱۲ درصد آنها زن هستند ، و وقتی به سطح روسای دانشگاه ها برسیم ، تا آنجا که ما میدانیم ، حتی يك رئیس دانشگاه هم، از میان زنان نداریم . و این تازه وضع و موقعیت زنانست در دستگاه های آموزشی کشور که چنانکه گفتیم مناسبترین و مساعدترین محیط برای کار و اشتغال زنان بوده است . اما در دستگاه های دیگر مثلکلیت وضع چگونه است ؟ در دادگستری ، تعداد زن شاغل ، برابری انگشت شماراست، یعنی مملکت ما ، کار مهم قضاوت و داوری را یکجا به دست مردان سپرده است. در صنایع ، نقش زنان ، خیلی بندرت از سطح کارگری بالا میروند . در کار های دولتی، هنوز هم اکثریت زنان شاغل، ماشین نویس و سرکتر و پرستار هستند، و سد هیاو موانع مرئی و نامرئی بسیاری در برابر پیشرفت و ارتقاء رتبه و مقام زنان کارمند وجود دارد . در کارها و کادر های سیاسی ، نقش زنان ایران تقریباً صفر است ، خواه در وزارت خارجه ، و خواه در میان احزاب و مجالس مقننه و کادرهای رهبری کننده سیاست کشور . راستگو

و منصف باشیم و دلمان را به وجود چند وکیل و سناتور زن در مجلسین خوش نکنیم . ما از کادر های سیاسی رهبری کننده و صاحب نفوذ سخن می گوئیم و نه از چند نماینده که حداکثر کارشان در این چند سال ، این بوده است که به لوابچی که مردها میآوردند ، رای موافق یا مخالف میدادند ، و کمترین ابتکار و استقلال فکری ، در راه بهبود زندگی زنان ایران ، از خود نشان نداده اند.

باری ، در جهان امروز ما ، آزادی و تساوی ، پیش از هر چیز معنی «آزادی و تساوی اقتصادی» را دارد، و از این روست که مساله اشتغال زن، برای ما، مساله ای تعیین کننده و حساس است. ظلم و نابرابری اقتصادی ، بدترین ظلم هاست، چون بشر ، برای استفاده از همه حقوق و آزادی های خودش ، در حساب هائی به پول نیاز دارد ، و پول فقط از کار کردن به دست میآید نه از وصله و پینه و آبجو و راکردن. اشتهاء نشود ! قصدم این نیست که زن ایرانی را به استغنا از وظایف طبیعی و خانوادگی او تشویق کنیم ، بلکه قصد ما اینست که ظلمی را که حتی ۳۵ سال بعد از آغاز نهضت آزادی زن ایرانی ، هنوز درباره او اعمال میشود، نشان دهیم . قوانین ما ، قوانینی که

نگاهی نیز به زندگی زنان کدبانو و مادران بیندازیم ... همه میدانیم که کار کدبانوگری ، نه تنها در ایران ، بلکه در همه جای دنیا ، کار بی مزد و موابجی است، و حال آنکه کار دشواری هم هست . در جهان فقط يك کار وجود دارد که در برابر آن مزدی پرداخت نمیشود و آن کار کدبانوگری زنان است ... و حال آنکه در این کار نیز ، انرژی و وقت تلف میشود ، در این کار نیز خستگی جسمی و روحی هست ، و در این کار نیز خطرات غیر منترقبه هست ، اما جامعه مردان، هنوز هم حاضر نیست کار زنان را در خانه ، يك حرفه و کار رسمی بداند، و از این روست که سال گذشته ، کنگره جهانی زنان بیهمة دولت ها پیشنهاد کرد که کار کدبانوگری را نیز، يك حرفه و شغل رسمی بشمارند ، و زنان کدبانو و مادران را نیز ، دست کم مثل کارگران ساده کارخانه ها ، شامل مقررات بیمه های اجتماعی سازند. در حقیقت موقعیت هیچ فردی از افراد بشر ، مثل زنی که زندگی خود را وقف خانواده و کارهای خانهاش میسازد ، متزلزل نیست . به کشور خودمان نگاهی بکنیم . زن کدبانو که در خارج از خانه درآمد و کاری ندارد، چه حقوقی دارد ؟ قوانین میهمی داریم که مرد را موظف میسازد که در حد شان خانواده ای زندگی او را تامین سازد، اما همه میدانیم که مرد اگر بخواهد، می تواند خیلی ساده ، از زیر بار این قوانین شانه خالی کند ، و هرزنی نمیتواند هر روز به دادگاه مراجعه کند و مثلاً بخاطر اینکه شوهرش برای او کفش و لباس نخریده، یا او را ترد پز شک نبرده ، شکایت کند.

لطفاً ورق بزنید



PURE NEW WOOL

O. NR. 69

# بعلامت پشم خالص نو توجه کنید

علامت بهترین در دنیا برای پشم خالص نو

این يك علامت بین المللی است . بودن این علامت بر روی پارچه های پشمی ، در ایران یا انگلستان ، در آلمان یا ایتالیا ، یا در هر جای دیگر دنیا... ضمانتی است که این پارچه از پشم خالص نو ساخته شده است و کیفیت آن بر مبنای استانداردها بین المللی است.

دبیر خانه بین المللی پشم صندوق پستی ۱۶۸۷ - ۱۱ تهران - ایران



پشم خالص نو



PURE LAINE  
NEW WOOL



REINE  
SCHURWOLLE



PURA LANA  
VERGINE



PURA LANA  
VERGINE

علامت ثبت شده آی. دبلیو. اس. ناهمی کمپانی لیمیتد استفاده بدون اجازه ممنوع است

Irpapad

شماره سیصدودوم

تجدید

## آزادی زن؟

با اینهمه تا وقتیکه رشته خانواده از هم نگسسته است، زن بهر حال سهمی از درآمد مرد دارد. اما همینکه حادثه‌ای، وفی‌المثل طلاق وجدائی، یا مرگ شوهر، رشته‌خانواده را از هم گسست، زن بیچاره دستش به هیچ طایب پوسیده‌ای بند نیست. هرچه او در طول یک عمر قناعت و رنج و مشقت در خانه خود گردآورده، از آن شوهر است، و زن اگر خیلی زیرک باشد، فقط صاحب مهریه خویش است، و همه میدانیم که مردها چه خوب بلدند که چنان عرصه را بر زن تنگ سازند که زن از جان و دل فریاد برآورد: «مهرم حلال، جانم آزاد!» مسأله عدم استقلال مادی زن، تنها به ضرر او نیست، بلکه به ضرر جامعه و خانواده‌موتی به‌تر خود مردان نیز هست. به ضرر جامعه است، زیرا نصف جمعیت کشور، از کار سازنده و مثبت دور میمانند. به ضرر مرد است، زیرا وقتی چشم و دهان پنج، شش یا ده نفر همه بدست یک نفر باشد، معلوم است که چه بار سنگینی بردوش او میافتد. و به ضرر خانواده است، زیرا خدا فکرمه، کمترین حادثه‌ای که مرد را بیکار یا بیمار سازد، ناگهان همه افراد خانواده را در معرض خطر بی‌پولی و گرسنگی و فقر قرار میدهد.

شکی نیست که یکی از بزرگترین شعارهای مبارزه زنان ایران، امسال یا هر سال دیگری، باید این شعار باشد که تامین‌های اجتماعی و مالی بیشتری برای زنان کدبانو بخواهند. اگر جامعه و خانواده، برآستی به کار زن در خانه نیاز دارد، و اگر خانه بی‌وجود مادر و کدبانو اداره نمیشود، پس جامعه دست کم باید این کار را به رسمیت بشناسد، و آنرا شامل بیمه‌ها و تامین‌های اجتماعی سازد.

✱ ✱ ✱

تغییر و تحول در زندگی زن ایرانی، باید عمقی باشد، و نه در سطح و ظاهر. تنها وجود قوانین مترقی دردی را دوا نمیکند. باید زمینه مساعد برای استفاده زنان از این حقوق و قوانین را پدید آورد. آزادی واقعی، آزاد شدن از دام بندهاست که جهل و فقر و بیسوادی ایرانی بسته است، و نه فقط آزادی در دادن رای و وکیل و سناتور شدن. تازه استفاده از حقوق سیاسی نیز، شعور سیاسی لازم دارد، یعنی آگاهی و سواد و تحصیل. زنی که نام خودش را نمیتواند بخواند و بنویسد، چگونه میتواند از حق رای خویش استفاده کند، و اصولاً این حق، به چه درد او میخورد؟ اکثریت قریب باتفاق زنان ما را، آن عده قلیل زنان مرفهی که لباسهای خود را به‌مزون‌های اروپائی سفارش میدهند، و نصف ایام سال را هم در کاپری و کوت‌دازور و فلوریدا بسر میبرند، تشکیل نمیدهند. اکثریت زنان کشور ما، در مزارع، در شالیزارها، در کارگاههای نمود و تاریک قالببافی، و در کارخانه‌های نساجی و پارچه بافی هستند. زن ایرانی اینست، و باید در فکر او بود! رفاه کاذب‌عمده‌ای زن شهرتین، که به حساب کار همان زنان روستائی هم در رفاه بسر میبرند، نمیتواند وضع ناپسند زندگی زن روستائی را پنهان نگذارد. بنظر ما، بعد از این اگر دستگاه‌های دولتی میخواهند توجهی به وضع زندگی زنان ایران بکنند، این توجه خاص، باید در سطح روستاها باشد، چرا که هفتاد درصد فرزندان ایران را



↑ پرستاران یکی از مظاهر برجسته ثمرات آزادی زن ایرانی هستند. حالا دیگر برخلاف گذشته‌های تاریک، دختر شهری دل از تمام مزایای شهرنشینی می‌کند و در دل روستاها هموطنان روستائی خود را در راه بهزیستی و دست یافتن به سلامت یاری می‌کند.

زنان روستائی میزایند و بزرگ و تربیت می‌کنند. آینده ایران در دست آنها و فرزندان آنهاست. آینده ایران در گندمزارهای آذربایجان، در شالیزارهای مازندران و گیلان، در کارخانه ذوب آهن اصفهان، و در کنار چاههای نفت خوزستان تعیین میشود، و نه در پارتی‌های شبانه شهرتینان یا کاباره‌های تهران. دستگاه‌های دولتی باید از ناز و نوازش زن شهرتین دست بردارند، و به زندگی زنان و دختران روستائی توجه بیشتر و عمیق‌تری بکنند. در میان زنان شهرتین نیز، اگر کسانی داعیه خدمت دارند، این خدمت را باید از همان روستاها آغاز کنند، و نه از انجمن‌ها و کلوبها و جمعیت‌های ساکن پایتخت. و درست در همین‌جا باید صریحاً اضافه کنیم که زنان شهرتین و مرفه و تحصیل‌کرده‌ها، احیاناً مثل مردهایمان، گویی نمیخواهند یا نمیتوانند از موقعیت استثنائی که جامعه ما برایشان فراهم آورده است، برای ادای دین و انجام وظیفه اجتماعی خود، حتی در سطح نازلی، استفاده کنند. در سالهای اخیر تنها گروه زنان و دختران که برآستی به خدمت صادقانه پرداخته‌اند، مروچان‌خانداری و دختران سپاهی و آموزگاران روستاها بوده‌اند که ما هر فرصتی را برای تحسین و بزرگداشت صمیمانه و صادقانه آنان، مقتم شمرده‌ایم. بسی آنکه قصد تخفیف ارزش کارهای سیاسی را داشته باشیم، باید صریحاً بگوئیم که قهرمانان حقیقی دوران ما، و خاندان راستین روزگار ما، هم در میان زنان و هم در میان مردان، سپاهیان برومند ما هستند که برای نخستین بار، دیوار میان شهر و روستا را شکستند، و بیاری و راهنمایی برادران و خواهران روستائی خودشتافتند که قرن‌ها است با گندم و برنجی که آنان میکارند، زنده مانده‌ایم، و باشیر گاو و گوسفند همین روستائیان، کودکان شهری خود را چاق و چله ساخته‌ایم.

خیال می‌کنیم آنچه گفتیم، وظیفه امروزی زنان و دختران ایرانی را آشکارا روشن میسازد. جامعه زنان ایران، بخصوص در سالهای اخیر، پیشرفت کمی نداشته است، و آنچه ما گفتیم، بهیچوجه به قصد انکار این پیشرفت‌های تحسین‌انگیز و واقعی نبود، بلکه قصد ما اینست که زنان و دختران را به استفاده بیشتر از امکانات مساعد موجود فراخوانیم. این امکانات، دست کم برای گروهی از زنان ما، فراهم است، و هم آنان باید با استفاده هوشمندانه از این امکانات در آسان ساختن زندگی خواهران دیگر خود، بکوشند.




زنی، همچون برادران سربازش تعلیمات رزمی میبیند که به هنگام احتیاج دوش به دوش مردان و زنان هموطن خویش برای دفاع از سرزمین آبا و اجدادش بپای خیزد.



# برای موقتان خسیس نباشید

باحتمال قوی فیکساتور فعلی شما چسبناکه بوش خیلی زیاد، کپسولش واقعاً زشته و دستگاه فشارش هم هی گیر میکنه فیکساتور و لافلکس دولوکس ۲۵ ریال گرانتره اما هیچکدام



از این عیوب را نداره 

# سازمان زنان

این حرفها و خبرهای جالب و شنیدنی هفته گذشته در چهار گوشه عالم بر سر زبانها بود.



## در یکروز دو میلیون تومان ضرر

الیزابت ملکه انگلیس که اخیراً در معاملات بورس لندن شرکت کرده بود، در عرض یکروز حداقل دو میلیون تومان ضرر کرد. این ضرر بخاطر تنزل سهام (نیکل) استرالیا، (رولزروس)، (آی. سی. آی.) و (دنلوپ) پمکه وارد شد.

منابع مطلع میگویند، ملکه بخاطر این در معاملات بورس شرکت کرد که مدتی است بودجه دربار کفاف مخارج خانوادگی او را نمیدهد و او خواسته بود از راه این معاملات به این بودجه غیر کافی سر و صورتی ببخشد.

## کلب شوهر ان ستمدیده

دوست شوهر یونانی در آن دوره جمع شده و کلب شوهران ستمدیده ازدواج را تاسیس کردهاند. (آرستوتلس لاپدموس) ناوای ۴ ساله که ریاست باشگاه را به عهده دارد تعریف کرده است: «ما با ازدواج مخالف نیستیم، زیرا ازدواج، قوامدهنده و روشنکننده زندگی انسانهاست. ما حتی با زنهایمان نیز دشمن نیستیم. ما آنها را دوست داریم و هرگز به آنها خیانت نمیکنیم. ولی مخالف آن ستمی هستیم که ازدواج با خود دارد و به ما شوهران بیچاره تحمیل میکند و باعث میشود خنده از لبهای ما بیفتد. هدف ما مبارزه با این ستم است. هدف ما دوباره خندیدن است.»

## کشیشی که گربهها را هم عقد میکند

در انگلیس کشیشی پیدا شده که نه تنها آدمها، بلکه گربهها را هم برای یکدیگر عقد میکند. این کشیش که «آنتونی مایننگ» نام دارد و عضو «جمعیت طرفدار حق زندگی گربهها» است گفته است: «ما میخواهیم کاری کنیم تا مردم گربههایشان را بهتر بفهمند و اجازه ندهند بچه گربههای حرامزاده بدبختی بیاورند!»

جناب کشیش اخیراً دو گربه را که «میسی» و «بلاکی» نام داشتند رسماً به عقد هم درآورد و به آنها عقدنامه داد. جمعیت اعلام کرده، هر گربه‌ای که بخواهد طلاق بگیرد صاحبش باید به صندوق (بنیاد گربهها) ۱۸۰۰ تومان جریمه بپردازد. در مراسم اولین ازدواج گربه‌ای، غیر از غروس و داماد، متجاوز از ۸۰ انسان هم حضور داشتند.

اینجاست که میگویند «عقل هر چیز به از آدمزاد است» البته بعضی از آدمزادها!

## با مغز الکترونی هم شوخی؟!!

«دورین گزروی» انگلیسی و نامزدش «جفری» يك جفت ایده‌آل میتوانست باشند. گمانی که آنها را میساختند می‌گفتند «محال است خدا هیچ دروغتهای بهتر از این جور کند» دورین و جفری حتی روز غروسی خود را هم تعیین کرده بودند. اما دوسه ماه مانده به غروسی، پرشنامه یکی از سازمانهایی که بکتم مغز الکترونی، زن یا شوهر برای این و آن پیدا می‌کند بدست دورین افتاد و او هم از روی شوخی مشخصات جفری را نوشت و فرستاد. يك ماه بعد از طرف سازمان مزبور دعوتنامه‌ای بدست جفری رسید که در آن از وی تقاضا شده بود با چهار زنی که مغز الکترونی برای او پیدا کرده ملاقات کند و از بین آنها یکی را انتخاب کند. جفری که روحتش از ماجرا خسر نداشت وقتی فهمید دستم گل را کمی به آب داده به دورین گفت - حالا که تو برای برگردن پرشنامه از طرف من به خود زحمت دادی، من هم زحمت رفتن به آنجا و دیدن کاندیداهارا به خود میدهم.

جالب آنجاست که جفری اولین کاندیدار را چنان پسندید که یکدل نه، بلکه دل عاشقش شد، حلقه دورین را پس فرستاد و امروز بعد با نامزد الکترونی خود ازدواج کرد.

## ۵۰ میلیون ساعت خانه‌داری

«سازمان زنان» اشتونگارت آلمان اعلام کرده است: «زنان آلمانی با وجودیکه در خارج خانه کار میکنند، باز در سال در مجموع متجاوز از ۵۰ میلیارد ساعت خانه‌داری میکنند. خانه‌داری در آلمان خیلی طول میکشد. زیرا مدت خانه‌داری قدیمی و وسائل خانه‌داری نیز گران است. بهمین دلیل ما از دولت تقاضا میکنیم برای آنکه وقت خانه‌داری زن کمتر شود و او بتواند از وسایل مدرن استفاده کند. مالیات وسائل خانه‌داری را به نصف تقلیل دهد.

خانم (زیگرید هاینر) رئیس سازمان زنان گفته:

«دولت قبلی بما وعده مساعدت داده بود. دولت جدید به تقاضای ما بی‌اعتنائی نشان می‌دهد. این وظیفه ماست که دولت را از خواب غفلت بیدار کنیم و آنچرا که میخواهیم، به هر وسیله‌ای شده به دست بیاوریم.»



Zsa-Zsa Gabor

## دوملکه زیبایی از يك کشور

در سابقه انتخاب ملکه زیبایی ۱۹۷۰ جهان، برای اولین بار در عمر این سابقه، از يك کشور دو ملکه زیبایی برای شرکت در سابقه نهائی به لندن پرواز کردند و جالب آنکه این کشور، کشور ژاپن است. افریقای جنوبی بود، و یکی از دو ملکه زیبایی نیز سیاهپوست بود ملکه های دوگانه افریقای جنوبی عبارت بودند از: «جولیان سوپ» سفید پوست، و «پرل جانسن» سیاهپوست. «جولیا» در (پورت الیزابت) دانشجو است و (پرل) در (کاپشتاد) در يك کارخانه ماشین‌سازی کار میکند.

و جالبتر آنکه هر دو بیست‌ساله هستند و اندازه هایشان نیز ۱۹-۱۱-۹۱ است. در لندن جولیان و پرل خیلی باهم دوست شدند و حتی با هم در يك اتاق زندگی کردند. آنها باخبر نگاران از همه چیز بجز مسئله تمیضات نژادی حرف زدند. فقط ضمن سابقه نهائی که در سالن (رویال آلبرت هال) لندن برگزار شد با کمی تفاوت روی صحنه آمدند و آن کمی تفاوت این بود که «جولیان» تحت عنوان «میس افریقای جنوبی» به هیئت زوری معرفی شد و «پرل» تحت عنوان «میس جنوب افریقا».

## «زازا» و کتاب شکار شوهر

«زازا گابور» ستاره ۴۷ ساله هالیوود اخیراً کتابی نوشته تحت عنوان «چگونه میتوان شوهر به تور انداخت. چگونه میتوان شوهر را نگهداشت. چگونه میتوان از شوهر خلاص شد».

«زازا» در این کتاب توضیح داده که يك جفت سینه درشت و يك نصفه شعور، برای تئور انداختن هر مردی کافی است. اما اگر هر دو درشت باشند باید اولی را در زیر لباس بوشاند و زیر دومی بکلی خط کشید، زیرا مردها زن احق و بی‌شعور را بر زن فهمیده، با شعور و پرسواد ترجیح میدهند.

در بسیاری موارد زن باید برای خواستگاری پیشقدم شود. خود من به تمام شوهرهایم پیشنهاد ازدواج دادم. وقتی گلویم نزد «جورج» ساندرس شوهر شماره سومم گیر کرد، صاف وی پوست‌کننده جلو رفتم و گفتم - متر ساندرس، من عاشق شما هستم. و او که تعجب کرده بود جواب داد - پس فرست بدهید تا من هم عاشق شما بشوم. اجازه میدهم شمارا به شام دعوت کنم؟



## در اسپانیا هم...

# همه هر روز به نیوا احتیاج دارند

در سراسر جهان، قوطیهای آبی رنگ نیوا محتوی کرم معجزه آسا و سفید نیوا نشانه‌ایست از تازگی و سلامت پوست. نیوا برای هر نوع پوستی مناسب است و در هر آب و هوایی مواد لازم را به پوست بدن میرساند. وقتی شما کرم نیوا بکار میبرید میتوانید مطمئن باشید که از پوست خود بطور کامل مواظبت میکنید و بهمین دلیل در سراسر دنیا همه افراد خانواده، خانمها، آقایان، حتی بچه‌ها هر روز کرم نیوا بکار میبرند.



## هر روز نیوا



## اندازه کفش بین‌المللی میشود

اندازه آلمانی سر در نمی‌آورد، و خوشبختانه این اشکال در آینده تریکی برطرف خواهد شد، زیرا «سازمان بین‌المللی یکتواخت کرن» اندازه‌ها» که مقرش در ژنو است بعد از جلب موافقت ۲۰ کشور، هیئتی را مامور تهیه يك اندازه بین‌المللی کرده است. این اندازه هم که از هم‌اکنون به «موندوبوینت» معروف شده، فقط يك اندازه را در سراسر جهان رایج خواهد کرد.

یکی از گرفتاریهای بزرگ کسانی که به کشورهای خارج مسافرت میکنند و کفش میخرند، نداشتن اطلاع در باره اندازه‌های مختلفی است که در کشورهای مختلف رواج دارد. چوب این بی‌اطلاعی را خانمها بیشتر از آقایان می‌خورند، زیرا آنها با خرید بیشتر سروکار دارند. وعیب‌دراینجاست که هر کشور، اندازه مخصوص به خود دارد. مثلاً اندازه انگلیسی در فرانسه رواج ندارد، یا کفایش امریکائی از

## ستاره‌ها چه میگویند؟

این هفته از شنبه  
۱۹ دی تا جمعه  
۲۵ دی ماه بشما  
چگونه خواهد  
گذشت؟

### متولدین فروردین



در این هفته نقشه‌ای را که مدتها بر اثر تپلی، پاپ ترس بیجا انجام نداده بودید، عملی خواهید کرد. عشاق، روزهای پر هیجان و پر جنب و جوشی در پیش خواهند داشت، اما گاهی دچار تردید و عدم اطمینان میشوند. بعضی آشنائی با اشخاص درباره آنها قضاوت نکنید. بچه‌ها باعث شادی شما میشوند. ملاقاتهای جالبی با متولد مرداد ماه خواهید داشت. برای انجام کارهای مهم انرژی کافی دارید، اما نصیحت بزرگترها را هم بپذیرید.

### متولدین اردیبهشت



یک تغییر غیر منتظره شمارا بادشوارهایی مواجه میسازد، اما بهر حال باید خود را باین وضع عادت دهید تا بتدریج اشکالات برطرف شوند. عشاق واقعی به زندگی خود سروسامانی میدهند. بیشتر یادوستان خود معاشرت کنید. صراحت بیشتر از اندازه به زبان شما منتهی میشود. با متولد شهریورماه تفاهم کامل خواهید داشت. بسا همکاران خود رفتار توأم با سیاستی داشته باشید.

### متولدین خرداد



از استعداد و هوش خود برای عملی کردن یک کار مفید و دائمی استفاده کنید، اگر پشتکار هم بخرج دهید نتایج عالی نصیبتان میگردد. هر چه زودتر به مسائل شخصی خود رسیدگی کنید. وقت خود را به معاشرت با اشخاص کم جنبه و بدخلق تلف نکنید. درخانه شما تفریحی صورت میگیرد. ملاقاتهای مهمی با متولدین مردادماه خواهید داشت. احتمالا دچار قاراحتیهای گوارشی میشوید.

### متولدین تیر



از دیگران انتظار کمک و حمایت نداشته باشید. شخصا از قدرت کافی برای انجام هر کاری برخوردار هستید. به معتقدات خود پایبند باشید، ضمنا برای اینکه از زندگی خود بیشتر لذت ببرید لازم است خوشبین باشید و اعتماد بنفسی داشته باشید. بسیاری از مجردهای متولد تیرماه تصمیم به ازدواج میگیرند. ملاقاتهای جالبی بسا متولدین اردیبهشت و شهریورماه خواهید داشت.

### متولدین مرداد



برای خودتان یک برنامه دقیق هفتگی ترتیب بدهید و موبه مو آنرا اجرا کنید. تا وقتیکه کارهای فعلیتان را بیابان نرسانداید هیچ مسؤولیت جدیدی را قبول نکنید، وگرنه دچار نگرانی و ناراحتی میشوید. تسخیر سخی بزبان نیاورید، وگرنه سوغتگاهی بوجود خواهد آمد، با متولد مهرماه تفاهم کامل خواهید داشت. طوری رفتار نکنید که حادثه همر یا شخص مورد علاقه شما تحریک شود.

### متولدین شهریور



برای یکی از مسائل خصوصیتان راه حل مناسبی پیدا خواهید کرد و به این ترتیب آرامش از دست رفته خود را دوباره بدست میآورید. برای محبتهایی که بشما میشود ارزش بیشتری قائل شوید. عده‌ای از متولدین شهریور برای سفری نقشه میکشند. بیشتر یا متولدین اردیبهشت و آبان‌ماه معاشرت کنید. یک درآمد اضافی باعث بهبود وضع مالی شما میشود.

### متولدین مهر



از نصایح گرانه‌های دوستانتان برخوردار میشوید. در کنار متولدین اردیبهشت و مردادماه، اوقات دلپذیری میگذرانید. واقع بین باشید و وقت خود را برای انجام کارهای غیرممکن هدر ندهید. شما از انرژی کافی برای انجام یک کار مثبت و پربار برخوردار هستید. در مورد سلامت خود بی احتیاط نباشید، بخصوص به خانمهای شوهر دار توصیه میشود که به یک پزشک متخصص بیماریهای زنان مراجعه کنند.

### متولدین آبان



عقیده خود را به هیچکس تحمیل نکنید و ضمنا از دنبال کردن بحثهای تند و بی نتیجه هم بپرهیزید، وگرنه اختلافی بروز خواهد کرد. برای یک مسئله عشقی راه حل مناسبی پیدا میشود. با متولدین شهریورماه تفاهم کامل خواهید داشت. محبوب و مورد توجه خواهید بود. برای یک مسئله خانوادگی راه حلی پیدا خواهید کرد. با همکاران خود رفتار دوستانه و محبت آمیزی داشته باشید.

### متولدین آذر



برای اینکه کاری با موفقیت پایان پذیرد، باید برای جزئیات آنهم ارزش قائل شوید. ملاقاتهای جالبی درانتظار خواهید داشت. از زندگی خود در این هفته حداکثر لذت را ببرید. ممکن است عده‌ای از متولدین آذر برای سفر کوتاهی نقشه بکشند. افراد خانواده شما به محبت بیشتری احتیاج دارند. با متولدین اردیبهشت و مردادماه تفاهم کامل خواهید داشت. پر خوری نکنید.

### متولدین دی



موقعیت بخصوصی باعث عصبانیت شما میشود، در چنین وضعی لازم است با تفریح یا سرگرمی بخصوص این ناراحتی را بدست فراموشی بپارید. ملاقات مجنونب-کننده‌ای درانتظار دارید. مطمئن ترین بناگاه برای شما محیط خانواده‌تان است. بیشتر به ملاقات متولدین اردیبهشت‌ماه بروید. علیرغم مشکلاتی که بر طرفتان میسازد، در شغل خود پیشرفتهائی خواهید داشت.

### متولدین بهمن



ثابت کنید که موجود آرام و صبوری هستید، اما خوش بینی و امیدواری خود را از دست ندهید، کارها در زمان معینی عملی خواهند شد، بیشتر با کسانی معاشرت خواهید کرد که بشما توافق عقیده دارند. با حمله در مورد دیگران قضاوت نکنید، در کنار متولد مهرماه احساس شادمانی خواهید کرد. برای یک مشکل خانوادگی بزودی راه حلی پیدا میشود. تجربه‌های فعلی برایتان گرانها خواهند بود.

### متولدین اسفند



از زحمات فعلی خود پشیمان نخواهید شد، زیرا منتهی به پیروزیتان خواهد شد. موقعیت فعلی خود را به امید شروع کاری که پایش معلوم نیست بخطر نیندازید اما بهر حال در مورد پیشنهاداتی که بشما میشود به دقت مطالعه کنید. برای منزل خود خرید جالب توجهی میکنید. ملاقاتهای سازنده‌ای با متولد اردیبهشت‌ماه خواهید داشت. علاقه شما به صرفه جویی و تامین آینده قابل تحسین است.

# تا ۹ بشمارید

سرعت آریا از صفر به هشتاد کیلومتر میرسد.

# تا ۲ بشمارید.. و همان سرعت به صفر میرسد.

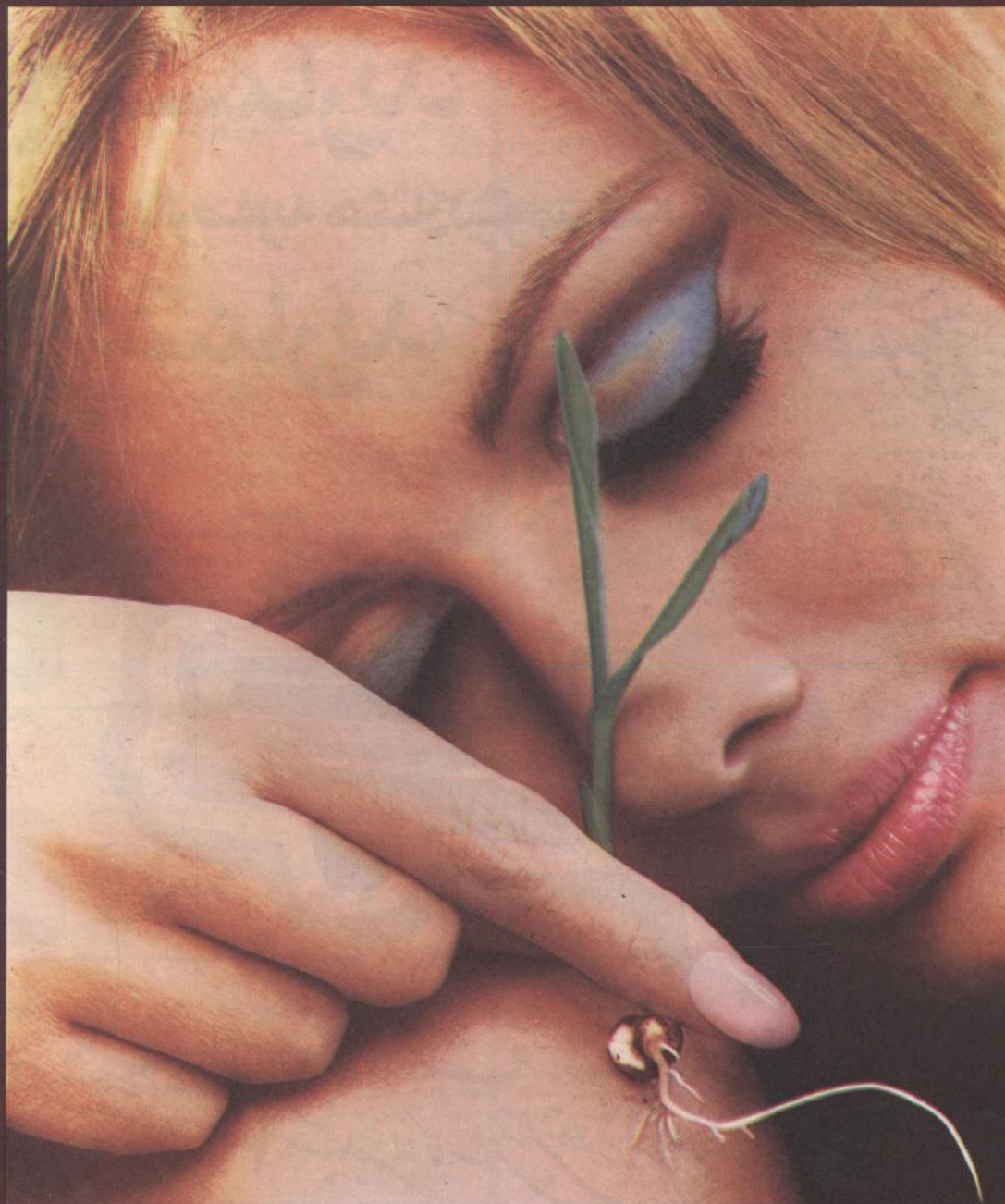


موتور ۶ سیلندر قدر دارد ۱۲۸ اسب قدرت - کار با جعبه  
ترمز آریا و شاسی ۳۹۹ کیلومتر کار با ترمز قطور ترمز و دراز لرز  
۸۰ پاره خشک استند می‌باشد  
با اشاره کار به پروازش در آرد و پرواز اشاره ترمز منجلیو بشمارید



# زیباتر از همیشه با لوازم آرایش الزابت آردن

*Elegant Arden*



کرم قبل از آرایش الزابت آردن :

(ولوا موئستچر فیلم Velva Moisture Film)

- \* کرم دور چشم الزابت آردن برای از بین بردن سیاهی و چین و چروک دور چشم.
- \* کرم اوراثر الزابت آردن برای نرم و لطیف کردن پوستهای خشک.
- \* کرم ویتامین الزابت آردن برای رفع چین و چروک و تقویت پوست خانمها.
- \* کرم ولوا الزابت آردن برای تقویت پوستهای معمولی (نرمال).

۱- آرایش صورت را ساعتها حفظ میکند.

۲- از حساسیت و بروز جوشهای صورت جلوگیری میکند.  
۳- رطوبت کافی پوست میدهد و چهره شما را باطراوت مینماید.